

درا راه کنگره

ارگان مباحث نخستین کنگره سازمان فدائیان خلق ایران

شماره ۲

مرداد ماه ۱۳۶۲

بها ۱۰۰ ریال

آغاز مباحث اصلاح طرح برنامه و اساسنامه

اصلاح تحلیل از حاکمیت جمهوری اسلامی بر مبنای مصوبات پلنوم هفتم و انعکاس مبنای تحلیل از حاکمیت‌ها و نیروهای غیر پرولتری که در این پلنوم تصویب شده است،

انعکاس درک نوین از دموکراسی، که برخی جوانب آن در پلنوم هفتم مورد بحث و تصویب قرار گرفته و جوانب دیگرش باید در جریان مباحث تدارکاتی کنگره روشن گردد،

گسترش بحث جبهه که در طرح برنامه کنونی فقط به صورت جبهه‌ی طبقات و اقشار خلقی تحت رهبری طبقه‌ی کارگر مطرح شده است، بر مبنای جمع‌بند مباحث جاری در زمینه‌ی جبهه،

اصلاح و تدقیق نظام سیاسی جمهوری دموکراتیک خلق که در طرح برنامه‌ی موجود با فرمولبندی دوگانه و مبهم بیان شده است.

روشن است که مطالب و محورهای مطرح شده در مورد طرح برنامه و نیز طرح اساسنامه‌ی پیشنهادی هیچکدام نهائی شده نیستند و محدودیتی برای طرح نظر و بحث رفقای سازمان ایجاد نمی‌کنند. این مطالب و محورها برای شروع و جریان مباحث ارائه می‌شوند و طبعاً رفقا می‌توانند علاوه بر بحث روی نظرات ارائه شده، به هر محور دیگری از طرح برنامه و اساسنامه که ضروری تشخیص می‌دهند بپردازند. طرح برنامه و اساسنامه تنها پس از بحث و تصمیم‌گیری در کنگره، نشست عمومی سازمان آزادی‌کار و سپس کنگره‌ی مشترک نهائی می‌شوند.

مشترک یاد شده، طرحی پیشنهادی ارائه خواهد داد. با وجود این، برای اینکه مباحث عمده‌ی اصلاح طرح برنامه نیز از هم‌اکنون آغاز شود، در اینجا توضیح مختصری درباره‌ی ضرورت اصلاح طرح برنامه‌ی موجود سازمان، چارچوب عمومی اصلاح آن و محورهای عمده‌ی تغییرات لازم از نظر کمیته‌ی مرکزی سازمان ارائه می‌شود:

اصلاح طرح برنامه‌ی موجود سازمان، در نتیجه‌ی پروسه‌ی انتقاد از خود سازمان و تکامل و تعمیق نظرات آن در پرتو درس‌ها و تجارب اندوخته شده در جریان تحولات سال‌های اخیر کشورمان و نیز تحولات جاری در جنبش جهانی کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی ضرورت یافته‌اند.

جوهر نظرات طرح برنامه‌ی موجود در زمینه‌های چارچوب تحلیل ساخت اقتصادی ایران (سرمایه‌داری وابسته با خصوصیات توصیف شده‌ی آن)، مرحله‌بندی انقلاب ایران، پیوند مرحله‌ی دموکراتیک - ضدامپریالیستی با ستمگیری سوسیالیستی و مرحله‌ی سوسیالیستی، نیروهای محرکه‌ی انقلاب و شرایط پیروزی انقلاب دموکراتیک، مواضع روی مسائل بین‌المللی، خطوط اصلی برنامه‌ی دموکراسی خلقی و محورهای عمده‌ی مرزبندی با انحرافات راست و چپ و ناسیونال نیهیلیسم و ناسیونال کمونیسم صحت خود را حفظ کرده‌اند و سازمان تحولات خود را ضمن اتکا بر این مبنای از سر گذرانده است. محورهای عمده‌ی اصلاح طرح برنامه‌ی موجود از نظر کمیته‌ی مرکزی سازمان بقرار زیر است:

مباحث سیاست سازمان درباره‌ی جبهه و وحدت جنبش کمونیستی ایران که با شماره اول "درا راه کنگره" آغاز شد، همچنان ادامه دارد.

با این شماره‌ی "درا راه کنگره"، بحث بر سر دو موضوع دیگر کنگره یعنی اصلاح طرح برنامه و اساسنامه‌ی سازمان شروع می‌شود. بدین خاطر توضیحی مختصر درباره‌ی چگونگی جریان این مباحث ضروری است.

در رابطه با اساسنامه در این شماره‌ی "درا راه کنگره" سه مطلب درج شده است. در مطلب اول تحت عنوان "مقدمه‌ای بر مباحث اساسنامه‌ی"، که از طرف کمیسیون تدارک نخستین کنگره‌ی سازمان ارائه شده است، علل عمده‌ی عدم اجرای اساسنامه در سازمان ما بطور خاص و در مجموع جنبش کمونیستی ایران بطور عام مورد بحث قرار می‌گیرد.

مطلب دوم، اساسنامه‌ی کنونی سازمان است که با توجه به اینکه تاکنون انتشار علنی نیافته است، برای اطلاع جنبش درج می‌شود.

مطلب سوم، اساسنامه‌ی پیشنهادی است که از طرف کمیسیون متشکل از نمایندگان کمیته مرکزی سازمان و کمیته مرکزی سازمان آزادی‌کار (فدائی) که روی ارائه طرح‌هایی مشترک برای برنامه و اساسنامه کار می‌کنند، تهیه شده است. این اقدام در اجرای تصمیمات جمع‌بندی مباحث کمیته مرکزی دو سازمان که ضرورت ارائه طرح برنامه و اساسنامه‌ی مشترک و وحدت بر این مبنای را خاطر نشان ساخته، صورت گرفته است.

در رابطه با برنامه نیز کمیسیون

- دموکراسی سیاسی در "مباحث وحدت" ناصر رحیم‌خانی
- دموکراسی و جنبش کمونیستی علی کشتگر
- دموکراسی سیاسی در سوسیالیسم ناصر رحیم‌خانی

- مقدمه‌ای بر مباحث اساسنامه
- طرح اساسنامه سازمان (مصوب کمیسیون در سال ۱۳۶۲)
- پیش نویس طرح اساسنامه مشترک
- برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، در راه استقرار حکومت انقلابی موقت اکبر الف. بهروز جمشیدی.

درا این شماره

مقدمه‌ای بر مباحث اساسنامه

نابینده‌ی شاخص استدلال اول، حزب توده است که عدم برگزاری کنگره برای چند دهه، امتناع از بحث علنی بر سر مشی خود در دوره‌های مختلف و بکارگیری شیوه‌های توطئه‌گرانه و فاسد برای حل مسائل درونی خودش را با اشاره به شرایط عینی جامعه مانند شرایط سرکوب و اختناق، الزامات فعالیت در شرایط مخفی و امکان استفاده‌ی دشمنان از ضعفها توجیه میکند. این جریان، در سالهای اخیر نیز که شکست مجدد مشی‌اش در طی سالهای انقلاب بهمن ۱۳۵۷، به مبارزه‌ی حاد درونی و چند انشعاب انجامیده است، ضمن ادعای پایبندی به اساسنامه و مرکزیت دموکراتیک و تأکید لفظی بر "خصلت دموکراتیک" خود، "شرایط مخفی" و "محاصره‌ی دشمنان" را دلیلی برای برگزار نکردن کنگره، عدم اجرای مرکزیت دموکراتیک و مخالفت با بحث علنی روی مسائل تئوریک - سیاسی و تشکیلاتی مطرح می‌کند و به استفاده از همان روشهای پوسیده برای حل و فصل اختلافات و اعتراضات درونی ادامه می‌دهد. بدین ترتیب، سوال اینست که اگر "شرایط مخفی" و "محاصره‌ی دشمنان"، مانع اجرای اساسنامه و سانترالیسم دموکراتیک است، اصولاً چه لزومی دارد که در ایران و کشورهای مشابه برای چند دهه این اصول اعلام شود ولی در عمل هیچ گامی برای اجرای آنها برداشته نشود؟ آیا با این وضع، اعلام وفاداری لفظی به اصول دموکراتیک، نقش پوشش عوامفریبانه‌ای برای خشن‌ترین و ناهنجارترین شکل نقض آنها را پیدا نمی‌کند؟

استدلال دوم عمدتاً از سوی دیگر جریان‌ها کونیست و مهم‌تر از همه از طرف جریان فدائی، چه در دوره‌ای که به صورت یک سازمان واحد عمل می‌کرد و چه در شرایط کنونی که به چند سازمان تقسیم شده، مطرح گردیده است. باید اذعان کرد که این استدلال در بدو امر، واقعا هم تا حدی ناشی از سطح نازل تکامل نظر و عمل این جریان‌ها و سطح پائین تجربه‌ی آنها در زمینه‌ی کار وسیع تشکیلاتی بوده است. اما با گذشت زمان، صرفنظر از نیت ذهنی طرح‌کنندگان آن، به توجیهی برای حفظ و تداوم وضع موجود تبدیل شده است. اینک با نگاهی به حرکت گذشته‌ی سازمان، نمی‌توان سوال کرد چرا و به چه دلایل مشخصی، در سالهای اولیه‌ی پس از انقلاب نمی‌شد بحثی علنی و دموکراتیک روی خط مشی گذشته‌ی سازمان و اصلاح آن جاری کرد؟ چرا نمی‌شد مباحث موجود بر سر ماهیت حاکمیت جمهوری اسلامی و سیاست کونیستی در قبال آن را که به انشعاب زودرس اکثریت - اقلیت انجامید بطور دموکراتیک سازماندهی کرد و نظر جمعی سازمان روی آن را از طریق دموکراتیک مشخص کرد؟ چرا و به چه دلایل مشخصی نمی‌شد بحث بر سر دیدگاههای حزب توده و ارزیابی از آن را بطور علنی و دموکراتیک در سطح جنبش جاری کرد و به جای پیشبرد و تحمیل توطئه‌گرانه‌ی آن، از طریق کنگره به اتخاذ موضع در قبال آن پرداخت؟ سوال مهم‌تری که در عین حال بستر مشترک تمام سوالات فوق را تشکیل میدهد، اینست که اگر حتی از این مقاطع نادر تاریخ ایران و نیز از شرایط نسبتاً مساعد جامعه، برای اجرای هر چه کاملتر اساسنامه و جاری کردن دموکراسی در سازمان و جنبش استفاده نشود، پس چه چشم‌اندازی می‌توان برای اجرای اساسنامه‌ها تصور شد؟ عبارت دیگر، سازمان و جنبش طی چه پروسه‌ای بر "سطح نازل مرحله‌ی تکامل" خود فائق می‌آیند؟ "سطح نازل فرهنگ و تربیت حزبی" در طی چه پروسه‌ای و چگونه ارتقا می‌یابد؟ چگونه شرایط برای اجرای اساسنامه، یعنی ضوابط حاکم بر حیات سازمان بعنوان ارگانیکسی زنده و جمعی آماده می‌شود و طی چه پروسه‌ای مجموعه‌ی نیروها قادر می‌شوند در اتخاذ تصمیمات و پیشبرد عملی آنها نقش واقعی ایفا نمایند؟

استدلال دوم نیز همچون استدلال اول برای هیچکدام از این سوالات پاسخ واقعی ندارد. چکیده‌ی این استدلال اینست که ما چون سطح تکامل نازلی داریم و به بالاترین سطح تکامل حزبی (که معلوم نیست به چه قرار است) نرسیده‌ایم، چون فرهنگ تحزب و سابقه‌ی حزبیت در جامعه ضعیف است، چون عناصر برخوردار محفلی در جریان ما همچنان غالب است، بنابراین نمی‌توانیم حزبی رفتار کنیم و باید برخوردار محفلی و بوروکراتیک را بعنوان چیزی ناگزیر بپذیریم؛ در واقع این تفکر معتقد است که تا رسیدن به "بالاترین سطح تکامل حزبی"، روابط ارگانها و افراد تشکیلات نمی‌بایست نه بر اساس مرکزیت دموکراتیک بلکه بر اساس روابط محفلی و غیردموکراتیک تنظیم شود؛ برای اینکه در پیمای این استدلال تا چه حد نخبه‌گرایانه و ضددموکراتیک است کافیس‌ت خاطر نشان کنیم که در نظام‌های استبدادی نیز همواره یکی از استدلال‌های رایج نیروهای محافظه‌کار این بوده است که چون سطح فرهنگ و سابقه‌ی دموکراسی در جامعه بسیار نازل است، توده‌ی مردم برای دموکراسی و آزادی و برای تصمیم‌گیری درباره منافع و حقوق خود آمادگی لازم را ندارند و

اساسنامه‌ی یک حزب یا سازمان سیاسی، عمده‌ترین اصول و ضوابط ناظر بر زندگی آن، یعنی اصول و ضوابط ناظر بر مناسباتش با طبقه‌ی کارگر و توده‌ها و روابط میان ارگان‌ها و افراد تشکیل‌دهنده‌ی آن را بیان می‌کند. عبارت دیگر، اساسنامه بیانگر کاربست مشخص تئوری سازمانگری در شرایط معین یک کشور است.

تئوری علمی حزب را کارل مارکس و فردریک انگلس پی‌ریزی کرده‌اند. اما این تئوری در جریان تاریخ ثابت نمانده و در پیوند نزدیک با تحولات جنبش کارگری در کشورهای مختلف توسعه یافته و خطوط مشخص‌تری پیدا کرده است. مثلا مهم‌ترین جنبه‌ی تئوری علمی حزب، یعنی رابطه‌ی حزب و طبقه (اینکه حزب طبقه‌ی کارگر تمام یا بخشی از طبقه را دربرمی‌گیرد، حزب همان طبقه است یا بخشی از آن، و...) و چگونگی دستیابی کارگران به آگاهی علمی و ضرورت شکل در حزبی سیاسی مبتنی بر اصول علمی مبارزه‌ی طبقاتی و تکامل اجتماعی، در طول تاریخ ۱۵۰ سال گذشته، تحولی عظیم و پرنشیب و فراز از سرگذرانده‌است. دیگر جوانب مهم این تئوری، مانند ماهیت طبقاتی حزب، نقش پیشاهنگ حزب و... نیز بدرجات گوناگون دچار تحول شده‌اند.

همانگونه که برنامه‌ی هر حزب و سازمان کونیست، باید صرفاً بیان اصول و اهداف عمومی کونیستها نباشد، بلکه شرایط مشخص هر کشور و خط مشی و راه‌های مشخص تحقق این اصول و اهداف را روشن سازد، اساسنامه نیز باید ضمن اتکا به یک رشته اصول عام، شرایط مشخص هر کشور و شرایط هر حزب معین را منعکس کند. از طرف دیگر، طبیعی است که اساسنامه فقط می‌تواند شرایط نسبتاً پایدار را دربرگیرد و وظایف و اشکال و روشهایی که حالت مقطعی داشته باشد، در اساسنامه مطرح نمی‌شود.

در جنبش کونیستی ایران تا آنجا که بحث بر سر تأکید کلی این احکام باشد، مشکل و اختلافی بروز نمی‌کند. علیرغم فرمولبندی‌ها و بیان‌های متفاوت، این احکام بقدری مطرح شده‌اند که تکرار آنها بدون شکافتن معنا و مضبوطان و بویژه بدون تأکید بر الزامات عملی اعتقاد به آنها، حتی فکری در جنبش بر نمی‌انگیزد. علاوه بر این، روی مواد مشخص اساسنامه‌ای نیز ظاهراً اختلاف مهمی دیده نمی‌شود و سابقه مباحث حول آنها نیز در جنبش ما ناچیز است. با اینهمه، نه تکرار مکرر اصول عام بمعنای درک درست و تعمیق یافته از آنها بوده است و نه سهم و جای فرعی مواد مشخص اساسنامه‌ای در مباحث جنبش بمعنای آن است که جنبش ما مسأله‌ی تشکیلاتی ندارد. برعکس، بیشترین ضعف در همین عرصه وجود دارد. بعبارتی، عرصه‌ی تشکیلاتی، عرصه‌ای است که برآیند مجموعه‌ی ضعف‌های جنبش را در ملموس‌ترین شکل آن نشان می‌دهد. با توجه به این واقعیت، قبل از پرداختن به اصول عام تئوری حزب و مواد اساسنامه و اختلافات موجود پیرامون آنها باید به سوالات اساسی‌تری پرداخت که بدون پاسخ درست به آنها تغییر در وضع موجود میسر نمی‌شود. جوهر این سوالات بقرار زیر است: اگر اهمیت اساسنامه برای تمام جنبش روشن است، اگر همه اساسنامه را بعد از برنامه، مهم‌ترین سند خود به حساب می‌آورند و اگر اغلب جریان‌ها کونیستی سال‌هاست که اساسنامه دارند، راستی چرا در طی دهه‌ها و سالهای گذشته، این اساسنامه‌ها در جنبش کونیستی ایران و از جمله در سازمان ما به اجرا در نیامده‌اند؟ چرا تضاد میان گفتار و کردار در این زمینه بحثی عمومی در جنبش بر نمی‌انگیزد و علیرغم فشار، خسارات و لطماتی که به مجموعه‌ی جنبش تحمیل می‌کند، ریشه‌یابی نمی‌گردد؟ چرا در شرایطی که بر سر مسائل تئوریک و سیاسی، از جمله مسائل مربوط به گذشته و آینده نسبتاً دور بحث‌های جادوی صورت می‌گیرد، روی مسائل تشکیلاتی که همواره گریبانگیر جنبش بوده، همواره یکی از دلایل اصلی تفرقه‌ها و جدائی‌ها بوده و هم‌اکنون نیز انرژی زیادی از مجموعه‌ی جنبش را تلف می‌کند، بحث واقعی و عمیق انجام نمی‌شود؟ چرا جریان‌ها مختلف جنبش، مگر در مقاطع بحرانی و آنهم بطور سطحی به این مسائل مهم نمی‌پردازند؟ ریشه‌ی این ضعف‌های مزمن در کجاست؟

برای اینکه از خود مسأله و سوال درک عمیق‌تری بیابیم، بجاست که ابتدا روی دو استدلال عمده‌ی رایج برای عدم اجرای اساسنامه در جنبش کونیستی مکت کنیم و پس از آن به پاسخ بپردازیم. استدلال اول ضمن ادعای تکامل حزبی در حد اجرای کامل اساسنامه، شرایط اختناق و استبداد را مانع اجرای آن در عمل می‌خواند. استدلال دوم، بر سطح پائین تکامل حزبی و نیز سطح نازل فرهنگ و تربیت حزبی در جامعه تکیه می‌کند و عمدتاً این عامل را دلیل عدم اجرای اساسنامه یا اجرای بسیار ناگام آن (یعنی اجرای قواعد فرعی اساسنامه، بدون عملی ساختن اساس آن) می‌شمارد.

جریاناتی که علاوه بر ضعیف‌تر بودنشان از هر لحاظ، پیشاپیش "جای ویژه" شرایط تاریخی و اجتماعی را در "شکل‌گیری برداشت‌هایشان" درباره‌ی مسائل مهم مانند "نقش و مقام اساسانه" (یعنی ضوابط ناظر بر حرکت درونی و بیرونی‌شان) طبیعی و مقدر جلوه دهند، روشن است.

تا آنجا که به سازمان ما پس از دوره‌ی ۱۶ آذر برمی‌گردد، مابدنبال انشعاب ۱۶ آذر در مقطعی (یکسال پس از ۱۶ آذر، مقطع پلنوم ۶ و پلنوم ۷) کام‌های معینی برای اعمال دموکراسی درون سازمانی برداشتیم. اما مساله‌ی مهم و تعیین‌کننده اینست که این اقدامات جامعیت نداشتند و به سیستمی پایدار تبدیل نشدند. در نتیجه از لحاظ عدم اجرای اساسانه و دلایل عمده‌ی آن، سازمان را نیز باید در چارچوب عمومی جنبش کونیستی ایران مورد بررسی قرار داد.

بنابر آنچه گفته شد دو استدلال عمده‌ی رایج در مورد عدم اجرای اساسانه، تناقض میان گفتار و کردار را بدون پاسخ می‌گذارند و به جای توضیح علل آن، به "عذرهای بدتر از گناه" متوسل می‌شوند. اینک می‌کوشیم عوامل عمده‌ی این ضعف را مورد بحث قرار دهیم.

جوهر مساله اینست که اساسانه‌ها مطابق تعریف و ادعا با هدف تنظیم روابط درونی و بیرونی احزاب و سازمان‌ها بمثابة ارگانسیم‌های زنده و جمعی ارائه می‌شوند. ولی وقتی مساله از حد تعریف و ادعاو نیات ذهنی فراتر می‌رود و به مرحله‌ی اجرا می‌رسد مشکل و تناقض آغاز می‌گردد چرا که خود نیروی احزاب و سازمان‌ها و در درجه‌ی اول رهبری آنها، تشکیلات خود را همچون یک ارگانسیم زنده و جمعی نمی‌نگرند. بنابراین، تناقض میان کردار و گفتار از بدو امر بروز می‌کند: سندی برای تنظیم مناسبات یک جمع تدوین شده، ولی مسئولین اجرای سند و نیز کل نیرو این تلقی را از مجموعه‌اشان ندارند که باید به تصمیم‌گیری جمعی و پیشبرد جمعی تصمیمات بپردازند. به جای این درک، در تصور عمومی جنبش کونیستی ایران، درک نگفته و ننوشته ولی بسیار ریشه‌داری وجود دارد که بر مبنای آن جریانات سیاسی به "رهبران" و "بدنه" یا "فرماندهان" و "فرمانبران" و یا "تصمیم‌گیرندگان" و "اجراکنندگان" تقسیم می‌شوند. با چنین وضعی، تکلیف سندی که باید ناظر بر تنظیم حیات جریانات سیاسی بعنوان ارگانسیم‌های جمعی باشد از قبل معلوم است. چنین اسنادی هر قدر هم که دموکراتیک باشند روی کاغذ می‌مانند و به اجرا در نمی‌آیند. بدین ترتیب، حاصلی نیز جز بوروکراتیسم و عقیم شدن خلاقیت نیروها بدست نمی‌آید. بی‌دلیل نیست که جریانات چپ ایران غالباً پس از یک دوره‌ی کوتاه اولیه که حیات درونی پر جوش و خروشی دارند، بتدریج پویایی خود را از دست می‌دهند و بسوی همرنگ شدن با محیط یکنواخت حرکت می‌کنند.

بعبارت دیگر، جریانات مختلف جنبش کونیستی ایران، ضمن پذیرش و تکرار ضرورت تکیه بر نیروی جمع و تشکیلات در نظر، عملاً با دیدی "نخبه‌گرایانه" حرکت کرده‌اند. اگر در عرصه‌ی جامعه، تکرار اینکه "توده‌ها سازنده‌ی تاریخ‌اند" و کونیست‌ها باید همواره متکی به طبقه‌ی کارگر و توده‌ها باشند، مانع برخورد قیّم‌مآبانه و بوروکراتیک با طبقه و توده‌ها نشده، در عرصه‌ی درون حزب و درون سازمانی نیز، شعارهای مربوط به اتکا به جمع و تشکیلات از حیثه‌ی حرف خارج نشده و جامعه‌ی عمل نپوشیده است.

درکی که نیروی تشکیلات را به "رهبری" همچون "مغز" و "بدنه" همچون "جگر" تقسیم می‌کند نمی‌تواند به خرد کل تشکیلات اعتقاد داشته باشد و به اصل مرکزیت دموکراتیک پای بند باقی‌ماند. این درک بناگیز در تنظیم سند اساسانه نیز به فرمالیسم درمی‌غلطد چرا که از طرفی به اصول عام مارکسیسم لنینیسم در عرصه سازمانگری بطور کلی و در عالم تجرید معتقد است و از طرف دیگر به توان و خرد "بدنه" برای حل معضلات و مشکلات بی‌اعتقاد است. واقعیت این است که تمامی جریانات جنبش کونیستی ایران از جمله سازمان ما، اساسانه‌هایشان را با همین درک یعنی با درکی کلیشه‌ای و فرمالیستی تهیه نموده‌اند. از اینجا بار دیگر به این نتیجه می‌رسیم که ضوابط چنین سندی نمی‌تواند ناظر بر روابط واقعی تشکیلات باشد چرا که این ضوابط قبل از آن که از زاویه انطباق آنها بر وضعیت مشخص هر جریان معین تهیه شود از زاویه درستی و اصولی بودن آنها بطور کلی تهیه شده است.

بنابر آنچه گفته شد یکی از مهم‌ترین علل عدم اجرای اساسانه در جریانات جنبش کونیستی ایران، سلطه‌ی درکی کلیشه‌ای و دکماتیک در این زمینه است، درکی که علیرغم اطمینان لفظی مبنی بر شناسائی خصلت تشکل کونیستی بعنوان ارگانیمیسی زنده و جمعی، در عمل چنین اعتقادی ندارد و درکی قیّم‌مآبانه و بوروکراتیک را در مناسبات درونی و بیرونی تشکل کونیستی برقرار می‌سازد. یعنی جنبش کونیستی ایران، همانطور که در زمینه‌ی سیاسی علیرغم تاکید بر خصلت کونیست‌ها بعنوان پیگیرترین مدافعان دموکراسی، از دموکراسی در جامعه و از برخورد دموکراتیک در مناسبات با دیگر نیروها دفاع

بهمین خاطر برای اجتناب از هرج و مرج، راهی جز ادامه‌ی استبداد و بی‌حقوقی توده‌ی مردم باقی نمی‌ماند! مدافعین این استدلال، چه در سطح جامعه و چه در احزاب و سازمان‌های سیاسی، البته به طرح مقدمات استدلال خود اکتفا می‌کنند و حرفی از معنای علمی و اثباتی آن بیان نمی‌آورند، اما بر همه روشن است که رد تغییر در شرایط موجود، اگر هم بمعنای بازگشت به گذشته نباشد، مفهومی جز ظرفداری از حفظ و تداوم وضع موجود ندارد. این استدلال با توجه به بستر مساعد اجتماعی و با توجه به اینکه از همان خرافات ناشی از استبدادزدگی بهره می‌گیرد، زمینه‌ی پذیرش بیشتری دارد. بهمین دلیل است که سازمان اکثریت، علیرغم اینکه در سالهای اخیر ادعای بی‌محتوای تشکیلات "طراز نوین طبقه‌ی کارگر ایران" را از حزب توده به عاریت گرفته، ولی برای توجیه عدم رعایت اساسانه، همچنان به سطح نازل تکامل سازمانی و فرهنگ حزبی و غیره استناد می‌کند. اکثریت با گفتن اینکه "علیرغم پایبندی نظری سازمان ما به اندیشه‌های مارکس، انگلس و لنین در زمینه‌ی اهمیت اساسی نقش اساسانه در زندگی و فعالیت سازمان سیاسی طبقه‌ی کارگر، اساسانه هنوز در عمل جایگاه لازم و بایسته را در سازمان ما پیدا نکرده است" (گار، شماره ۴۷) می‌پذیرد که اعتقادش به اندیشه‌های مارکسیستی - لنینیستی درباره‌ی اساسانه "نظری" بوده و "در عمل" یعنی در جایی که اعتقادات نظری محک می‌خورند، اساسانه "جایگاه لازم و بایسته" را پیدا نکرده است، یعنی بر رفتار تشکیلاتی آن حاکم نبوده است. اما در توضیح علل این امر، ادعاهای قبلی در مورد "سازمان طراز نوین طبقه‌ی کارگر ایران" را بفراموشی می‌سپارد و همچنان توجیهاتی از این قبیل می‌آورد که "این قبل از هر چیز ناشی از سطح نازل مرحله‌ی تکامل سازمان بمثابة سازمان سیاسی طبقه‌ی کارگر ایران است"، "درجه‌ی پائین سازمانیایی طبقه‌ی کارگر ایران و شرایط اجتماعی و تاریخی ما کونیست‌های ایران در شکل‌گیری برداشت‌های ما در مورد نقش و مقام اساسانه جای ویژه دارد"، "استبداد، سالیان دراز مجال تکامل حزبی و شکفتگی تربیت حزبی را از طبقه‌ی کارگر و دیگر اقشار خلق بازستانده است" و بالاخره اینکه "سطح نازل فرهنگ و تربیت حزبی در صفوف ما با ضعف شناخت از مقولات اساسانه‌ای نیز مرتبط است." (همان)

باید گفت هر جریانی که برای توجیه رفتار محفلی و بوروکراتیک خود در طی سالیان دراز، به عواملی مانند استبداد، درجه‌ی پائین تشکل طبقه‌ی کارگر و ضعف فرهنگ و تربیت حزبی در جامعه تکیه می‌کند و حفظ و تداوم آنها را ناگزیر می‌شمارد، هر جریانی که در "شکل‌گیری برداشت‌هایش در مورد نقش و مقام اساسانه"، یعنی در شکل‌گیری ضوابط ناظر بر مناسبات بیرونی و درونی خود، برای عوامل عینی چون شرایط تاریخی جامعه و میزان تشکل طبقه‌ی کارگر، "جای ویژه‌ای" قائل باشد، نیروی اتکا و پیشاهنگ نبوده، بلکه دنباله‌رو تحول خودانگیخته و پس‌آهنگی خواهد بود که حتی الگوی رفتاری خود را از فرهنگ غالب جامعه، فرهنگی که تغییر آن یکی از اهداف نیروهای اتکا و پیشرو جامعه است، می‌گیرد و لذا پیشاپیش معلوم است که نمی‌تواند عامل تغییر در شرایط اجتماعی و تاریخی باشد. همانگونه که در سطح جامعه، استناد به عدم آمادگی مردم برای دموکراسی و قانونیت، هدف حفظ موقعیت و منافع نیروی حاکم را دنبال می‌کند، در جریانات سیاسی نیز توسل به سطح نازل تکامل حزبی و فرهنگ ضعیف حزب برای ادامه‌ی رفتار بوروکراتیک، از لحاظ تشکیلاتی حفظ موقعیت استثنائی رهبری موجود و حق انحصاری آن برای تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت مجموعه‌ی جریان و تعیین خط مشی آن را هدف قرار می‌دهد.

نکته‌ی اساسی اینست که استدلال‌هایی از این نوع با طبیعی و مقدر جلوه دادن "جای ویژه‌ی" شرایط تاریخی و اجتماعی موجود در "شکل‌گیری برداشت کونیست‌ها" در زمینه‌های مختلف، عملاً نقش فعال نیروهای اتکا را در تغییر خود این شرایط از نظر دور می‌دارند. تجربه‌ی تاریخی نشان داده است که نیروهای اتکا هر قدر هم که به نقش خود واقف باشند و بکوشند خود را از تاثیرات منفی شرایط تاریخی و اجتماعی برحذر دارند، باز هم این شرایط بدرجات متفاوت و اشکال گوناگون در تحول جامعه و از جمله حرکت خود این نیروها تاثیر می‌گذارند. اینگونه تاثیرات را می‌توان حتی در حرکت پیشاهنگی قدرتمند از هر لحاظ، مانند حزب بلشویک نیز مشاهده کرد. علاوه بر این، تجربه‌ی این حزب و تاریخ اتحاد شوروی بروشنی نشان داده است که نیروی پیشاهنگ اگر تلاش اتکا‌ها را پیگیر برای تغییر شرایط اجتماعی و تاریخی و از جمله فرهنگ و ذهنیت‌های موجود را سست کند و به جای آن، خود را در معرض تاثیرات سطح نازل فرهنگ و شرایط اجتماعی و تاریخی موجود رها کند، چه وضع فاجعه‌باری بوجود می‌آید، چگونه حزبی زنده، پرتحرک و رام‌نشدنی، بطرزی باورنکردنی به ارگانیمیسی بوروکراتیک و نازا تبدیل می‌شود، چگونه حساسیت و قدرت عکس‌العمل در برابر پدیده‌های نوین را از دست می‌دهد و چگونه از انجام وظایف خود بازمی‌ماند! با این توصیف، تکلیف

طرفداری از نوعی برابری طلبی غیرواقعی در میان توده‌های بی‌تشکل برطرف کرد. چنین راه‌حل‌هایی نوعی از تشکیلات و مبنای سازمانی را در برابر نوعی دیگر از آن، و اعتماد آگاهانه را در برابر اعتماد کور قرار نمی‌دهند، بلکه در برابر مبنای تشکل بوروکراتیک، آلترناتیو عدم تشکل را ارائه می‌دهند! بنابراین، اینگونه درک‌ها نیز از همان تفکر "نخبه‌گرایانه" ناشی می‌شوند، با این تفاوت که در اینجا نخبه‌گرایی تا حد افراد جداگانه گسترش یافته و به رد هر نوع کار و فعالیت جمعی و تشکیلاتی رسیده است. آنچه مورد نیاز است احیاء و استقرار ضوابط دمکراتیک در جریانات جنبش کونیستی بعنوان ارگان‌نیم‌های زنده، پرتحرک و جمعی است.

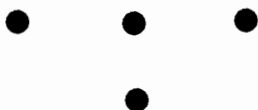
عامل دیگری که اهمیت رعایت اساسنامه را در ذهنیت فعالین جنبش کونیستی ایران سست کرده و به توجیه این ضعف کمک کرده است، وجود انحراف در این عرصه در احزاب جنبش جهانی کونیستی بوده است، اینکه فعالین جنبش کونیستی کشورمان متأثر از احزاب جنبش جهانی کونیستی بویژه احزاب کونیست اتحاد شوروی و چین بوده‌اند بر کسی پوشیده نیست. با توجه به اینکه احزاب یاد شده در طی دوره‌هایی طولانی اساسنامه را به شکل خشنی نقض کرده‌اند و نسبت به مرکزیت دمکراتیک بی‌اعتنا بوده‌اند، موجب گردیده که جریانات جنبش کونیستی ایران توجیهی ظاهراً منطقی و پشتوانه‌ای محکم برای طرز فکر و رفتار عملی خود بیابند. بهره‌گیری و درس‌گیری از نقد این ضعف‌ها که اینک در جنبش جهانی کونیستی و بویژه حزب کونیست اتحاد شوروی صورت می‌گیرد، عامل دیگری است که باید چپ ایران در حرکت خود مورد توجه قرار دهد.



ماینک با نقد درک‌های کلیشه‌ای رایج در زمینه‌ی تشکیلات و اساسنامه گامی دیگر در راستای گسست از درک‌های بوروکراتیک و تجهیز به درک دمکراتیک برمی‌داریم. روشن است که نقد درک‌های کلیشه‌ای در زمینه‌ی تشکیلات و اساسنامه، بخودی خود بمعنای دستیابی به پاسخ‌های مشخص به تمام مسائل تشکیلاتی نخواهد بود، اما تنها با برداشتن این گام است که راه برای بکار انداختن واقعی تمام نیروی سازمان و جنبش در مسیر پاسخگویی به مجموعه مسائل تشکیلاتی جنبش هموار می‌شود. در حالیکه بدون این تغییر، حاصلی جز خشکیدن خلاقیت‌ها، کشاکش‌های بی‌فرجام فرقه‌ای و در نتیجه بدون پاسخ ماندن مسائل جنبش و عدم انجام وظایف آن بدست نخواهد آمد.

* اصول عام سازمانگری که در کلیه اساسنامه‌ها ثابت است به قرار زیر می‌باشد:

- ۱- حزب کونیست، متشکل‌ترین، پیشروترین و آگاه‌ترین بخش طبقه کارگر و عالیترین شکل سازمانی و تجسم آگاهی و شعور پرولتاریا است.
- ۲- تکیه‌گاه اصلی حزب کونیست، طبقه کارگر و توده‌هاست.
- ۳- اصل راهنمای ساختار تشکیلات، مرکزیت دمکراتیک می‌باشد.
- ۴- حزب کونیست بر اساس رهبری جمعی و مسئولیت فردی هدایت می‌شود.
- ۵- اصل انتقاد و انتقاد از خود از ارگان اساسی حزب کونیست می‌باشد.
- ۶- حزب کونیست بر اساس وحدت ثئوریک، سیاسی و تشکیلاتی سازمان می‌یابد. بر این اساس فراکسیون‌نیم در حزب مردود می‌باشد.
- ۷- حزب کونیست با نبرد بی‌امان علیه رویزیونیسم و دگاتیسم تحکیم می‌یابد.
- ۸- حزب کونیست جزء لاینفک جنبش جهانی کونیستی است که ماهیتی انترناسیونالیستی دارد.
- ۹- عضویت در حزب بر اساس پذیرش برنامه و اساسنامه و فعالیت مستمر در یک ارگان حزبی، صورت می‌گیرد.
- ۱۰- کلیه ارگانهای حزبی میبایست تحت کنترل و بازرسی قرار گیرند.



نکرده بلکه بر عکس پایمال شدن دمکراسی و حقوق دمکراتیک توده‌ها را با توسل به دگم‌های مختلف توجیه کرده است، در زمینه تشکیلاتی نیز تاکید لفظی‌اش بر "اهمیت و جایگاه شاخ اساسنامه" و "سانترالیسم دمکراتیک" و "حقوق برابر" مانعی در برابر تبدیل کردن اساسنامه به سندی تزئینی و توسل به روش‌های بوروکراتیک ایجاد نکرده است. بنا بر این گام اول برای تغییر وضع موجود، تعیین تکلیف با این درک‌های کلیشه‌ای است.

اگر درک علمی از جامعه، یعنی درکی مبتنی بر عینیت و واقعیت، "راهنمای عمل" است، درک کلیشه‌ای و دگماتیک، یعنی درکی بریده از عینیت و واقعیت، "راهنمای بی‌عملی" است. این حقیقتی است که نه تنها به علت اصلی عدم اجرای اساسنامه اشاره دارد، بلکه همچنین توضیح می‌دهد که چرا مگانیمس اجرای بسیاری از مواد اساسنامه ناروشن مانده و این بنوبه‌ی خود به یکی از دلایل عدم اجرای اساسنامه یا غیرقابل اجرا بودن آن تبدیل شده است. بدیهی است که هر اساسنامه‌ای بنا به خصالت‌اش تا حدی کلی است و اجرای آن به روشن شدن مگانیمس‌ها و روش‌های بستگی دارد تا کار بر مبنای اساسنامه را به جزئی جدای ناپذیر از حیات روزمره‌ی یک سازمان تبدیل کند. اما این نیز روشن است که فقدان این مگانیمس‌ها، همراه با درک کلیشه‌ای از اساسنامه موجب می‌شود که کار تشکیلاتی شکل سیستم به خود نگیرد و مگانیمس‌ها و روش‌های فردی غالب گردند.

ضعف‌هایی که تا اینجا مورد بررسی قرار دادیم هر چند که درک غالب در جنبش کونیستی ایران را نشان می‌دهند، ولی اساساً مواردی را در بر می‌گیرند که بیشترین مسئولیت آنها متوجه رهبری جریانات سیاسی است که در مقام هدایت قرار داشته‌اند. این جنبه‌ای مهم از واقعیت است. ولی باید آن را با جنبه‌ی دیگر، یعنی درک نادرست مجموعه‌ی فعالین جنبش از حقوق و نقش خود، یا به بیان دیگر درک مقابل "نخبه‌گرایی" در نزد آنها تکمیل کرد. واقعیت این است که اگر در دوره‌ی رهبری جریانات خود را "تصمیم‌گیرندگان" و "فرمانبران" می‌دانسته‌اند، نیروهای "پائین‌تر" از رهبری نیز عمدتاً همین درک را پذیرفته و در تقویت آن کوشیده‌اند. بی‌دلیل نیست که اصطلاحاتی چون "رهبری" و "بدنه" در جنبش ما بسادگی رواج می‌یابد و مجموع نیروهای یک سازمان وظیفه تصمیم‌گیری را مختص رهبری و وظیفه‌ی اجرای تصمیمات را خاص خود می‌شمارند.

در شکل‌گیری و دوام طولانی مدت این ذهنیت در جنبش کونیستی، عوامل تاریخی و فرهنگی متعددی نقش داشته‌اند که عقب‌ماندگی عمومی جامعه، سلطه‌ی طولانی استبداد، نقض فاحش و مداوم قانونیت در جامعه و بی‌حقوقی توده‌ها، ترکیب عمدتاً روشنفکری جنبش چپ و آغشتگی دیدگاه‌های آن بانقش فائق و برتر رهبران و پیشاهنگان از آنجمله‌اند. این عوامل در هماهنگی با درک کلیشه‌ای یاد شده، منجر به درکی مذهبی‌گونه در جنبش چپ شده است که مناسبات میان رهبری و توده‌ی فعالین یک سازمان و جنبش را در چارچوبی نزدیک به رابطه‌ی "امام" و "امت" می‌نگرد. بدین ترتیب، توده‌ی فعالین جنبش خود را غالباً از زحمت پرداختن به مسائل معاف می‌دارد و تمام بار و مسئولیت تصمیم‌گیری و تعیین جهات حرکت را به جمع محدود رهبران واگذار می‌کند. این درک که رهبران را در هیئت "چهارده معصوم" می‌نگرد اساس رابطه خود را بر اعتماد کور و مذهبی‌گونه به رهبری قرار می‌دهد و اساساً به حقوق سازمانی و ضابطه و کنترل بی‌اعتقاد است و جایگاه آنرا درک نمی‌کند. این درک غافل است که واگذاری اختیار بدون کنترل و ضابطه در ادامه خود به انحطاط می‌گراید. در این چهارچوب هم رهبران و هم توده‌ی فعالین جنبش و در نتیجه کل جنبش عقیم و نازا می‌شوند و مجموعه‌ای ناهمگن بوجود می‌آید که بخش‌های مختلف آن بتکامل ناموزونی می‌یابند و فقط ضعف‌های همدیگر را تکمیل می‌کنند.

شایان توجه است که در سالهای اخیر ذهنیت سنتی زمینه‌ی مناسبات رهبری و توده‌های فعالین سازمانها و جنبش کونیستی، تحت تاثیر شکست خط مشی کونیست‌ها تا حدی تغییر یافته است. تجربه‌ی تکان‌دهنده‌ی سال‌های پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، فعالین جنبش را به فکر و تعمق درباره‌ی مبنای سازمانی جریانات کونیستی و پیوند آن با مبنای ثئوریک - سیاسی واداشته است. متأسفانه این پدیده و مسائل مربوط به آن، علیرغم اهمیت کلیدی که برای جنبش دارند، هنوز مورد بحث علنی و وسیع قرار نگرفته‌اند. در حالیکه جوهر مسئله، یعنی نقد درک‌های دگماتیک و کلیشه‌ای و رفتار بوروکراتیک در عرصه‌ی تشکیلاتی و پیدا کردن آلترناتیوی در برابر آنها یکی از مهمترین مسائل جنبش است. این از جمله وظایفی است که در برابر جنبش ما قرار دارد. انحرافات موجود را البته نمی‌توان با لغزش به آن روی سکه یعنی نفی هرگونه اعتماد، نفی هر گونه ضابطه و انکار تایزات واقعی میان نیروهای جنبش و

طرح اساسنامه سازمان

(مصوب ک.م. سازمان در سال ۱۳۶۱)

فصل دوم

وظایف و حقوق اعضا

۵- وظایف اعضا

عضو سازمان وظیفه دارد:

الف - زندگی و فعالیتی متناسب با اهداف و آرمانهای سازمان داشته باشد. در پذیرفتن وظایف عمومی پیشقدم باشد. وظایفی را که عهده دار می شود به بهترین نحوی که می تواند به انجام رساند و بازده و کیفیت کار خود را پیوسته ارتقا دهد.

ب - آرمان و سیاستهای سازمان را در بین مردم تبلیغ کند. در خدمت به کارگران و زحمتکشان و دفاع از منافع آنان پیشقدم و استوار باشد. پیوندهای سازمان با توده ها را افزایش داده و مستحکم گرداند.

ج - بطور مستمر در ارتقای دانش سیاسی و ایدئولوژیک خود تلاش کند و اصول فعالیت سیاسی - تشکیلاتی را فراگیرد.

د - برای تحکیم وحدت و یکپارچگی صفوف سازمان مجدانه تلاش نماید. علیه هرگونه دستبندی و فعالیت عناصر ناصادق قاطعانه مبارزه کند. در برابر دشمنان طبقه کارگر و سازمان قاطع و آشتی ناپذیر باشد.

ه - به اساسنامه و مقررات و مشی سازمان احترام بگذارد و برای تحکیم انضباط سازمانی کوشش نماید.

و - انتقاد و انتقاد از خود را برای رفع کمبودها و تصحیح اشتباهات شجاعانه بکارگیرد. بمنظور حفظ سلامت و نیرومندی سازمان علیه هرگونه انحرافی مبارزه نماید.

ز - برای تقویت و گسترش روابط رفیقانه و برادرانه در سازمان مسیانه تلاش کند.

نسبت به رفقای خود صادق باشد. به مسائل و مشکلات زندگی آنان توجه داشته باشد و در سختی ها سریعاً به یاری آنان بشتابد.

ح - در دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور پیشقدم باشد. آگاهی خود را از تاریخ و فرهنگ پر بار مردم ایران پیوسته گسترش دهد. نمونه های درخشان میهن پرستی انقلابی در تاریخ ایران و دیگر کشورهای جهان را سرمشق خود قرار دهد. دوستی و برادری خلق های ایران با یکدیگر و با کارگران و زحمتکشان دیگر کشورها را با گفتار و کردار خود تقویت کند. آداب و سنن و اعتقادات مذهبی را محترم شمارد.

۶- حقوق اعضا:

هر عضو سازمان حق دارد:

الف - در انتخابات سازمانی به فرد مورد نظر خود رای دهد یا خود را برای پذیرفتن مسئولیت کاندیدا کند.

ب - در مباحثات درون حوزه ای پیرامون سیاستها و فعالیت عملی سازمان نظر خود را آزادانه بیان نماید. عقیده ای خود را تشریح کرده و از آن دفاع نماید و از این طریق در تدوین و تصحیح سیاستها و تصمیم گیریها شرکت نماید.

ج - در حوزه سازمانی خود، انتقادات خود را نسبت به هر عضو سازمان صرف نظر از موقعیت وی طرح کند. یا به ارگان مربوطه ارسال نماید.

د - در هنگام رسیدگی به فعالیت و رفتار وی با طرح اتهاماتی که علیه وی طرح گردیده در هر جلسه ای که بدین منظور تشکیل شده باشد می تواند شخصاً حضور یابد.

ه - سوالات، نظرات، انتقادات و پیشنهاداتی را که ضروری تشخیص می دهد به ارگانهای بالاتر از جمله کمیته مرکزی، ارسال و تا گرفتن پاسخ پیگیری نماید.

فصل سوم

انضباط سازمانی

۷ - انضباط سازمانی، انضباطی آگاهانه است که بر مبنای پیوستن داوطلبانه هر عضو به سازمان، پذیرش آگاهانه برنامه و اساسنامه آن و پایبندی متعهدانه به مقررات و انضباط سازمانی قرار دارد. انضباط سازمانی به معنی وحدت عمل و آزادی بحث و انتقاد است.

۸ - رعایت انضباط سازمانی برای تمامی اعضای سازمان صرف نظر از موقعیت و سوابق آنها، یکسان است. تمامی اعضا سازمان موظف به پیروی از اساسنامه و مقررات سازمان و پایبندی به اخلاقیات کمونیستی می باشند.

۹ - در صورتی که یک عضو یا عضو آزمایشی در عمل اساسنامه سازمان را نقض کند یا از اصول اخلاقی مورد پذیرش جامعه و سازمان تخطی نماید متناسب با خطای خود یکی از مجازات های سازمانی زیر در مورد وی اعمال می شود.

فصل اول

عضویت در سازمان

۱- سازمان فدائیان خلق ایران از میان عناصر پیشرو و آگاه کارگران، زحمتکشان شهر و روستا و روشنفکران انقلابی که در دفاع از منافع کارگران و زحمتکشان ثابت قدم و استوار باشند عضو می پذیرد.

شرایط عضویت در سازمان عبارتست از:

الف - تابعیت ایران.

ب - پذیرش برنامه و اساسنامه سازمان.

ج - فعالیت مستمر در یکی از ارگانهای سازمانی.

د - اجرای تمامی تصمیمات سازمان.

ه - پرداخت منظم حق عضویت.

و - داشتن حداقل بیست سال تمام.

تیسره: اعضای اجزای و سازمانهای سیاسی دیگر نمی توانند در عین حال بعضویت سازمان پذیرفته شوند. چگونگی پذیرش اعضای اجزای و سازمانهای سیاسی دیگر که خواهان عضویت در سازمان می شوند مطابق دستورالعمل مصوب کمیته مرکزی سازمان تعیین می شود.

۲- دوره آزمایشی

الف: تقاضاکنندگان عضویت در سازمان باید دوره ای بد مدت یک سال ونیم را بعنوان عضو آزمایشی طی کنند. در دوره آزمایشی، حوزه به اعضای آزمایشی کک می کند تا شناخت بیشتری از برنامه و اساسنامه سازمان کسب کنند، اعضای حوزه نیز در طی این مدت با خصائل شخصی و استعدادهای فرد عضو آزمایشی از نزدیک آشنا می شوند و برای قضاوت در مورد شایستگی یا عدم شایستگی وی برای پذیرفته شدن در سازمان، آمادگی لازم را کسب می کنند.

ب - اعضای آزمایشی همانند اعضا سازمان در تمامی فعالیت های سازمان شرکت می کنند. حقوق و وظایف آنان با حقوق و وظایف اعضا یکسان است: جز اینکه، اعضای آزمایشی حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را ندارند و در تصمیم گیریها نظر مشورتی می دهند.

۳- پذیرش اعضای آزمایشی

الف - تقاضاکنندگان عضویت با درخواست شخصی و بطور انفرادی به سازمان پذیرفته می شوند.

ب - متقاضیان باید معرفی نامه هائی از دو عضو سازمان داشته باشند.

ج - معرفیان باید حداقل دو سال سابقه عضویت در سازمان را داشته باشند و شخصاً با متقاضی سابقه کار و فعالیت مشترک یا سابقه ای آشنائی داشته باشند.

معرفین باید بر مبنای شناخت شخصی خود، صفات اخلاقی و دلائل صلاحیت سیاسی و اجتماعی متقاضی را بطور منصفانه و مسئولانه تشریح نمایند.

د - درخواست عضویت در جلسه حوزه ای که آنرا دریافت کرده است مورد رسیدگی قرار می گیرد. برای پذیرش درخواست عضویت متقاضی، موافقت حداقل دو سوم اعضای حوزه ضروری است.

ه - موافقت حوزه پس از تأیید ارگان بالاتر رسیت یافته و متقاضی بعنوان عضو آزمایشی پذیرفته می شود.

۴- تبدیل عضویت آزمایشی به عضویت رسمی.

الف - حوزه در پایان دوره آزمایشی، تبدیل عضویت آزمایشی به عضویت رسمی را بدقت بررسی کرده و نظر خود را اعلام می نماید.

ب - اگر برای تأیید عضویت از جانب حوزه، رای لازم بدست نیامد، حوزه در مورد تندید عضویت آزمایشی به مدت یکسال یا لغو آن تصمیم می گیرد.

ج - تصمیم حوزه در مورد تأیید یا لغو عضویت پس از تأیید ارگان بالاتر رسیت می یابد.

د - ارگان بالاتر حوزه باید حداکثر تا شش هفته پس از دریافت نظر حوزه، نظر خود را به حوزه ابلاغ نماید.

ه - سابقه سازمانی اعضا از تاریخ پذیرفته شدن عضویت آنان توسط حوزه بحساب می آید.

فصل ششم

ارگانهای رهبری سازمان و سازمانهای محلی آن

۱۹ - رهبری امور سازمان در کلیه سطوح آن متکی بر اصل رهبری جمعی و مسئولیت فردی است.

این اصل به معنای بحث و تصمیم گیری جمعی و نظارت جمع بر کیفیت اجرای تصمیمات از یکسو، تعیین مسئولیت هر فرد در قبال وظایف و تصمیمات جمعی از سوی دیگر است.

۲۰ - عالی ترین ارگان رهبری سازمان کنگره آن است که هر چهار سال یکبار برگزار می شود.

۲۱ - تدارک برگزاری کنگره و تعیین نسبت نمایندگان و روش انتخاب آنها بعهده ک.م.م است.

۲۲ - کنگره در صورتی رسی است که نمایندگان بیش از نصف اعضا در آن حضور داشته باشند.

۲۳ - ... اعضا و مشاورین کمیته مرکزی حق شرکت در کنگره را دارند.

۲۴ - کنگره فوق العاده به درخواست کمیته مرکزی یا به تقاضای سازمانها و ارگانهای که مجموعاً یک سوم اعضا سازمان را نمایندگی کنند - تشکیل می شود.

۲۵ - هرگاه کمیته مرکزی در طی چهارماه پس از دریافت تقاضای تشکیل کنگره موفق به برگزاری آن نگردد، سازمانها و ارگانهای تقاضاکننده که حداقل یک سوم مجموع اعضا را نمایندگی می کنند، حق دارند با انتخاب یک کمیته سازمانده، که در مورد برگزاری کنگره از حقوق و اختیارات ک.م.م برخوردار است، برای تشکیل کنگره اقدام کنند.

۲۶ - وظایف کنگره عبارتست از:

الف - بررسی گزارشات کمیته مرکزی و کمیسیون بازرسی مرکزی.

ب - بررسی اساسنامه و برنامه، اصلاح تغییر و یا تصویب آن.

ج - تعیین خط مشی فعالیت سازمان در زمینه های مختلف.

د - انتخاب اعضا و مشاورین کمیته مرکزی و اعضای کمیسیون بازرسی مرکزی.

۲۷ - کمیته مرکزی عالی ترین ارگان رهبری سازمان در فاصله دو کنگره است. کمیته مرکزی فعالیت تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی سازمان را در چارچوب برنامه و اساسنامه و مصوبات کنگره، رهبری می کند. مسئولین نشریات سازمان را تعیین می کند، امور مالی را هدایت می نماید، بر کار سازمانهای محلی و ارگانهای مرکزی نظارت می کند و مناسبات سازمان را با دیگر احزاب، سازمانها و نهادها کنترل و نمایندگی می نماید.

۲۸ - شرط عضویت در کمیته مرکزی داشتن حداقل ۴ سال سابقه عضویت در سازمان است.

۲۹ - در صورت ضرورت کمیته مرکزی حق دارد با موافقت دو سوم اعضای خود افرادی را از بین مشاورین یا در موارد فوق العاده از اعضای سازمان برای عضویت در کمیته مرکزی انتخاب نماید.

۳۰ - پلنوم کمیته مرکزی هر شش ماه یکبار تشکیل می شود.

۳۱ - اجلاس فوق العاده کمیته مرکزی به درخواست یک سوم اعضا کمیته مرکزی یا به تقاضای هیئت سیاسی برگزار می شود.

۳۲ - کمیته مرکزی موظف است کنگره را راس موعده مقرر در اساسنامه برگزار کند.

۳۳ - کمیته مرکزی برای رهبری امور جاری سازمان در فاصله پلنومها از میان اعضای خود هیئت سیاسی و هیئت دبیران را انتخاب می کند.

۳۴ - کمیسیون بازرسی مرکزی توسط کنگره انتخاب می شود و در برابر آن مسئول است و به کنگره گزارش می دهد.

۳۵ - وظایف کمیسیون بازرسی مرکزی بشرح زیر است:

الف - نظارت بر انجام صحیح و بموقع امور بوسیله ارگانهای مرکزی سازمان.

ب - نظارت بر امور مالی کمیته مرکزی.

ارگانهای رهبری سازمانهای محلی

(ایالت، ولایت، شهر و بخش)

۳۶ - عالی ترین ارگان محلی کنفرانس آن است.

کنفرانس ایالت هر دو سال یکبار و کنفرانس ولایت، شهر و بخش هر سال یکبار برگزار می شود.

تدارک برگزاری کنفرانس در موعده مقرر، تعیین روش انتخاب نماینده برای کنفرانس و نسبت نمایندگی بعهده کمیته سازمان محلی مربوطه است.

کنفرانس فوق العاده با تقاضای یک سوم اعضای سازمان محلی یا به درخواست کمیته محلی و یا با صلاح دید کمیته بالاتر سازمانی برگزار می شود.

اعضا و اعضا "آزمایشی" مشاور کمیته حق شرکت در کنفرانس را دارند.

الف - تذکر شفاهی

ب - تذکر کتبی

ج - تعلیق از مسئولیت های سازمانی در مدت معین

د - تنزل موقعیت سازمانی

ه - اخراج

۱۰ - رسیدگی به موارد تخلف هر عضو یا عضو آزمایشی بوسیله ارگانی که وی بدان تعلق دارد، انجام می گیرد. عضو یا عضو آزمایشی حق دارد در جلسه ای که به موارد تخلف وی رسیدگی می کند شرکت نماید.

پس از تعیین مجازات، عضو یا عضو آزمایشی حق دارد از ارگانهای بالاتر تقاضای رسیدگی مجدد بنماید.

۱۱ - اخراج، شدیدترین مجازات سازمانی است بدین جهت کاملاً ضروریست که تمامی دلائل و شواهدی که علیه یا بر له فرد وجود دارد، با سیاست دقیق و مسئولیت مورد بررسی همه جانبه قرار گیرد.

برای حکم اخراج موافقت حداقل دو سوم اعضا حوزه یا کمیته لازم است.

حکم اخراج پس از تصویب ارگان بالاتر قابل اجرا است.

فصل چهارم

مرکزیت دموکراتیک

۱۲ - مرکزیت دموکراتیک اصل راهنمای ساختار تشکیلاتی سازمان است.

مرکزیت دموکراتیک بمعنی وحدت لاینفک دموکراسی و رهبری متمرکز در کار سازمان است. یعنی رهبری متمرکز بر پایه دموکراسی و دموکراسی تحت رهبری متمرکز.

نکات اصلی مرکزیت دموکراتیک عبارتست از:

الف - انتخابی بودن تمامی ارگانهای "ی" از پائین به بالا.

ب - گزارش دهی منظم ارگانهای منتخب به ارگانهای انتخاب کننده و ارگانهای بالاتر.

ج - انضباط دقیق و تبعیت اقلیت از اکثریت.

د - الزامی بودن اجرای تصمیمات ارگانهای بالاتر برای کلیه ارگانها.

فصل پنجم

ساختار تشکیلاتی سازمان

۱۳ - سازمان پایه شالوده ساختار تشکیلاتی سازمان است. سازمان پایه پیوند زنده سازمان با توده ها را برقرار می سازد. سازمان پایه در محل فعالیت خود در مبارزه توده ها برای تحقق خواستها و منافع آنان شرکت می کند. مبارزه آنان را متشکل می سازد. در شکل های توده های فعالیت می کند. آرمان و سیاستهای سازمان را برای توده ها توضیح می دهد و خواست و عقاید کارگران و زحمتکشان را در سازمان منعکس می سازد و سازمان را بطور مستمر به مسائل کارگران و زحمتکشان و عقاید آنان توجه می دهد.

سازمان پایه نشریات سازمانی را توزیع می کند و برای سازمان کک های مالی جمع آوری می کند. عناصر مبارز را برای پیوستن به صفوف سازمان جلب می کند. آموزش سیاسی اعضا خود را ارتقا می دهد و آنان را با روحیه وفاداری به آرمان طبقه کارگر، ثابت قدمی در دفاع از منافع کارگران، پیشگامی در دفاع از استقلال میهن، میهن پرستی انقلابی و انترناسیونالیسم پرولتری تربیت می کند.

۱۴ - سازمان پایه در محل کار یا محل سکونت اعضا مشروط بر اینکه حداقل سه عضو سازمان در آن محل، کار یا زندگی کنند با نظر کمیته بخش (یا شهر) تشکیل می شود.

۱۵ - از پیوستن سازمانهای پایه به یکدیگر در سطح بخش یا شهر سازمان بخش یا شهر بوجود می آید.

۱۶ - سازمانهای شهر بطور منطقه ای در سازمان ایالت یا ولایت بهم می پیوندند و سازمانهای ایالتی و ولایتی مستقیماً زیر نظر کمیته مرکزی رهبری می شوند.

۱۷ - سازمانهای محلی (سازمان بخش، شهر، ولایت و ایالت) بنوبه خود فعالیت تمامی ارگانهای سازمانی در قلمرو فعالیت خود را متحد و هماهنگ ساخته و بر آنها اعمال نظارت و رهبری می کنند.

۱۸ - هر سازمان محلی که در منطقه معین فعالیت می کند از کلیه سازمانهای محلی که در قسمتی از منطقه مذکور فعالیت می کند عالی تر است.

۳۷ - وظایف و اختیارات کنفرانس شرح زیر است:

- الف - بررسی گزارشات، گزارش سیاسی و تشکیلاتی کمیته مربوطه
 ب - تعیین خط مشی فعالیت سازمان محلی و اهداف عاجل فعالیت آن در زمینه های مختلف، منطبق با رهنمودها و مصوبات ارگانهای بالاتر سازمانی.
 ج - انتخاب نمایندگان سازمان محلی برای کنفرانس سازمان بالاتر یا کنگره.
 د - انتخاب کمیته رهبری کننده سازمان محلی و کمیسیون بازرسی آن.
 ۳۸ - کمیسیون بازرسی ایالت یا ولایت که در کنفرانس و یا ولایت انتخاب می شود در برابر آن کنفرانس مسئول بوده و به آن گزارش می دهد - همچنین کمیسیون گزارش فعالیت خود را منطبق با ارگانهای بالاتر سازمانی ارائه می کند.
 وظایف و اختیارات کمیسیون بازرسی ایالت و ولایت مشابه وظایف و اختیارات کمیسیون بازرسی مرکزی است.
 ۳۹ - کمیته سازمان محلی، سیاست های رهبری سازمان و رهنمودهای ارگانهای بالاتر را به اجرا درمی آورد در شکل گیری سیاست های عمومی سازمان نقش و مشارکت دارند. در انطباق با سیاست های عمومی، در زمینه های مختلف فعالیت سازمان محلی تصمیم می گیرند بر کار سازمانهای تابعه خود نظارت می کنند و گزارش فعالیت خود را به کنفرانس و ارگانهای بالاتر سازمانی ارائه می دهند.

- ۴۰ - کمیته عالی ترین ارگان سازمان محلی در فاصله دو کنفرانس آن است.
 ۴۱ - تعداد اعضا و مشاورین کمیته توسط کنفرانس تعیین می شود.
 ۴۲ - کمیته ایالتی و ولایتی مستقیماً در برابر کمیته مرکزی مسئول است.
 ۴۳ - اجلاس کمیته های ایالتی و ولایتی هر دو ماه یکبار برگزار می شود و گزارشات ه ه ا را بررسی می کند و مسائلی را که از جانب ه ه ا در دستور اجلاس قرار گرفته مورد بحث قرار می دهد و تصمیم گیری می نماید.
 ۴۴ - اجلاس فوق العاده کمیته ایالتی به تشخیص ه ه ا یا به درخواست یک سوم اعضای کمیته برگزار می شود.
 ۴۵ - کمیته ها در مواردی که ضرورت ایجاب نماید حق دارند. با موافقت دو سوم اعضا کمیته، اعضای جدید را برای کمیته انتخاب نموده و ترمیم ضرور را انجام رسانند.

- ۴۶ - ضرورت ترمیم و تأیید اعضا جدید کمیته در اولین کنفرانس سازمان محلی مورد بررسی قرار می گیرد.
 ۴۷ - کمیته های ایالتی و ولایتی از میان اعضای خود، دبیر کمیته و هیات اجراییه کمیته را انتخاب می کنند. دبیر انتخاب شده کمیته ایالتی و ولایتی باید به تأیید کمیته مرکزی سازمان برسد. در صورتی که صلاحیت دبیر کمیته ایالتی و ولایتی تأیید نشده، کمیته های ایالتی و ولایتی موظفند فرد دیگری را از میان اعضای کمیته انتخاب نمایند.

- ۴۸ - در انتخاب ارگانهای رهبری سازمان در سطوح مختلف، اصل بر حفظ تداوم و ادامه کاری در کار ارگانها و در عین حال جایگزین ساختن اعضای جدیدتر بجای اعضای قدیمی تر، تقویت ارگانهای سابق از طریق تلفیق مستمر تجربه و دانش اعضای قدیمی تر ارگانها با نیرو و انرژی اعضا جدیدتر (بویژه از میان کارگران) که شایستگی و کارایی خود را در عمل نشان داده اند، می باشد.
 انتخاب به ترتیب زیر برگزار می شود:

- الف - لیست کاندیداها در کنگره بوسیله کمیته مرکزی قبلی و در کنفرانس قبلی سازمان محلی پیشنهاد می شود.
 ب - تعداد نامزدهای پیشنهاد شده از جانب کمیته های قبلی باید بیشتر از تعداد لازم برای هر کمیته باشد.
 ج - هر کدام از کاندیداهای پیشنهاد شده حق دارند از شرکت در انتخابات اعلام انصراف نمایند.
 ه - هر کدام از نمایندگان حق دارند دلائل خود را علیه هر یک از کاندیداهای پیشنهاد شده به کنگره یا کنفرانس ارائه دهند.
 و - برای انتخاب هر کاندیدا کسب موافقت نصب بیشتر اعضای کنگره یا کنفرانس ضروری است.
 ر - انتخابات با رای مخفی انجام می گیرد.

فصل هفتم

امور مالی

- ۴۹ - منابع تأمین مالی سازمان عبارتست از: حق عضویت پرداخت شده بوسیله اعضا سازمان، کمک های مالی اعضا و هواداران سازمان، عواید حاصل از فروش نشریات سازمان.
 ۵۰ - تعیین میزان حق عضویت ها و تنظیم بودجه سازمان بعهده کمیته مرکزی است.

فصل هشتم

سازمان جوانان

۵۱ - سازمان جوانان، سازمان توده های جوانان رزمنده و انقلابی ایران است. سازمان جوانان یاری دهنده فعال و نیروی ذخیره سازمان فدائیان خلق ایران می باشد که در چارچوب برنامه و سیاست سازمان فدائیان خلق ایران فعالیت می کند. به سازمان در تربیت نیروی جوان با روحیه مبارزه در راه استقلال و تمامیت ارضی میهنمان، دفاع از کارگران و زحمتکشان، بالابردن مداوم آگاهی جوانان از تاریخ و فرهنگ پر بار مردم ایران و دیگر کشورهای جهان، دوستی و برادری خلقهای ایران بایکدیگر و با کارگران و زحمتکشان سایر کشورها، یاری می رساند.

۵۲ - سازمان جوانان فعالیت های خود را تحت رهبری سازمان انجام داده و رهبری آن تابع کمیته مرکزی سازمان می باشد. کمیته های سازمان جوانان در هر سطح معین تحت هدایت و نظارت هم سطح آن در سازمان قرار دارند.

۵۳ - اعضای سازمان جوانان از زمانی که به عضویت پذیرفته می شوند، وابستگی خود را با سازمان جوانان ازدست می دهند. مگر اینکه از جانب سازمان برای فعالیت در سازمان جوانان ماموریت داشته باشد.

فصل نهم

سازمانهای توده ای

۵۴ - کمیته های سازمانی باید برای فعالیت اعضای سازمان در تشکل های توده ای - اتحادیه های کارگری و دهقانی، انجمن های زنان، جوانان و کارمندان و مجامع ورزشی، فرهنگی، علمی، هنری و اهمیت شایسته قائل باشند.

اعضای سازمان باید در کلیه تشکل های توده ای و لور رهبری آنها در دست عناصر ارتجاعی باشد فعالانه شرکت نمایند.

کمیته های فعالیت اعضای سازمان در تشکل های توده ای در جهت دفاع بهتر و موثرتر از منافع توده ها را هماهنگ و هدایت کنند.

اعضای سازمان باید به ضوابط و مقررات بطور جمعی پذیرفته شده سازمانهای توده ای و استقلال این سازمانها احترام بگذارند. اعضای سازمان باید از طریق دفاع سرسختانه تر و پیگیرانه تر از منافع توده ها و شرکت فعالانه برای حل مسائل روزمره سازمانهای توده ای احترام و اعتماد اعضا این سازمانها را نسبت به سازمان خود جلب کنند.



به منظور برخورد با اساسنامه سازمان می بایست هر فصل از اساسنامه سازمان در مقایسه با فصل مشابه در اساسنامه های دیگر مطالعه شود. اساسنامه هایی که باید بدین منظور مورد استفاده قرار گیرد عبارتند از:

- ۱ - اساسنامه حزب کمونیست شوروی
 - ۲ - اساسنامه حزب سوسیالیست بین دموکراتیک (اختیاری)
 - ۳ - اساسنامه حزب توده ایران
 - ۴ - اساسنامه موقت سازمان
- به منظور برخورد جامع با اساسنامه سازمان ضروریست علاوه بر مطالعه اساسنامه های فوق مقالات زیر نیز در دستور قرار گیرد:
- ۱ - در رابطه با فصل اول مقاله "در اتحاد شوروی چه کسی می تواند کمونیست باشد" (انقلاب و سوسیالیسم شماره ۱ ص ۱۵۰) - در رابطه با فصل دوم مقاله "حقوق و وظایف اعضای حزب" (انقلاب و سوسیالیسم شماره ۳ ص ۷۱) و "در باره دموکراسی درون سازمانی" (انقلاب و سوسیالیسم شماره ۲ ص ۷۵)
 - ۳ - در رابطه با فصل سوم مقاله "انضباط حزبی" (انقلاب و سوسیالیسم شماره ۴ ص ۱۷۱)
 - ۴ - در رابطه با فصل چهارم مقاله "مرکزیت دموکراتیک، اصل راهنمای ساختار تشکیلاتی حزب" (انقلاب و سوسیالیسم شماره ۷ ص ۱۲۱)
 - ۵ - در رابطه با فصل پنجم مقاله "ساختار حزب" (انقلاب و سوسیالیسم شماره ۳ ص ۶۴) و "سازمان پایه ای حزب" (انقلاب و سوسیالیسم شماره ۸ ص ۱۵۹)
 - ۶ - در رابطه با فصل دهم مقاله "حزب و اتحادیه های کارگری" انقلاب و سوسیالیسم شماره ۷ ص ۱۰۵) برای پیدا کردن دید عمومی نسبت به مسائل سازمانی مطالعه مقالات زیر سودمند می باشد این مقالات تماماً اختیاری هستند:
- ۱ - نامه به یک رفیق (لنین)
 - ۲ - یک گام به پیش دوگام به پس (بخش ز) (آئین نامه حزب طرح رفیق مارتف)
 - ۳ - اصول لنینی حزب (انقلاب و سوسیالیسم شماره ۷ ص ۱۲۸)

پیش نویس طرح اساسنامه مشترک

فصل اول

عضویت در سازمان

۱- شرایط عضویت در سازمان عبارتند از:
الف- تابعیت ایران

ب- پذیرش برنامه و اساسنامه سازمان

ج- فعالیت منظم و مستمر در یکی از ارگانهای سازمان

د- پرداخت منظم حق عضویت

ه- داشتن حداقل ۱۸ سال تمام

تبصره- اعضای دیگر احزاب و سازمانهای سیاسی نمی توانند در عین حال به عضویت سازمان پذیرفته شوند. چگونگی پذیرش اعضای سابق این احزاب و سازمانها که خواهان عضویت در سازمان می باشند، مطابق دستورالعمل مصوب کمیته مرکزی سازمان تعیین می شود.

۲- دوره آزمایشی

الف- متقاضیان عضویت در سازمان باید دوره ای به مدت یکسال را به عنوان عضو آزمایشی طی کنند تا با برنامه و اساسنامه سازمان آشنا شده و صلاحیتشان برای عضویت اثبات گردد.

تبصره ۱- دوره آزمایشی برای کارگران ۹ ماه است

تبصره ۲- دوره آزمایشی در خارج از کشور ۲ سال است

ب- اعضای آزمایشی همانند اعضای سازمان در تمامی فعالیت های سازمان شرکت می کنند. حقوق و وظایف آنان با حقوق و وظایف اعضا یکسان است جز این که اعضای آزمایشی حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را ندارند و در تصمیم گیری ها نظر مشورتی می دهند.

۳- پذیرش اعضای آزمایشی

الف- عضویت در سازمان با درخواست شخصی و بطور انفرادی صورت می گیرد.

ب- متقاضیان باید از سوی دو عضو سازمان معرفی گردند.

ج- معرفیین باید حداقل دو سال سابقه عضویت در سازمان داشته باشند.

د- معرفیین باید نسبت به صلاحیت امنیتی متقاضی، اطمینان قطعی داشته باشند.

ه- درخواست عضویت در حوزه ای که آنرا دریافت کرده است مورد رسیدگی قرار گرفته و با موافقت حداقل دو سوم اعضای آن پذیرفته می شود.

و- موافقت حوزه پس از تأیید ارگان بالاتر رسیت یافته و متقاضی به عنوان عضو آزمایشی پذیرفته می شود.

۴- تبدیل عضو آزمایشی به عضوری

الف- حوزه در پایان دوره آزمایشی موظف است تا نظر قطعی خود را در مورد تقاضای عضویت اعلام کند. دوره آزمایشی قابل تعدید است.

ب- تصمیم حوزه در مورد تأیید یا لغو عضویت پس از تأیید ارگان بالاتر رسیت می یابد.

ج- ارگان بالاتر حوزه باید حداکثر تا شش هفته پس از دریافت نظر حوزه پاسخ خود را کتبا به حوزه ابلاغ نماید.

فصل دوم

وظایف و حقوق اعضا

۵- وظایف اعضا: عضو سازمان موظف است:

الف- برنامه و سیاستهای سازمان را در بین مردم تبلیغ و ترویج کند. پیوندهای مادی و معنوی سازمان با توده ها، بویژه کارگران و زحمتکشان را مداوماً افزایش داده و مستحکم سازد.

ب- به اساسنامه سازمان احترام گذاشته و انضباط تشکیلاتی را بطور اکی رعایت نماید.

ج- در اجرای وظایفی که به عهده می گیرد پیگیر باشد.

د- برای تحکیم وحدت و یکپارچگی صفوف سازمان مجدانه تلاش نماید و علیه هر گونه فراقسومینسم قاطعانه مبارزه کند.

ه- در ارتقای سطح آگاهی سیاسی و دانش ایدئولوژیک خود و دیگر اعضای سازمان بطور مستمر تلاش نماید و سلاح انتقاد و انتقاد از خود را برای رفع

کبودها و تصحیح اشتباهات شجاعانه بکار گیرد.

و- نمونه قاطعیت و آشتی ناپذیری در برابر دشمنان طبقه کارگر و فداکاری و از خود گذشتگی انقلابی باشد.

ع- حقوق اعضا: عضو سازمان حق دارد

الف- در انتخابات سازمانی به کاندیدای مورد نظر خود رای دهد یا خود را کاندید کند.

ب- در مباحث سازمانی شرکت کند و نظر خود را آزادانه بیان نماید.

ج- در جلسات حوزه انتخابات خود را به هر عضو و یا ارگان سازمان، صرف نظر از موقعیت آنان مطرح نماید.

د- در جلسهای که برای رسیدگی به اعمال و خطاهای وی تشکیل می گردد، شخصاً حضور یابد و توضیحات ضرور را ارائه نماید.

ه- سوالات، نظرات، انتقادات و پیشنهاداتی را که ضروری تشخیص دهد به ارگانهای بالاتر تا کنگره ارسال و تا گرفتن پاسخ پیگیری نماید.

فصل سوم

انضباط سازمانی

۷- انضباط سازمانی انضباطی آگاهانه است که مبتنی بر پیوستن داوطلبانه هر عضو به سازمان و پذیرش آگاهانه برنامه و اساسنامه آن می باشد. انضباط سازمانی به معنی وحدت عمل و آزادی بحث و انتقاد است.

۸- رعایت انضباط تشکیلاتی برای کلیه اعضای سازمان صرف نظر از موقعیت و سابق آنها بطور یکسان ضروری است. تمامی اعضای سازمان موظف به پیروی از اساسنامه و مقررات سازمان و پایبندی به اخلاقیات کمونیستی و ارزش های عالی انسانی می باشند.

۹- در صورتی که عضو یا عضو آزمایشی مرتکب نقض اساسنامه گردد متناسب با آن خطا، یکی از مجازات های زیر در مورد وی اعمال می شود:

الف- تذکر شفاهی

ب- تذکر کتبی

ج- تعلیق از مسئولیت های سازمانی برای دوره زمانی معین

د- تنزل موقعیت سازمانی

ه- اخراج

۱۰- رسیدگی به موارد تخلف هر عضو یا عضو آزمایشی بوسیله ارگانی که وی بدان تعلق دارد، انجام می گیرد. پس از تعیین مجازات، عضو یا عضو آزمایشی حق دارد از ارگانهای بالاتر تقاضای رسیدگی مجدد نماید.

۱۱- اخراج شدیدترین مجازات سازمانی است و برای آن موافقت حداقل دو سوم اعضای حوزه یا کمیته مربوطه لازم است. حکم اخراج پس از تصویب ارگان بالاتر قابل اجرا است. ارگانهای بالاتر می توانند مجازات های پیشنهادی را لغو، تخفیف و یا تشدید نمایند. ارگانهای بالاتر حق دارند خود راساً اقدام به تنبیه اعضای تحت مسئولیتشان کنند. نام و مسئولیت سازمانی و دلایل اخراج هر فرد باید به اطلاع تشکیلات مربوطه برسد.

تبصره- کمیته های سازمان در داخل کشور می توانند تصمیم خود را مبنی بر اخراج اجرا نمایند اما اخراج زمانی رسیت می یابد که مورد تأیید ارگان بالاتر واقع گردد.

۱۲- کمیته مرکزی حق دارد در صورتیکه کمیته پائین تر انضباط سازمانی را نقض نماید تصمیمات تنبیهی اتخاذ یا آنرا منحل نماید

۱۳- اعضایی که در انجام وظایف خویش خلایقیت نشان داده و از نظر ایستادگی در مقابل دشمنان طبقاتی و فداکاری و پشتکار در راه تحقق آرمانهای طبقه کارگر نمونه هستند باید مورد تشویق قرار گیرند. تشویق به اشکال شفاهی و کتبی توسط ارگان مربوطه صورت می گیرد. ارگانهای بالاتر حق دارند در مورد اعضا و ارگانهای تحت مسئولیت خود تصمیمات تشویقی اتخاذ نمایند.

فصل چهارم

مرکزیت دموکراتیک

۱۴- مرکزیت دموکراتیک اصل راهنمای ساختار و روابط تشکیلاتی سازمان است و بمعنای رهبری متمرکز بر پایه دموکراسی و دموکراسی تحت رهبری متمرکز می باشد.

۱۵- نکات اصلی مرکزیت دمکراتیک عبارتند از:

الف- انتخابی بودن تمامی ارگانها از پائین به بالا.

تبصره - تشکیل کمیته‌های جدید و یا بازسازی و ترمیم کمیته‌ها در شرایط مخفی به عهده ارگانهای بالاتر است. اعضای هر ارگان در این صورت پس از ماه کار مشترک، مسئول خود را انتخاب می‌نماید.

ب- گزارش دهی منظم ارگانها از بالا به پائین و بالعکس

تبصره - گزارش دهی باید در پایان برنامه عمل ارگانها صورت گیرد. کمیته مرکزی موظف است هر سه ماه یکبار تشکیلات را از دلایل مهمترین تصمیمات سیاسی و سازمانی خود و مشکلات فراروی سازمان مطلع نماید.

ج- تبعیت اقلیت از اکثریت

د- لازم الاجرا بودن تصمیمات ارگانهای بالاتر برای کلیه ارگانهای تحت مسئولیت.

۱۶- رهبری امور سازمان در کلیه سطوح منگی بر اصل رهبری جمعی و مسئولیت فردی است. این اصل به معنای تصمیم‌گیری و نیز نظارت و کنترل جمعی بر چگونگی اجرای تصمیمات و واگذاری اختیارات لازم به مسئولین در قبال وظائف محوله است.

فصل پنجم

چگونگی سازمان دادن مباحث

۱۷- برای جریان نظر و مباحث میان رفقای سازمان در زمینه‌های تئوریک و سیاسی و نیز مسائل تشکیلاتی که خصلت امنیتی ندارند، نشریه‌ای علنی منتشر می‌شود. حجم، فواصل انتشار و ضوابط ناظر بر نشریه را کمیته مرکزی مشخص می‌کند.

۱۸- در ارگان مرکزی سازمان، صفحات معینی به "اظهارنظر" اختصاص داده می‌شود. حجم و ضوابط ناظر بر این بخش را کمیته مرکزی روشن می‌کند.

۱۹- علاوه بر موارد فوق، کمیته مرکزی سازمان موظف است به منظور تحقق دمکراسی درون سازمانی و تحکیم وحدت اراده و عمل تشکیلات، بر اساس طرح نظرات بصورت علنی، مباحث تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی را در موارد زیر سازماندهی کند:

الف - در صورتیکه کمیته مرکزی نظرخواهی از اعضا را حول مسائل تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی ضروری تشخیص دهد.

ب- در مواردیکه یکسوم اعضا بحث حول موضوع معینی را درخواست کنند.

۲۰- کمیته مرکزی موظف است پیشنهادات رسیده برای باز شدن مباحثات را در پروسه‌های سه ماهه همراه با دلایل آنها به اطلاع تشکیلات برساند. کمیته مرکزی در صورت مخالفت دلایل خود را ضمیمه خواهد نمود. اعضای سازمان در صورت موافقت با باز شدن بحث پیرامون موضوع پیشنهادی، باید نظر خود را به شکل کتبی از طریق ارگانهای مربوطه ارائه دهند.

فصل ششم

ساختار تشکیلاتی سازمان

۲۱- تلفیق صحیح کار علنی و مخفی اصل خدشه‌ناپذیر فعالیت تشکیلاتی سازمان است. در شرایط سرکوب و خفقان شدید، اصل عدم تمرکز راهنمای فعالیت سازمان است.

۲۲- حوزه شالوده ساختار تشکیلاتی سازمان است که حداقل با سه عضو سازمان در محل کار و زندگی توده‌ها و با تصویب یکی از کمیته‌های محلی سازمان تشکیل می‌گردد.

۲۳- وظایف حوزه‌ها به شرح زیر است:

حوزه پیوند زنده سازمان با توده‌ها را برقرار می‌سازد. حوزه در مبارزه توده‌ها برای تحقق خواستها و منافع آنان شرکت می‌کند. مبارزه توده‌ها را متشکل و در تشکل‌های توده‌ای شرکت می‌کند. شعارها و سیاستهای سازمان را به توده‌ها توضیح می‌دهد. افکار و نظرات آنان را در سازمان منعکس می‌سازد و سازمان را بطور مستمر در جریان مسائل روزمره کارگران و زحمتکشان قرار می‌دهد. حوزه نشریات سازمانی را توزیع می‌کند، برای سازمان کمک مالی جمع‌آوری می‌کند و عناصر مبارز را به صفوف سازمان جلب میکند. آموزش سیاسی - ایدئولوژیک اعضای خود را ارتقا می‌دهد و آنان را با روحیه وفاداری به آرمان طبقه کارگر و انترناسیونالیسم پرولتری پرورش می‌دهد.

۲۴- از پیوستن حوزه‌ها بیکدیگر در سطح بخش یا شهر، سازمان بخش یا شهر بوجود می‌آید.

۲۵- سازمانهای شهر در مناطق مختلف کشور، سازمانهای ایالتی و ولایتی را

که مستقیماً توسط کمیته مرکزی هدایت می‌شوند، ایجاد می‌کند.

۲۶- سازمانهای محلی (سازمان بخش، شهر، ولایت و ایالت) فعالیت تمامی ارگانهای تحت قلمرو فعالیت خود را رهبری می‌کند.

۲۷- عالی‌ترین ارگان محلی کنفرانس آن می‌باشد. در فاصله دو اجلاس کنفرانس، کمیته‌های محلی عالی‌ترین ارگان تصمیم‌گیرنده می‌باشند که سازمانهای محلی را در چارچوب برنامه مصوب کنفرانس هدایت می‌نماید.

۲۸- سازمانهای محلی در چارچوب برنامه و سیاستهای سازمان در امور صرفاً مربوط به قلمرو فعالیت خویش راساً تصمیم می‌گیرند و تصمیمات خود را بر اساس اکثریت مطلق آرا اخذ می‌کنند.

فصل هفتم

ارگانهای رهبری سازمان

۲۹- عالی‌ترین ارگان رهبری سازمان کنگره است که هر چهار سال یکبار برگزار می‌شود.

۳۰- تدارک برگزاری کنگره و تعیین نسبت نمایندگان شرکت‌کننده در آن به عهده کمیته مرکزی است. کمیته مرکزی موظف است دستور جلسه کنگره را حداقل دو ماه قبل از برگزاری آن به اطلاع تشکیلات برساند.

۳۱- نمایندگان کنگره در شرایط مخفی در داخل کشور توسط کمیته‌ها و در خارج کشور توسط کنفرانس‌های کشوری برگزیده می‌شوند. اعضا و مشاورین کمیته مرکزی از حق شرکت در کنگره برخوردارند.

۳۲- کنگره با حضور دو سوم کل نمایندگان رسیت می‌یابد.

۳۳- مصوبات و تصمیمات کنگره با حد نصاب اکثریت مطلق کل نمایندگان قانونی بوده و تنها در کنگره بعدی قابل تجدیدنظر و تغییر است. انتخابات در کنگره با رای مخفی انجام می‌شود.

۳۴- کنگره فوق العاده به درخواست کمیته مرکزی یا به تقاضای سازمانها و ارگانهایی که مجموعاً یکسوم اعضای سازمان را نمایندگی می‌کنند، تشکیل می‌گردد.

۳۵- هر ۵ ساله کمیته مرکزی طی چهار ماه پس از دریافت تقاضای تشکیل کنگره فوق العاده به فراخوان آن اقدام نکند، سازمانها و ارگانهای متقاضی که حداقل یکسوم مجموع اعضای سازمان را نمایندگی می‌کنند، حق دارند با انتخاب یک کمیته سازمانده که از حقوق کمیته مرکزی در رابطه با برگزاری کنگره برخوردار است اقدام کنند

۳۶- وظایف کنگره عبارتند از:

الف- تصویب یا رد گزارشات کمیته مرکزی و کمیسیون کنترل و بازرسی مرکزی

ب- تصویب، تغییر و یا اصلاح برنامه و اساسنامه سازمان

ج- تعیین استراتژی و تاکتیک و خط مشی فعالیت سازمان در زمینه‌های مختلف

د- انتخاب اعضا و مشاورین کمیته مرکزی و کمیسیون کنترل و بازرسی مرکزی تبصره- تعیین تعداد اعضا و مشاورین کمیته مرکزی و کمیسیون کنترل و بازرسی مرکزی در اختیار کنگره سازمان است.

۳۷- کمیته مرکزی عالی‌ترین ارگان رهبری سازمان در فاصله دو کنگره است. کمیته مرکزی فعالیت تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی سازمان را در چارچوب برنامه و اساسنامه و دیگر مصوبات کنگره رهبری می‌کند. نظارت و هدایت نشریات مرکزی بویژه ارگان مرکزی سازمان بعنوان مبلغ، مروج و سازمانگر جمعی و تعیین مسئولین آنها به عهده کمیته مرکزی است. هدایت امور مالی و تنظیم مناسبات سازمان با دیگر احزاب، سازمانها و نهادها از وظایف کمیته مرکزی است.

۳۸- شرط عضویت در کمیته مرکزی داشتن حداقل ۵ سال سابقه عضویت در سازمان است.

۳۹- پلنوم نوبتی کمیته مرکزی هر سال یکبار تشکیل می‌شود. پلنوم فوق العاده کمیته مرکزی بنا به درخواست یکسوم اعضای کمیته مرکزی یا به تقاضای هیئت سیاسی برگزار می‌شود.

۴۰- پلنوم کمیته مرکزی با حضور دو سوم اعضای آن رسیت یافته و تصمیمات و مصوبات آن با اکثریت مطلق کل اعضای کمیته مرکزی قانونی است.

۴۱- در صورت ضرورت کمیته مرکزی حق دارد با موافقت دو سوم اعضای خود افرادی را از بین مشاورین برای عضویت در کمیته مرکزی انتخاب نماید.

۴۲- کمیته مرکزی در فاصله پلنوم‌ها، برای هدایت امور جاری سازمان از میان اعضای خود هیئت سیاسی و هیئت دبیران را انتخاب می‌کند. تعداد اعضا و مشاورین هیئت سیاسی و هیئت دبیران توسط کمیته مرکزی تعیین می‌شوند.

۴۳- هیئت سیاسی، در فاصله دو پلنوم کمیته مرکزی رهبری تئوریک،

برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، در راه استقرار حکومت انقلابی موقت

اکبر - الف. بهروز جمشیدی

واقعیات، چپ انقلابی ایران قدم‌های اساسی در مسیر تأمین وحدت انقلابی میان تئوری و پراتیک و برکردن فاصله میان ادعا و عمل برمی‌دارد. تعقیق و گسترش این تحول آن ضرورت انکارناپذیری است که در برابر چپ ایران قرار دارد. اصرار غالب نیروهای چپ بر لزوم این تحول و تلاش کابیش یکسان آنان برای سازمان دادن کامل این تحول، به هیچ وجه مانع آن نبوده است که در برخی موارد گرایش‌های متفاوت و مغایر جهات اصلی این تحول بروز نکند. توجه به تئوری و پراتیک پیشنهادی برای جبهه به عنوان عرصه‌ای که می‌تواند انعکاسی از جهت‌گیری تحول انقلابی چپ و بروز گرایش‌های متفاوت در این رابطه باشد، نیز دارای اهمیت است.

بدون تردید کاربست شیوه علنیت در مباحث و بیرون کشیدن مباحث مربوط به جنبش از درون سازمان‌های جداگانه و علنی کردن آنها در سطح جنبش، یعنی همان شیوه‌ای که سازمان ما از طریق انتشار ارگان "در راه کنگره" به سهم خویش در این مسیر گام برداشته است، علاوه بر ایجاد مکانیسم دموکراتیک و تعمیم و بارور کردن فرهنگ دموکراتیک، و علاوه بر تند کردن روند زدایش برخی پیشداوری‌های ذهنی موجود نسبت به یکدیگر، لزوماً در خدمت طرح صریح‌تر مسایل و تسریع روند تفکیک موارد عمده مورد اختلاف از موارد غیرعمده می‌باشد، روندی که بدون آن حل اختلافات به شیوه انقلابی و دموکراتیک، بانکندی مواجه شد و تداوم عمر انحرافات طولانی‌تر می‌گردد. در همین زمینه بویژه برخورد مستند با نظرات مختلف و مشخص نمودن حاملین هر نظری که مورد نقد قرار می‌گیرد حائز اهمیت فراوان است. بر واضح است که فرهنگ دموکراتیک الزاماتی دارد و وفاداری به این فرهنگ از جمله مشروط به وفاداری به این الزامات است. برخوردهای غیرمستند و نامشخص که حتی حاملین آن مشخص نگردند، مغایر صراحت و علنیت بوده و در نهایت از الزامات فرهنگ دموکراتیک و مستندانه گذشته‌ای است که می‌رود جای خود را به فرهنگ و روش نوین مبتنی بر درک نوین از دموکراسی پرولتری در مفهوم وسیع کلمه بدهد. بدیهی است که اتخاذ روش‌های کلی و غیرمستند نامشخص و جان‌سپین کردن اتهام به جای استدلال همگی نه در راستای حاکم کردن فضای سالم و سازنده بر مباحث، بلکه در جهت مفسوس شدن آن قرار دارد. کمونیست‌های ایران می‌باید بتوانند با اتکا به تجارب فنی و استعدادهای فراوان چپ ایران، اجتناب از برخورد شتاب‌زده و عجولانه و بدون تعمق که حقیقت را تنها در نزد خود و در نهایت سازمان خود می‌جوید و همواره و تحت هر شرایطی تنها برای خود و سازمان خود در جستجوی موقعیت "ویژه" است، سازندگی و سالم‌سازی در فضای مباحث را تأمین، تعقیق مسایل و در نهایت حل آنان را به‌گونه‌ای انقلابی و دموکراتیک تضمین نمایند.

نوشته زیر در دو قسمت تنظیم شده است. قسمت اول صرفاً به طرح نظر اثباتی پیرامون جبهه دموکراتیک - ضدامپریالیستی، توضیح ضرورت، اهداف اصلی و جهات برنامه‌ای، و بالاخره رابطه آن با ضرورت اتحاد چپ پرداخته است. قسمت دوم به نقد مطلب "برخی مباحث..." نوشته ر. علی‌کشگر که بیانگر یکی از نظرات موجود در سازمان پیرامون جبهه که در شماره اول نشریه "راه کنگره" درج شده است، اختصاص یافته است.



ضرورت مبارزه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی قبل از هر چیز از واقعیت وجودی این رژیم به عنوان مانع عمده هرگونه تحول انقلابی و ترقی خواهانه در جامعه و منافع مشترک توده‌های وسیع مردم ایران در سرنگونی رژیم و استقرار حکومت انقلابی موقت به جای آن ناشی می‌شود. حاصل بیش از ۹ سال حکومت خمینی، چیزی جز فقر و فلاکت مردم ایران، سرکوب و کشتار، جنگ و جنایت و رواج جود فکری و فرهنگ قرون وسطایی نبوده است. این رژیم باعث و بانی اصلی بحران عمیق، همه‌جانبه و رو به رشدی است که تمامی تاروپود جامعه را فراگرفته و بار سنگین آن به شدت بر دوش توده‌های مردم سنگینی می‌کند. هر قدر که بن‌بست جنگ ارتجاعی و ویرانگر آشکارتر و بحران اقتصادی موجود با تمام عوارض آن عمیق‌تر می‌گردد، هر قدر که امواج خشم و ناراضی در میان مردم متراکم‌تر و فزون‌تر و چشم‌انداز برون رفت از این بن‌بست‌ها برای رژیم‌هایی که خود نیز در چنبره‌ای از تضادهای درونی بر سر قدرت گرفتار آمده، تیره و تاریک‌تر می‌گردد، دستگاه مریض و طویل سرکوب ارتجاع مذهبی نیز با شدت بیشتری به‌کار می‌افتد و محرومیت توده‌های گریز و زحمتکش از هرگونه حقوق مربوط به تعیین سرنوشت خویش بیشتر و بیشتر می‌شود. همه این عوامل تنفر و دشمنی عمیقی را در میان اکثریت قاطع مردم نسبت به رژیم دامن زده است که ابعاد آن در تاریخ معاصر ایران

جبهه و اتخاذ موضع درست در قبال آن از جمله مسایل بسیار پراهمیتی است که بنا به الزامات مبارزاتی در برابر جنبش قرار گرفته است و یکی از موارد مهم مورد بحث در سازمان ما و هم‌چنین مورد گفتگو میان سازمان‌ها و نیروهای سیاسی گوناگون را تشکیل می‌دهد.

اساساً بحث مربوط به اختلاف‌ها و هم‌چنین تئوری و پراتیک جبهه، امری جدید برای جنبش مبارزاتی با پیشینه ما نبوده و از دیرباز در مقاطع و دوره‌های گوناگون بنا به ضرورت‌ها مطرح و هریک از جریان‌های سیاسی وقت متناسب با برنامه و مشی سیاسی خویش، مواضع متفاوتی در قبال آن اتخاذ کرده و پراتیک معینی را پیش‌برده‌اند. آخرین و در عین حال نزدیک‌ترین آنرا همه ما طی دهه اخیر، دوره‌ای از لحاظ تاریخی کوتاه، اما بسیار پرتحول و سرنوشت‌ساز شاهد بوده‌ایم. دوره‌ای که با تحولات سیاسی مربوط به سال‌های پایانی تدارک انقلاب بهمن‌ماه ۵۷ و سرنگونی رژیم شاه آغاز و به شکل‌گیری رژیم خمینی و تحولات سیاسی چندساله پس از آن منتهی شده است. در این فاصله جامعه ایران که عرصه متنوع‌ترین، حادث‌ترین و خونین‌ترین مبارزات میان طبقات و جریان‌های سیاسی گوناگون حول مسئله قدرت سیاسی بوده، استراتژی‌های اختلافی متعددی را در گوران زندگی تجربه کرده است. در این دوره به دفعات بلوک‌های سیاسی متعددی از جانب جریان‌های سیاسی مختلف مطرح شدند. این بلوک‌ها در مواردی اساساً شکل نگرفتند، بعضاً در مسیر شکل‌گیری گام‌هایی نیز پیمودند اما به دلایل مختلف در نیمه‌راه متلاشی شدند، بعضاً بطور نیم‌بند تشکیل شدند، اما در نخستین تندپیچ‌ها تجزیه شده و روند تلاشی آغاز کردند. این همه حاوی تجارب وسیع و درس‌هایی بس غنی برای جنبش انقلابی و مبارزاتی ایران می‌باشد. این تجارب و درس‌ها به بهایی گران و به قیمت تحمل خسارات سنگین و بعضاً جبران‌ناپذیر از جانب توده‌های وسیع مردم و جریان‌های نیروهای انقلابی و ترقی‌خواه فراهم آمده است. توجه ضیق و همه‌جانبه به این تجارب گرانقدر و رجوع مداوم بدانان توسط کمونیست‌های ایران و اجتناب از برخوردهای سهل‌انگارانه و حتی ولنگارانه با این تجارب، از جمله الزامات اولیه اتخاذ مشی و تاکتیک درست در قبال جبهه و بیان نقشه سیاسی طبقه‌کارگر ایران در ارتباط با مسئله قدرت سیاسی و نحوه حل آن می‌باشد.

بنابراین از همین ابتدا می‌توان گفت که موضوع جبهه و چگونگی برخورد بدان، در واقع آزمون دیگری است که جنبش انقلابی و ترقی‌خواه ایران بطور اعم و جنبش کمونیستی ایران بطور اخص در برابر آن قرار گرفته است. آزمونی که پیچیدگی و بفرنجی و نتایج سیاسی - عملی حاصل از آن کمتر از آزمون‌های قبلی نبوده و نمی‌باشد. بدیهی است که بسته به موضعی که جنبش کمونیستی ایران در قبال این موضوع اتخاذ کند و پراتیکی که بر آن بنا پیش ببرد می‌تواند در راه تقویت جنبش مبارزاتی موجود و استحکام صفوف اپوزیسیون انقلابی و ترقی‌خواه برای دست‌یابی به اهداف استراتژیک جنبش گام‌های اساسی بردارد. و یا برعکس چون برخی تجارب گذشته در جهت مخالف اهداف فوق، هم در سطح جنبش‌کارگری و کمونیستی و هم در سطح جنبش خلق به صدماتی انجامد و به نوبه خود سبب تفرقه‌های بزرگ‌تر و دردناک‌تر شود. از این نظر نحوه برخورد هر جریان کمونیستی با موضوع جبهه، در عین حالی نشاندهنده آن است که آن نیرو تا چه حد از تجارب گذشته درس گرفته و چقدر آموخته‌ها و آموزش‌ها را در خویش تعقیق برده و در نهایت با چه صلابتی در مسیر مبارزه و حل مسئله اساسی انقلاب گام برمی‌دارد. در همین رابطه توجه خاص به مرحله‌کنونی رشد جنبش کمونیستی ایران - که از جمله با قرارداهتن در مرحله بازسازی نظری یک رشته مفاهیم اساسی برنامه‌ای و به‌پایان رساندن امر تدوین مباحث سیاسی - تئوریک انقلاب ایران مشخص می‌شود - اهمیت فراوانی دارد.

جنبش کمونیستی ایران در آستانه تحولی بزرگ قرار دارد. بخش وسیعی از جنبش کمونیستی ایران به موازات بازنگری انتقادی صریح و شجاعانه به نظرات، مواضع سیاسی و پراتیک خویش در گذشته، تلاشی سخت به منظور یافتن پاسخ‌های دقیق و مشخص برای مسایل مبرم مبارزه انقلابی در جامعه و مادی‌کردن اهداف و آرمان‌های انقلابی چپ آغاز کرده است. تحولات سیاسی دهه اخیر ایران به‌علاوه تجارب و درس‌های غنی ناشی از آن، به همراه تحولات نوین و سرشار از آموزش اتحاد شوروی و دیگر کشورهای جهان سوسیالیسم طی چندسال اخیر، همگی پشتوانه نیرومندی برای جنبش کمونیستی ایران در هموار کردن راه فراروی محسوب می‌شوند. در پرتو برخورد خلاق و لینی با این تحولات، با تداوم و تعقیق نوسازی مواضع تئوریک و با اجتناب از برخوردهای یکجانبه با تئوری و دوری‌جستن از برخورد یکسویه با دنیای

سخت و پیگیر کمونیست‌های ایران می‌باشد. شرایطی که قبل از همه شامل شکل مستقل پرولتاریا و ارتقا آگاهی آن تا حد درک رسالت تاریخی از یکسو و تامین وحدت رزمنده پیشاهنگ سیاسی وی و تشکیل حزب طبقه‌کارگر از طرف دیگر می‌شود. در عین حال طبقه‌کارگر ایران و پیشاهنگ سیاسی‌اش، فقط و فقط به تناسب متحدکردن صفوف خویش و در جریان مبارزه مشترک با دیگر طبقات و جریانات دموکراتیک و ترقی‌خواه برای رسیدن به اهداف مشترک، و بالاخره ایفای نقش موثر و تعیین‌کننده در این مبارزه مشترک است که می‌تواند و می‌باید اعتماد آنان را به قدرت تعیین‌کننده و رهبری کننده خویش جلب نماید. بنابراین به تناسب نقشی که در عرصه واقعی مبارزه توده‌ای و طبقاتی (و نه تنها در عرصه نظر) بطور عملی پرولتاریا و پیشاهنگ سیاسی وی در راه تقویت جنبش و علیه ارتجاع حاکم ایفا کند و به تناسبی که بتواند ناپیگیری‌ها، تزلزل‌ها و تعلل‌های دیگر نیروها را در راه دستیابی به همین اهداف مشترک در سطح توده‌های وسیع مردم افشا نماید علاوه وزن و اعتبار معنوی سازمان سیاسی طبقه‌کارگر در سطح وسیع افزایش یافته و مقدمات اعمال هژمونی دموکراتیک پرولتاریا در جنبش خلق فراهم‌تر می‌گردد. هم‌چنین بنا به تجارب گذشته، صرف اعلام پذیرش استراتژی کسب قدرت سیاسی و استقرار جمهوری دموکراتیک خلق، و پذیرش این روش که این استراتژی می‌باید در اتخاذ مواضع کمونیست‌ها در قبال جنبه به روشنی منعکس گردد، به خودی خود به هیچ وجه تامین‌کننده این انعکاس در قلمرو اتخاذ سیاست و پراتیک و تضمین‌کننده اجتناب از انحراف نمی‌باشد. واقعیت این است که تناقض میان تئوری و سیاست و میان ادعا و عمل از جمله مشکلات گریه بخشی از جنبش کمونیستی ایران به اشکال مختلف در گذشته بوده است.

اگر در گذشته، استراتژی "ملی و دموکراتیک" می‌توانست توجه‌کننده پیشبرد سیاست و پراتیک رفرمیستی از جانب معتقدین به این استراتژی یعنی حزب توده و اکثریت باشد، اما در مورد معتقدین به استراتژی جمهوری دموکراتیک خلق چنین نمی‌باشد. می‌توان مطالب زیادی در اهمیت نظری جمهوری دموکراتیک خلق نوشت و در حوزه‌نظر درباره استراتژی اختلاف‌های طبقاتی و مرزبندی نمود. می‌توان در حوزه‌نظر درباره استراتژی اختلاف‌های طبقاتی و سیاسی و سطوح مختلف آن، درباره لزوم اتخاذ سیاست مستقل کارگری، متمایز نگاه داشتن مرز طبقه‌کارگر از دیگر طبقات جامعه و اجتناب از درهم‌ریختن سیاست طبقه‌کارگر با طبقات دیگر و غیره سخن گفت و اهمیت نظری همه این‌ها را بطور مستتر گوشزد کرد، و در عین حال علیرغم تمامی این سخنان، آنجا که به موضوع سیاست اثباتی و مشخص چپ ایران در قبال جنبه مربوط می‌شود، از تمامی آنها عدول کرد. بنابراین در بحث پیرامون جنبه می‌باید قبل از هر چیز بدین نکته مرکزی توجه داشت که بحث جنبه اساسا بحثی است سیاسی و هر جریان سیاسی و اجتماعی متناسب با درک خویش راه‌حل‌های سیاسی معینی را در قبال آن ارائه می‌دهد. در این زمینه نیز هم چون سایر سبایل سیاسی - علمی، تئوری انقلابی نقش راهنمای عمل را ایفا می‌کند. اما معیار پای‌بندی به تئوری نه به صرف اعلام پذیرش آن، بلکه بر مبنای صحت و درستی سیاست و پراتیک سنجیده می‌شود. از همین نظر در بحث پیرامون جنبه بحث‌های مسئله‌های سیاسی، علاوه بر درک ضرورت، در گرو تعیین حتمیت، اهداف و جهات عمده برنامه‌های جنبه می‌باشد.

خلاصه و اهداف اصلی جنبه

در این زمینه همانطور که بدرستی در "جمع‌بندی مباحث و طرح پیشبرد آن بین کمیته مرکزی سازمان آزادی‌کار ایران (فدایی) و کمیته مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران آمده است" در راس اهداف جنبه دموکراتیک - ضدامپریالیستی سه هدف زیرین قرار دارند:

الف: سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی ب: تشکیل دولت انقلابی موقت ج: فراخوان مجلس موسسان

سه هدف اصلی فوق نه بطور مجزا از یکدیگر، بلکه در پیوند ارگانیک با هم و به عنوان کلی واحد مفهوم واقعی دارند. هدف نخست یعنی سرنگونی رژیم بر این واقعیت تکیه دارد که رژیم جمهوری اسلامی دشمن مردم و مانع عمده تکامل و پیشرفت جامعه در تمامی جوانب سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است و در چارچوب این رژیم و جناح‌های ضد خلقی آن، هرگونه انتظار مبنی بر تحول اوضاع، جز توهم و پشت‌کردن به جنبش و عدول از مبارزه ترقی‌خواهانه نیست. این هدف با هرگونه تفکر لیبرالی و رفرمیستی مبنی بر حساب بازکردن بر "استحاله" رژیم و نظایر آن مرزبندی قاطع داشته و به لحاظ عملی افشای پیگیر و همه‌جانبه این تفکرات و روش‌های مبتنی بر آن را مورد تأکید قرار می‌دهد. هدف دوم یعنی تشکیل دولت انقلابی موقت، بر جنبه اثباتی قدرت سیاسی تأکید دارد. به عبارت دیگر باید گفت که سرنگونی رژیم اسلامی

کم‌نظیر است. جامعه ایران در نتیجه استقرار این رژیم متحمل آنچنان خسارات اقتصادی، اجتماعی انسانی و فرهنگی شده است که اکثریت عظیمی از مردم، با تمام وجود و از اساق قلب خویش آرزوی سرنگونی آنرا دارند. به رغم این اوضاع فلاکت‌بار و بحرانی، ناهماهنگی میان سطح مبارزه آشکار توده‌ای، با اوضاع خشم و ناراضی عمیق و گسترده متراکم شده، از جمله مختصات تاکتونی جنبش مبارزاتی توده‌ها بوده است. علت این امر را علاوه بر سرکوب و اختناق مذهبی حاکم، و علاوه بر عوارض سوء ناشی از شکست انقلاب در میان مردم و ناروشنی ذهن مردم نسبت به اهداف انقلاب آتی، باید در فقدان آلترناتیو مورد اعتماد نیرومند در سطح جامعه نیز جستجو کرد. توده‌های وسیع تحت ستم و سرکوب ایران در شرایطی که به شدت زیر فشار تبلیغات و عوامفریبی‌های جریانات لیبرالی و سلطنت طلب قرار دارند، علیرغم از سرگذراندن یک انقلاب شکست‌خورده، گمان تا دستیابی به آگاهی بواقع انقلابی و روشن شدن ذهن آنان به اهداف مبارزاتی و روش‌های آن فاصله داشته و نیروی رهبری‌کننده موثر و قابل اعتمادی را نیز در صحنه واقعی مبارزه علیه رژیم اسلامی نمی‌بینند.

واقعیت این است که جامعه ما در شرایط بسیار پر تحولی قرار دارد. غلبه بر پراکندگی مفرط موجود در صفوف اپوزیسیون انقلابی و ترقی‌خواه رژیم بویژه در این شرایط بحرانی و پرتحول خاص بدل به ضرورتی خدشه‌ناپذیر گردیده است. مبارزه و تلاش وافر در راه تشکیل جبهه‌های انقلابی و دموکراتیک، آن الزام مبارزاتی است که می‌باید از جانب هر نیروی مبارز و مسئولی، پاسخ مناسب یابد. جبهه‌ای که بتواند با قراردادن اهداف صریح و روشن در برابر خویش، در چهارچوب برنامه و خط مشی سیاسی درست، و با اتخاذ شعارها و تاکتیک‌های مبارزاتی صحیح و متناسب با سطح جنبش، بر ناهماهنگی و گسیختگی‌های موجود در جنبش مبارزاتی مردم علیه رژیم غلبه و مبارزه متحدانه توده‌ها را در راه سرنگونی رژیم خمینی و استقرار حکومت انقلابی موقت سازمان داده و رهبری کند.

بدیهی است که به نوبه خود چپ ایران در صورتی می‌تواند به‌گونه‌ای موثر در راه غلبه بر پراکندگی موجود در صفوف اپوزیسیون انقلابی و ترقی‌خواه، یعنی تشکیل جبهه‌ای برای انقلاب گام‌های عملی و مطمئن بردارد که قبل از هر چیز بتواند بر پراکندگی موجود در درون چپ غلبه نماید. تشکیل جبهه‌ای که پایه‌های آن مبتنی بر اتحاد طبقات و اقشار انقلابی و ترقی‌خواه باشد و بخواهد بدور از هرگونه توهمات لیبرالی و سازشکارانه، در راه سازمانگری و هدایت مبارزه توده‌های وسیع مردم در مسیر انقلاب، یعنی سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و استقرار حکومت انقلابی موقت گام نهد، تنها و تنها در صورتی به لحاظ عملی میسر است که چپ ایران بتواند یا به پای گسترش کار تبلیغی و سازمانگرای خویش در میان طبقه‌کارگر بر مبنای دموکراسی خلقی، استقرار در مرکز اصلی تولیدی و برقراری پیوند مادی بویژه با کارگران پیشرو، بدور از هرگونه فرقه‌گرایی و گروه‌ستایی موانع سد راه تامین هماهنگی میان خود را بررسی و بر آنها فائق آید. در صورتی که چپ انقلابی نتواند وحدت نظر در استراتژی یعنی استقرار جمهوری دموکراتیک خلق را به وحدت در تاکتیک یعنی اتخاذ شی واحد در قبال جنبه گسترش دهد و بدین ترتیب از اتحادچپ ناتوان بماند، با توجه به وزن ضعیف هر یک از نیروهای چپ بطور منفرد از یکسو و آغشته بودن اندیشه و عمل نیروهای غیرپرولتاری ترقیخواه به اهداف و تایلات لیبرالی و سازشکارانه از سوی دیگر، از همان ابتدا خطر کشیده شدن جنبه مورد نظر در مسیری مخالف منافع کارگران و زحمتکشان و در خلاف مسیر انقلاب و کشیده شدن آن در مسیر هرچه مغشوش‌تر شدن صفوف اپوزیسیون، درهم‌ریختن مرز اپوزیسیون انقلابی و ترقی‌خواه با اپوزیسیون سازشکار و مرتجع و در نهایت به‌سازش و شکست کشیده شدن جنبش به شدت وجود خواهد داشت. از این لحاظ اهمیت وافر دارد که چپ ایران در پی‌ریزی نقشه سیاسی خویش، اولاً اهداف اصلی مورد نظر خویش و راه‌های عمده تحقق آنرا بطور صریح و روشن مشخص نماید ثانیاً در این حد متوقف نماند و رابطه متقابل میان این جنبه و اتحادچپ را برای خویش توضیح داده و فعالانه در راه تشکیل اتحادچپ بمثابه ضرورتی مبرم و مقدم بر تشکیل جنبه مبارزه نماید. بدون شک از نظر سازمان، حتمیت و اهداف جنبه مورد بحث، در اساس می‌باید با توجه به اهداف استراتژیک سازمان برای این مرحله انقلاب تعیین گردد. و از آنجا که انقلاب ایران در مرحله ضدامپریالیستی - دمکراتیک و با سنگینی سوسیالیستی، و پیروزی قطعی آن مشروط به تامین رهبری پرولتاریا و یا استقرار جمهوری دموکراتیک خلق است، مبارزه سازمان نیز در هر لحظه و در هر موقعیت و در برخورد با هر مسئله‌ای - از جمله جنبه - معطوف به تحقق این استراتژی است. اما همانطور که همه واقعیت‌ها نشان می‌دهد تامین رهبری پرولتاری نه امری ارادی که به صرف طرح شعار تحقق یابد بلکه مستلزم شرایطی است. فراهم کردن این شرایط نیز علاوه بر عوامل عینی، در گرو تلاش جان

که مورد تایید سازمانها و جریانات غیر پرولتری، بخصوص هراغه که از جانب سازمانهای کونیستی مطرح شده، نمیباشد. جریانات غیر پرولتری ترقی خواه که بنا به اصول ایدئولوژیک - سیاسی و منافع طبقاتی خود، واقعیت وجود طبقات مختلف و نقش متفاوت آنها را در سازمان اجتماعی تولید انکار کرده و مبنای فعالیت خود را نه بر مبنای مبارزه طبقاتی بلکه در بهترین حالت با انکار تمایز منافع خاص طبقات مختلف خلق، بر مبنای منافع عمومی خلق و مبارزه علیه "ارتجاع" قرار می دهند، طبعاً به اشکال مختلف درصدد درهم ریختن مرز طبقات مختلف و سازمانهای سیاسی وابسته بدانها برمی آیند. آنان بنا بر ماهیت ایدئولوژیک - سیاسی و طبقاتی خویش، وحدت حالی از تضاد را جستجو کرده و بر این مبنای چهارچوب خویش را بنا می نهند. دموکراتیسم ناپیگیری جریانات غیر پرولتری از جمله در این امر بازتاب می یابد که آنها خواستار تحمیل چهارچوب مورد نظر خویش به دیگران زیر پوشش حفظ وحدت می باشند و به صور گوناگون درصدد کند کردن لبه تیز انتقاد کونیست ها و از این طریق کم رنگ کردن تمایز اهداف نهایی پرولتاریا از دیگر طبقات خلقی و بهم ریختن مرز نیروهای کونیست با غیر کونیست برمی آیند. آنها بر همین اساس هر انتقاد اساسی از جانب کونیست ها را "تضعیف کننده وحدت و تفرقه جویانه می شناسند. بدون شک وجود فرهنگ و باورهای پوپولیستی کماکان نیرومند در بخش وسیعی از چپ ایران، آن زمینه مناسبی است که به جریانات وابسته به خرده بورژوازی - و حتی بورژوازی - امکان مانور برای تحمیل و پیشبرد نظرات و روش های خویش زیر پوشش فریاد های وحدت طلبانه - اما بواقع انحصارگرانه - می دهد. اما همانطور که رفقا احمد و اسد نیز در مطلب "در جبهه مبارزه مردم! بسوی جبهه انقلاب" گفته اند، واقعیت این است که "اهداف نهایی متفاوت احزاب و سازمان های بورژوازی، خرده بورژوازی و پرولتری به روش های متفاوت برخورد با کارگران و زحمتکشان می رسند. هدف نهایی اصلاح طلبانه به روش توهم آفرینی و لاپوشانی اختلاف منافع طبقاتی خود با کارگران و توده های زحمتکش می رسد. هدف نهایی انقلابی به توضیح منافع متضاد، به توضیح علل طبقاتی در ایجاد شرایط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی متفاوت."

بنابراین به همان ترتیب که وجود دشمن مشترک و منافع واحد برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و استقرار حکومت انقلابی موقت بر ضرورت انگار ناپذیر فعالیت هماهنگ و مشترک کلیه نیروهای ترقی خواه و تشکیل جبهه دموکراتیک - ضد امپریالیستی دلالت دارد، وجود اهداف نهایی و روش های مبارزاتی متفاوت - که از جمله در برخورد متفاوت با قانون اساسی پیشنهادی برای مجلس موسسان منعکس می شود - بر ضرورت خدشه ناپذیر استقلال ایدئولوژیک - سیاسی و تفکلاتی هر نیرو در فعالیت مستقل خود دلالت دارد. از این لحاظ فعالیت چپ در جبهه، نباید کمترین مانعی در برابر کار مستقل کونیست در میان طبقه کارگر و بویژه فعالیت های سیاسی افشاگرانه مبتنی بر برنامه دموکراسی خلقی ایجاد کند. کونیست های ایران در صورتی می توانند به جلب آراء نظرات کارگران و زحمتکشان به برنامه دموکراسی خلقی امیدوار باشند که سیما واقعی و طبقاتی دیگر جریانات و سازمان های سیاسی - اعم از متحدین جبهه ای و یا غیر جبهه ای - را از ورای ادعاهای آنان، و بر پایه برنامه و مواضعشان در قبال مسایل سیاسی روز جامعه نشان داده و پراتیک واقعی آنها را به نقد کشند. بر این مبنای سازمان می باید چه در شرایط کنونی که مبارزه در راه تشکیل جبهه دموکراتیک - ضد امپریالیستی در دستور کار قرار دارد و چه در شرایطی که این جبهه تشکیل می شود، از موضع استراتژیک خویش مبنی بر سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و استقرار جمهوری دموکراتیک خلق به نقد و افشای همه جانبه ماهیت انواع "آلترناتیو" های دیگر، اعم از "جمهوری دموکراتیک اسلامی" سازمان مجاهدین تا به اصطلاح "آلترناتیو" "سلطنت طلب" و یا محافل و جریانات متعلق به بورژوازی لیبرال ایران، و طرح پیشنهادی حزب دموکرات و غیره بپردازد. اگر می پذیریم که طبقه کارگر ایران برای آنکه خود را بشناسد و به رسالت تاریخی خویش ۱۹۷۲ گردد می باید بر مناسبات متقابل کلیه طبقات جامعه - اعم از دشمنان طبقاتی و یا متحدین طبقاتی خویش در این مرحله انقلاب - تصور گامی روشنی پیدا کند، و این نیز جز از طریق کار سیاسی و افشاگرانه مداوم و مستقل کونیست ها میسر نمی گردد، نقد و افشای "آلترناتیو" های فوق از موضع برنامه دموکراسی خلقی نیز آن ضرورتی است که باید از جانب سازمان پاسخ مناسب بیابد. برخورد سهل انگارانه با این مسئله با هر توجه و پوششی که صورت گیرد در واقع چیزی جز کرنش در مقابل فضای روز و دنباله روی از حوادث و در غلطیدن به پراگماتیسم ندارد. برخورد جدی به این وظیفه بخصوص در شرایطی که جبهه تشکیل گردیده و در واقع فعالیت مشترک و هماهنگ نیروهای سیاسی اجتماعی مختلف - علیرغم منافع دراز مدت متفاوت - در چهارچوب برنامه واحد جبهه صورت می گیرد، اهمیت خاص تر می یابد.

علیرغم تمامی جوانب ارتجاعی و ضدانقلابی آن، تنها هدف مقابل جبهه نمی باشد که بدین ترتیب تشکیل جبهه نفی یعنی شرکت تمامی نیروهای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی را مطرح و فضا رژیم سلطنت رانیز نفی می کنند در دستور کار قرار گیرد بلکه مساله اساسی تر این است که چه رژیمی، چگونه و با چه برنامه ای عملی جانشین آن می گردد. این هدف در عین حال تجربه انقلاب بهمن ۵۷ را نیز در نظر دارد. تجارب و درس های این انقلاب بزرگ و شکست خورده به توده های وسیع مردم و بخصوص به پیشروان سیاسی مردم این آموزش را داده است که پرداختن جوانب نفی رژیم شاه و کم توجهی به جوانب اثباتی رژیم جانشین - تحت تاثیر انحرافات گوناگون و متاثر شدن از جو و فضای روز و دنباله روی از آن - چه عوارض سنگین و جبران ناپذیری برای مردم و جامعه داشته است. بنابراین در پیوند با هدف نخست یعنی سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، هدف دوم یعنی تشکیل دولت انقلابی موقت قرار دارد. دولتی که از دل مبارزات انقلابی توده ها بیرون آمده و نتیجه قیام مسلحانه توده های است. این دولت هموارکننده راه تداوم انقلاب توده ها و مجری برنامه عمل موقتی است که تا تشکیل مجلس موسسان تعیین گردیده است. مبارزه در راه سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و استقرار دولت موقت انقلابی، علاوه بر تبلیغ و ترویج شعارها و برنامه های جبهه، در عین حال به ناگزیر با افشای انواع و اقسام "آلترناتیو" های دیگر نیز گره می خورد.

به همین ترتیب هدف سوم یعنی تشکیل مجلس موسسان نیز در پیوند با دو هدف قبلی مفهوم یافته و تحقق آن الزاماتی دارد. برای آنکه این مجلس بمثابة مجلسی واقعا موسس عمل کند و بیان کننده اراده جمعی و آرا توده وسیع مردم در تهیه، تدوین و تصویب قانون اساسی جامعه باشد، ضرورتاً نیازمند انجام اقدامات و فراهم آوردن شرایط معینی در سطح جامعه از جانب دولت انقلابی موقت می باشد.

اگر یک سوی این اقدامات درهم گوبیدن قاطع کلیه اقدامات و مقاومت های ضدانقلاب مسلح به زیر کشیده شده، در دفاع از جنبش انقلابی مردم و هموار کردن راه پیشرفت آن و به قصد استقرار و تحکیم دولت انقلابی موقت به عنوان اولین پیش شرط تشکیل مجلس موسسان است، سوی دیگر آن تأمین آزادی کامل و بدون قید و شرط کلیه احزاب، جریانات و نیروهای سیاسی است که علیرغم وحدت نظر قبلی حول سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار دولت انقلابی موقت، اما آرا و نظرات و گرایشات متفاوتی در انتخاب مسیر آتی حرکت جامعه دارند و بدرستی خواستار تبلیغ و ترویج آرا و عقاید خویش در شرایط کاملاً دموکراتیک می باشند. این جریانات ضمن وحدت نظر بر لزوم تقویت پایه های حکومت موقت به قصد تضمین روند دموکراتیک تدارک و تشکیل مجلس موسسان و ضمن توافق بر لزوم سرکوب قاطع ضدانقلاب مسلح به زیر کشیده شده ای که بدون تردید به اشکال مختلف درصدد تضعیف دولت انقلابی موقت و برگرداندن اوضاع به روال سابق برمی آید، اما در برخورد با قانون اساسی عقاید و نظرات متفاوتی دارند. دولت انقلابی موقت با اتکا به توده های سازمان داده شده در ارگانها و تشکلهای توده ای مختلف که در جریان سرنگونی و پس از آن شکل می گیرند، موظف به فراهم کردن شرایطی است که آزادی کامل، بدون قید و شرط و برابر همه این احزاب و جریانات برای تبلیغ و ترویج عقاید و نظرات خویش و استفاده یکسان از کلیه وسایل ارتباط جمعی و در نهایت برگزاری انتخابات به گونه ای کاملاً دموکراتیک تضمین گردد.

جبهه و روابط متقابل نیزه های عضو آن.

کار پایه روابط متقابل و دموکراتیک نیروهای تشکیل دهنده جبهه، از همان ابتدا و بدو شروع فعالیت جبهه ای بر مبنای معیارهای صریح ریخته می شود. جبهه حاصل تجمع داوطلبانه سازمان های سیاسی وابسته به طبقات و اقشار مختلف مردم بر مبنای توافق حول برنامه و اساسنامه واحد می باشد. اتحاد و مبارزه مشترک این سازمانها در چهارچوب جبهه، نافی وجود اختلاف و در مواردی حتی تضاد بر سر اهداف دورتر و نهایی تر مبارزه میان آنها نبوده و نمی باشد. این سازمانها و جریانات ضمن حفظ استقلال ایدئولوژیک - سیاسی و تفکلاتی خویش و پیشبرد مبارزه مستقل در راه اهداف نهایی خاص خود، در واقع متعهد به همکاری مشترک با یکدیگر بر پایه برنامه و اساسنامه جبهه می باشند. حفظ استقلال ایدئولوژیک سیاسی و تفکلاتی بدین معنی است که فعالیت مستقل هر یک از این سازمانها اساساً در نقطه مقابل فعالیت مشترک جبهه ای قرار ندارد و هر سازمان و جریان سیاسی عضو جبهه، در جریان کار مستقل و مطابق برنامه خود، هراغه که ضروری تشخیص دهد می تواند اقدام به نقد مواضع و پراتیک دیگر نیروهای عضو جبهه نماید. و این آن مسئله ای است

فصلی در باره مبارزه با آلترناتیو

جبهه و جهات عمده برنامه آن

حکومت دموکراتیک و ضدامپریالیستی جبهه ایجاب می کند که اساس وظایف دموکراتیک - ضدامپریالیستی مذکور در برنامه حداقل طبقه کارگر ایران، در برنامه جبهه ملحوظ گردد. تناسب نیروهای سیاسی - اجتماعی جامعه در شرایط حساس و پرتحول کنونی و مختصات فعلی جنبش با توجه به حد رشد و تکامل آن، تنها می تواند توضیح دهنده حذف بخش راهبر برنامه حداقل - یعنی بخش سوسیالیستی - در برنامه جبهه باشد. حذف بخش راهبر برنامه حداقل طبقه کارگر از برنامه جبهه که بنا به الزامات عینی پیش گفته بطور آگاهانه صورت می گیرد، وظایف انقلابیون کمونیست را نسبت به تبلیغ و ترویج برنامه دگرگانی خلقی دوچندان می کند. بدیهی است که چپ انقلابی ایران با کار و تلاش مستقل خویش، یک لحظه نیز نباید از کار تبلیغی و سازمانگانه خویش براساس برنامه حداقل طبقه کارگر و نشان دادن ناپیگیری ها و تزلزلات نیروهای غیرپروولتری در انظار وسیع کارگران و زحمتکشان غافل بماند. کم توجهی بدین مهم با هر توجیه و مصلحتی که صورت گیرد علاوه هیچ نتیجه ای جز عدم تبعیت از سازمانگری اهداف استراتژیک در هر شرایط و بالطبع عدول از مبارزه انقلابی و در غلطیدن به رفرمیسم نخواهد داشت.

بدیهی است که سرنگونی رژیم تا بن دندان مسلح و مذهبی پیمشاهای نظیر خمینی که جمعیت کثیری را در نیروهای مسلح خویش به اشکال گوناگون سازمان داده است و با چنگ و دندان از تداوم عمر ننگین خویش دفاع می کند، اساسا جز از طریق قهر مبتنی بر قیام مسلحانه توده های میسر نمی باشد. بنابراین نظریه اینکه سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و استقرار حکومت انقلابی و موقت در نهایت امر جز به شیوه مقابله با قهر ضدانقلابی رژیم و درهم کوبیدن مقابله شدید حکومت توسط تمامی ارگانه های قهر و دستگاه عریض و طویل نظامی - پلیسی اش، چه در پروسه سرنگونی و چه بعد از آن و در جریان استقرار حکومت انقلابی موقت، میسر نمی باشد، جبهه ضمن بکارگیری تمامی اشکال مبارزاتی باید ایده لزوم قیام مسلحانه توده های و ضرورت انکارناپذیر آن را در میان توده های مردم تبلیغ و ترویج نماید و در شرایط مبرمیت قیام، بطور عملی نیز تدارک لازم را برای این منظور سازمان دهد. در همین راستاست که انحلال کلیه ارگانه های قهر رژیم جمهوری اسلامی و پی ریزی سیستم دفاع مردمی، از جمله وظایف کلیدی است که می باید در برنامه جبهه گنجانده شود.

در زمینه آزادی ها و اهمیت تضمین استقرار آنها در سطح جامعه، برنامه جبهه می باید این واقعیت را در نظر داشته باشد که مردم ایران حاصل بیش از ۹ سال درآمیختن دین و دولت توسط رژیم خمینی را با تمامی وجود خویش احساس ولس کرده اند. آنان به روشنی دیده اند که تحت همین پوشش، آزادی های اولیه ای که سال های متناهی از برسیت شناخته شد نشان توسط افکار عمومی جهان می گذرد، یعنی آزادی بیان، عقیده، مطبوعات و احزاب، چگونه و به چه ترتیبی به خشن ترین و قرون وسطایی ترین شکل ممکن و تا حد دخالت در زوایای خصوصی اتحاد جامعه، زیر مهییز سرکوب قرار گرفته است. کارگران و زحمتکشان بنا به تجربه و با نگاه از منشور تحولات چندسال گذشته به شرایط حاضر، بروشنی اهمیت استقرار دموکراسی و آزادی های سیاسی را درک نموده اند و به رابطه تنگاتنگ گسترش آزادی ها با شکوفایی استعدادها و خلافت ها، و باتأین پیشرفت همه جانبه جامعه و افزایش اعتبار معنوی آن، عمیقاً پی برده اند.

بنابراین تضمین جدایی دین از دولت و تأمین آزادی فعالیت سیاسی احزاب، مطبوعات و تشکیل و فعالیت کلیه تشکلهای مستقل صنفی - طبقاتی - اعم از کارگران تا دیگر اقشار مردم - برسیت شناختن حق اعتصاب، از جمله وظایفی است که هر تحول ترقی خواهانه در جامعه مشروط به تحقق بدون قید و شرط آنها می باشد و باید در برنامه جبهه گنجانده و بطور وسیع توسط جبهه تبلیغ و ترویج شود.

برنامه جبهه باید مدافع اتحاد داوطلبانه آزادانه خلقهای ایران باشد و ضمن برسیت شناختن حق ملل ایران در تعیین سرنوشت خویش تا حد تشکیل دولت مستقل ملی، اتحاد آزادانه و داوطلبانه خلقهای مختلف را در چهارچوب ایران دموکراتیک وسیعاً تبلیغ و ترویج کند. جبهه با عزیمت از این نقاط و تکیه بر این واقعیت که بدون تأمین اتحاد داوطلبانه و دموکراتیک خلقهای مختلف و پایان دادن به هرگونه تبعیض ملی، مبارزه موثر و هماهنگ مردم در سراسر ایران در راه شکوفایی و پیشرفت جامعه میسر نمی باشد باید با هرگونه برخورد غیر دموکراتیک و شونیستی با مسئله مرزبندی روشن داشته باشد.

برنامه جبهه باید به لزوم از بین بردن شالوده اقتصادی وادی ارتجاع توجه خاص نماید. از این لحاظ علاوه بر اصلاحات ارضی، سلب مالکیت از

سرمایه دازان وابسته نیز باید در برنامه گنجانده شود. متناسب با این اقدامات که در خدمت نابودی پایگاه اقتصادی ارتجاع در کشور و تأمین منافع تولیدکنندگان اصلی جامعه می باشد، اتخاذ سیاست خارجی ضدامپریالیستی، مترقی و مستقل براساس عدم تعهد و پیشبرد آن از بدو استقرار دولت انقلابی موقت از جمله وظایف برنامه ای جبهه می باشد.

در برخورد با مسئله جنگ نیز جبهه باید با تمام امکانات خویش ماهیت جنگ ویرانگر و ارتجاعی مابین دولت های ایران و عراق را افشا نموده و صراحتاً از صلح بدون غرامت و بدون هر قید و شرط دیگر، بازگشت به مرزهای بین المللی و حل اختلافات مابین دو کشور از طرق سیاسی و بر مبنای موازین بین المللی دفاع نماید. در همین رابطه جبهه می باید با اتکا به مبارزه توده های وسیع مردم جنگ زده میهن مان، از هیچ تلاشی ملی و بین المللی در راه تحقق مواضع اصولی خویش و پایان دادن به جنگ دریغ نورزد.



بدون تردید تشکیل جبهه های مرکب از کلیه نیروهای انقلابی و ترقی خواه جامعه و فعالیت هماهنگ و متحدانه این نیروها در چهارچوب برنامه ای واقعا دموکراتیک که هدف مقدم خود را سازمانگری و رهبری مبارزه مردم برای سرنگونی رژیم و استقرار حکومت انقلابی موقت قرار دهد، گامی است مهم برای رهبری و سازمانگری انقلاب جدید ایران. تشکیل این جبهه، هماهنگی میان نیروها و امکانات اپوزیسیون انقلابی و ترقی خواه جامعه را در عالیترین شکل خویش تأمین، اعتبار آنان را در میان افکار عمومی مردم افزایش و سبب تقویت رابطه این اپوزیسیون با جنبش مبارزاتی واقعا موجود اقشار گوناگون مردم در راه صلح، کار، آزادی و سرنگونی رژیم اسلامی می گردد. با تحقق اتحاد مجموعه نیروهای انقلابی و دموکراتیک جامعه، امکان دخالت موثرتر در تحولات سیاسی جامعه و تأثیر بر آنها در جهت مصالح مبارزه انقلابی بیش از گذشته میسر می شود. این امر به نوبه خود باعث تسریع روند آگاهی توده ها و روشن شدن ذهن آنان نسبت به اهداف مبارزه و راه های تحقق آن و بدین ترتیب گفودن چشم اندازهای نوین و امیدبخش در برابر مبارزات توده های وسیع مردم می گردد.

اما با وجود این ضروریات نیرومند و قابل درک برای هر مبارز انقلابی و ترقی خواه، وعلیرغم تحولات و گرایشات مثبت موجود در صفوف نیروهای اپوزیسیون برای تشکیل جبهه دموکراتیک - ضدامپریالیستی، هنوز تحقق این امر با مشکلات متعددی روبرو می باشد. این مشکلات هم در سطح نیروهای چپ و هم در سطح دیگر نیروهای ترقی خواه به چشم می خورد. اگر بخشی از این موانع ناشی از وجود اختلافات نظر می باشد، بخشی دیگر نشان از تفاوت روش برخورد با مباحث و چه در برخورد با نیروهای غیر از خود وجود دارد. وجود نظرات متفاوت و روش های گوناگون نیز مسایلی نیستند که ابتداء ساکن بوجود آمده باشند و به آسانی قابل حل باشند. این مسایل قبل از هر چیز ریشه در گذشته جنبش و پروسه شکل گیری و تحولات هر یک از نیروها، و عوامل دیگری نظیر ضعف پیوند و روابط توده های هر یک از نیروها دارد. برخورد فعال و بموقع با این مشکلات و چاره جویی برای آنها از جمله مسایل مبرمی است که در برابر کلیه نیروها و جریانات انقلابی و ترقی خواه و بویژه کمونیست ها قرار دارد. در همین رابطه است که اتخاذ روش علنیت در مباحث و گسترش آن به کلیه مباحث ایدئولوژیک سیاسی و حتی مسایل عام تشکیلاتی، که مباحث عمومی مربوط به جنبش می باشند، همزمان با اتخاذ سیاست اختلاف های دوجانبه و چندجانبه، مسایلی هستند، گامی امکان پذیر و در عین حال هموارکننده تحقق اهداف عالی تر جنبش نظیر تشکیل اتحاد چپ، تشکیل جبهه ضدامپریالیستی - دموکراتیک و تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر.

گسترش شیوه علنیت در مباحث به کل نیروهای جنبش کمونیستی، به روند تفکیک موارد عمده اختلاف از موارد غیر عمده شتاب برآورد بیشتری می بخشد، حل بموقع مسایل را امکان پذیر و به نوبه خود باعث زدایش برخی پیشداوری های ذهنی فی مابین جریانات و نیروهای مختلف جنبش کمونیستی و تغییر جو موجود در مناسبات فی مابین نیروها می گردد. این روش نه فقط برخورد فعال و زنده با مباحث توسط کلیه نیروها را تأمین و از این طریق شربخشی مباحث و مبارزه ایدئولوژیک سیاسی بر سر موارد عمده اختلاف را افزایش می دهد، بلکه با گسترش و تعمیق فرهنگ دموکراتیک در سطح تمام عناصر چپ، در تداوم خود باعث تضعیف فرهنگ مسلط گروه ستایانه ای که بطور کمابیش یکسان در سطح کلیه سازمان های چپ وجود دارد، می گردد.

چپ ایران، همانطور که گفته شد از پشتوانه نیرومند و استعداد فراوان برای ایجاد تحول دروضع موجود و غلبه بر مشکلات و موانع فراروی برخوردار است. چپ ایران باید بتواند در این زمینه نیز با ارائه طریق برای حل اختلافات،

نقد این نوشته برخورد با تمامی مسائل و جزئیات مطروحه در این نوشته نیست. نقطه عزیمت و پایه این نوشته بر درکی نادرست و انحرافی از دموکراسی و متناسب با آن نسبت به بورژوازی لیبرال ایران قرار دارد. نوشته بر همین مبنا نحوه برخورد خویش را با جبهه و قدرت سیاسی تنظیم کرده است. ما نیز در نقد این نوشته، بحث خود را عمدتاً حول همین مسائل متمرکز کرده ایم

عدول از سیاست مستقل طبقه کارگر در پوشش "دفاع از دموکراسی"

مطلب برخی میانی ۱۰۰۰... از یکسو هدف کمونیستها را "در مرحله کنونی انقلاب ب سرنگونی رژیم خمینی و استقرار دموکراسی خلقی به رهبری پرولتاریا" می داند و از سوی دیگر هدف مبارزه کنونی را "شکل گیری جبهه های میانی برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و استقرار دموکراسی حول برنامه ای مترقی" قرار می دهد. زیرا نباید "در ظرفیت بالفعل طبقه کارگر و آمادگی آن اغراق کرد" چون طبقه کارگر دارای "ضعف شکل" و "آگاهی طبقاتی و فقدان حزب سیاسی" است و چون کمونیستها "از حداقل رابطه با این طبقه بی بهره اند" از این رو "شرایط مشخص کنونی ایران بما خاطر نشان می سازد که کمونیستها تا دسترسی به چنین جبهه های - منظور جبهه های به رهبری طبقه کارگر برای استقرار دموکراسی خلقی است - فاصله نسبتاً زیادی دارند" به عبارت دیگر استقرار دموکراسی خلقی در صورتی عملی می گردد که ابتدا "جبهه میانی برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی" و برای "استقرار دموکراسی" یعنی استقرار رژیم بورژوازی صورت گرفته باشد. مطابق "برخی میانی" کمونیستهای ایران باید پیگیرانه در راه این اهداف مبارزه کنند چرا که این اهداف "اولاً در خدمت رشد جنبش انقلابی است و ثانیاً پیگیری کمونیستها در شکل دادن این جبهه در خدمت تقویت نفوذ آنان و اهداف بعدی آنان قرار دارد" مطلب در ادامه همین ارزیابی و همین نحوه برخورد با مسئله اساسی انقلاب یعنی قدرت سیاسی است که نقشه و سیاست اشتلاقی چپ ایران در رابطه با نیروهای سیاسی اجتماعی دیگر - از جمله بورژوازی لیبرال ایران - و موانع جلوروی آن را نتیجه گیری و چپ ایران را دعوت به پذیرش این مواضع و سیاستها، و مبارزه پیگیر در راه تحقق آنها می کند.

البته ناگفته نماند که همین مطلب تا آنجا که به حوزه نظر برمی گردد جا بجا بر لزوم ترسیم تمایز چپ از دیگر نیروها و کوتاه نیامدن از اهداف چپ مبنی بر کسب رهبری بر جنبش اشاره و تأکید داشته است. اما همانطور که جنبش کمونیستی ایران طی چند سال گذشته تجربه کرده است، تأکید در حوزه نظر بر این رشته احکام درست که بر لزوم اتخاذ پیشبرد سیاست مستقل کمونیستی و تمایز نگاه داشتن پرولتاریا و پیشاهنگ کمونیستی اش از سایر طبقات و نمایندگان سیاسی آنها دلالت دارد، آنجایی دارای ارزش واقعی است و مفهوم عملی می یابد که در تدوین اهداف سیاسی چپ در هر شرایط و در هر مقطعی، و در تعیین سیاست اشتلاقی وی بطور مشخص بازتاب یابد. وفاداری به این اصول نیز نه به صرف ادعا و تکرار مداوم آنها، بلکه با چگونگی مواضع و سیاستهای متخذه و در نهایت پراتیک مبتنی بر آن است که سنجیده می شود. تجربه مشخص سازمان و بویژه جمع بند انتقادی پلنوم ۷، از این نظر حاوی آموزشهای غنی است.

هنوز زمان زیادی از برخورد انتقادی پلنوم هفتم سازمان نسبت به میانی انحرافی و اشتباهات فاحش سازمان در برخورد با قدرت سیاسی و در قبال رژیم جمهوری اسلامی نگذشته است. هنوز مرکب انتقاد پلنوم هفت در نقد تئوری ترقی اجتماعی و بر مبنای آن نقد عدول از اتخاذ خط مشی انقلابی و سپردن مسئله قدرت سیاسی به فراداهای دورتر تحت پوشش های گوناگون خشک نگردیده است که همان انحراف بنیادین به شکلی دیگر و متناسب با شرایط این مقطع می رود که سر باز کند. اگر در آن مقطع و در آن شرایط سیاسی، توجیهات "ضد امپریالیستی" بود که مبنای دو مرحله ای کردن انقلاب ایران - نه در حرف، بلکه در عمل - قرار می گرفت و مسئله مرکزی قدرت سیاسی ظاهراً به آینده دورتر واگذار می شد، اینک در این مقطع و در این شرایط، توجیه مبارزه برای "دموکراسی" است که می رود تا جای خود را در سیستم دو مرحله ای کردن انقلاب ایران - این بار نیز نه در حرف بلکه در عمل - باز یافته و پوشش اتخاذ سیاست لیبرالی در برخورد با جبهه قرار گرفته و مسئله مرکزی قدرت سیاسی را به موضوع فردا واگذار نماید.

در آن شرایط بنا بر قطعنامه مصوبه پلنوم ۷ "کشمکش های" رژیم خمینی با امپریالیسم آمریکا مستقل از ماهیت این کشمکش ها و موضع و رفتار رژیم در قبال وظایف انقلاب مورد استناد قرار می گرفت. در آن مقاطع اغراق در اقداماتی نظیر "لغو قراردادهای نظامی با آمریکا، برچیده شدن پایگاه های نظامی و جاسوسی آن، اخراج کارشناسان و مستشاران نظامی و جاسوسی از ایران، صادره و دولتی کردن صنایع و بنگاه های بزرگ و وابسته و بویژه سرمایه های

مقام پیشرو خویش را به اثبات رسانده و نقشی شایسته در رابطه با تحول سایر نیروها ایفا کند. انقلابیون کمونیست ایران باید بتوانند ضمن دفاع سرسختانه از اصول ایدئولوژیک - سیاسی خویش، در راه پیشبرد سیاست اشتلاقی های دو جانبه، در راه تأمین اتحاد چپ و در راه تشکیل جبهه انقلابی و دموکراتیک، حداکثر انعطاف در تاکتیک را از خود نشان دهند.

نقدی بر نوشته "برخی میانی و مسایل مربوط به جبهه"

همانطور که در ابتدای مطلب بیان شد موضوع جبهه و مشی کمونیستها در قبال آن، از جمله مسائل پر اهمیت مورد بحث در سازمان ما طی دوره های گوناگون بوده است. اگر این بحث در مقطع پلنوم ۷ بنا به دلایل مختلف نه به عنوان بحثی سیاسی - عملی و مسئله زنده روز، بلکه در حد بحثی مربوط به آینده بطور کلی طرح و فرمول بندی شد و تفاوت میان نظرات و گزاینشات موجود در سازمان در آن مقطع حول این مسئله بطور جدی مشخص نگردیدند، اما پس از مدتی بدنبال ارائه پیشنهاد حزب دمکرات به تعدادی از نیروها و از جمله سازمان، این بحث مجدداً به شکل نوینی در سازمان مطرح و در جریان پلنوم ۷ و پس از آن به تدریج گزاینشات و نظرات متفاوتی پیرامون مسئله شکل گرفتند. مطلب "برخی میانی و مسایل مربوط به جبهه" فی الواقع بیان کننده یکی از این نظرات و گزاینشات در برخورد با مسئله است. البته همین نظر قبلاً توسط مقاله "مباحث جبهه در جنبش چپ" مندرج در فدایی ۳۸ - که وظیفه انعکاس جمع بندی مباحث کمیته مرکزی سازمان را پیرامون جبهه برعهده داشت - با ارائه فرمول بندی های مبهم و قابل تفسیر در برخی از مهم ترین جوانب سیاسی - عملی مسئله، مطرح شده بود.

مطلب "برخی میانی ۱۰۰۰..." از لزوم تجهیز چپ ایران به "نقشه سیاسی" برای مادی کردن ایده ها و اهداف خود و "چگونگی پیاده کردن" آنها "از آغاز تا به آخر ..." شروع می کند، اما بلافاصله بجای توضیح جوانب اثباتی این مسائل، چپ ایران را زیر ممیز انتقاد گرفته و بطور کلی از لزوم بدور ریختن "شیوه های چون محدود کردن تحلیل ها بر اساس دسته بندی نیروهای سیاسی به انقلابی و ضدانقلابی، مترقی و یا ارتجاعی و دموکراتیک یا ضد دموکراتیک ..." و از لزوم کنده شدن از "دگم ها" و بدر آمدن از "برج دگماتیسیم و سکتاریسم" و نزدیک و نزدیک تر شدن بدنای "واقعیات" صحبت می کند. بدین ترتیب هر خواننده چپ این مطلب قبل از آنکه با مضامین پیشنهادی نوشته در باره "نقشه سیاسی" چپ و "چگونگی پیاده کردن" آن "از آغاز تا به آخر" آشنا شود، از همان ابتدا چماق اتهام "دگم بودن و قرار داشتن در برج دگماتیسیم و سکتاریسم" و ذهنی برخورد کردن و دور بودن از بدنای "واقعیات" را بالای سر خود مشاهده می کند. تناقض عجیبی است! در مقدمه مطلب در مقام نقد فرهنگ "عدم تحمل"، "اتهام زنی" و اندیشه کردن به گفته ها و نظرات دیگران، هر قدر هم که مخالف و یا مخالف ما باشند" و "در رد و یا قبول هر سخن و هر نظری به ابراز دلایل و منطق و نه احساسات، تعصب و پیشداوری" و در نتیجه اجتناب از جوسازی و برخورد یکجانبه و نظایر آن سخن گفتن، و بلافاصله پس از آن، آنجا که به قلمرو به کارگیری همین احکام بطور عمومی درست مربوط می شود رفتاری در نقطه مقابل این سخنان پیش گرفتن! حقیقت این است که نه فقط با اعتراض و انتقاد علیه رواج شیوه های بوروکراتیک و فقدان مکانیسم های دموکراتیک و عوارض منفی آن در متد برخورد با نظرات مخالف و با یکدیگر در جنبش چپ، بلکه علاوه بر آن در جریان ارائه طرح های اثباتی روشن و صریح و بخصوص در نحوه پیاده کردن آنهاست که می توان حد پیگیری و تعمیق این مسایل را دریافت و مشخص نمود که ماهیت انتقادات به این انحرافات و کبودها چیست و تا چه حد به شیوه انقلابی و عملی جایگزین های جدید ارائه می شوند. می توان بطور کلی از ضرورت کنده شدن از دگم ها و بدر آمدن از برج دگماتیسیم و سکتاریسم و نزدیک شدن به بدنای واقعیات و ... سخن گفت و حتی آنرا ادامه داد و به جوانب دیگر مسئله، یعنی در ضرورت در نفلطیدن به پراگماتیسیم و روزمرگی تحت پوشش واقع بینی و بدین ترتیب جاننشین نساختن سازش طبقاتی و فرم بجای مبارزه طبقاتی و انقلاب، در ضرورت اتخاذ سیاست مستقل و اجتناب از در نفلطیدن به انحراف پوپولیستی و در ضرورت و لزوم اجتناب از گروه ستایی و همواره و در هر شرایطی برای خود و گروه خود موقعیت خاص و ممتاز قائل شدن و ... بطور کلی سخن گفت. می توان حتی به سان گذشته درباره یکایک این مقولات بطور کلی زیاد نوشت و بدرستی در حوزه نظر بر آنها اصرار داشت، اما آنجا که به قلمرو سیاست و پراتیک مربوط می شود و در نقطه مخالف و حتی مقابل همان احکام به لحاظ نظری درست قرار گرفت.

نوشته "برخی میانی ۱۰۰۰..." در بحث پیرامون جبهه مسائل متعددی که بعضاً بطور مستقیم ربطی به جبهه ندارند را مورد اشاره قرار داده است. قصد ما در

پرولتاریا و پیشاهنگ سیاسی آن که در راه کسب قدرت سیاسی می‌رزد و بر این نکته واقف است که این امر جز از طریق برخورد خلاق و ماهرانه با شرایط و استفاده از جزء جزء امکانات موجود میسر نمی‌باشد، وجود این یا آن شکل اعمال دیکتاتوری بورژوازی حائز اهمیت فراوان است. بدیهی است که پرولتاریا و پیشاهنگ سیاسی‌اش، مبارزه پیگیر و گسترده در راه کسب آزادی‌ها در وسیع‌ترین شکل آنرا که از ضرورت گسترش و بسط دامنه مبارزه طبقاتی سرچشمه می‌گیرد راتباع مبارزه برای انقلاب و حل مسئله قدرت به گونه‌ای انقلابی یعنی به کف آوردن دمکراسی قرار می‌دهد و همواره بر این نکته پافشاری دارد که شربخشی در این عرصه از مبارزه نیز هم چون مبارزه در عرصه اقتصادی، تنها و تنها در صورتی تأمین می‌گردد که تابع مبارزه انقلابی برای کسب قدرت قرار گرفته و از این طریق تحقق کامل و همه جانبه حقوق و آزادی‌های دمکراتیک تأمین و تضمین گردد. به همان ترتیب که ندیده انگاشتن اهمیت مبارزه پرولتاریا و کمونیست‌ها برای آزادی‌های سیاسی و یا حتی کم اهمیت دادن بدان، بر رشد و انکشاف مبارزه طبقاتی و بر ارتقاء مداوم آگاهی و تشکل طبقه کارگر تأثیرات بس مخرب و منفی برجای گذاشته و لطافت جدی متوجه مبارزه دمکراتیک توده‌ها نموده و پرولتاریا را از ایفای نقش واقعی‌اش به عنوان پیگیرترین مبارز راه دمکراسی و آزادی باز می‌دارد، به همین ترتیب نیز هر آنجا که مبارزه پرولتاریا محدود به مبارزه در راه آزادی‌های سیاسی و دمکراتیک گردد و از گره زدن آن با مسئله قدرت و معطوف شدن آن به کسب قدرت غافل بماند، فرجام مبارزه در همین زمینه یا شکست خواهد بود یا در بهترین حالت تغییر یک شکل از حکومت بورژوازی به شکلی دیگر. به عبارت دقیق‌تر مبارزه پرولتاریا برای آزادی‌ها، مبارزه‌ای است برای رفرم که به رغم اهمیت جدی آن هر گاه تابع مبارزه برای انقلاب و کسب قدرت سیاسی - و در جامعه ایران استقرار دمکراسی خلقی - قرار نگیرد، تحقق دمکراسی کامل و بدون قید و شرط امری محال خواهد بود. زیرا با وجود آنکه پرولتاریا در مبارزه برای دمکراسی تنه‌نیست و در این زمینه متحدین طبقاتی دیگری نیز دارد، اما هیچیک از اقشار و طبقات دیگر خلق خواهان دموکراتیسم بدون قید و شرط نبوده و بنا به تجارب تاریخی متعدد دمکراتیسم آنان همواره "به عقب می‌نگرد". این امر مستلزم آن است که اولاً دمکراتیسم ناقص و سرودم بریده اقشار غیرپرولتاری بنا به ماهیت طبقاتی این نیروها هم از لحاظ نظری و هم از لحاظ سیاسی - عملی در برخورد با مسایل سیاسی روز جامعه بطور دقیق و روشن نشان داده شود و ثانیاً جنبه مشروط و موقتی بودن اتحادهای طبقاتی پرولتاریا با متحدین ناپیگیر مبارزه برای دمکراسی که ممکن است خود در مقابل پرولتاریا قرار گیرند مطرح گردیده و تمایز طبقاتی پرولتاریا در مبارزه برای دمکراسی حفظ گردد. تنها با اتخاذ چنین روشی است که می‌توان پیگیرانه در راه ارتقاء آگاهی طبقه کارگر نسبت به منافع خویش که جز با وقوف پرولتاریا نسبت به اهداف و روش‌های دیگر طبقات و آگاهی نسبت به مناسبات متقابل آنان عملی نمی‌باشد مبارزه نمود. چپ ایران تنها در صورت افشای تمامی مظاهر و جلوه‌های سرکوب توسط رژیم خمینی و دفاع قاطع و پیگیر از دموکراسی در تمامی جوانب آن، اتخاذ روش لنینی در برخورد به مقوله دموکراسی و عدم ماستالی تمایز پرولتاریا با دیگر طبقات است که می‌تواند بطور همه‌جانبه در راه تقویت مبارزه دموکراتیک و ارتقاء مداوم آن گام بردارد و این مبارزه را تابعی از مبارزه‌اش برای انقلاب و کسب قدرت قرار دهد.

اما برخورد مقاله "برخی مسائلی..." به دموکراسی برخوردی متفاوت است برخورد این مقاله به امر دموکراسی، چه قبل از سرنگونی و چه پس از آن، برخوردی است غیرطبقاتی که مقوله دموکراسی را از دولت یعنی از مضمون طبقاتی‌اش تهی می‌گرداند. ر.علی که از یکطرف با قرار دادن هدف سرنگونی و استقرار "دموکراسی" در برابر جنبش عملاً مساله کسب قدرت را به فرادهای دورتر واگذار نموده و تا آنجا که به قلمرو سیاست و پراتیک برمی‌گردد فی‌الواقع به دو مرحله‌ای کردن انقلاب ایران می‌رسد، از طرف دیگر با ارائه این حکم که "وفاداری عمیق به دموکراسی از جمله بدین معنی است که آزادی سیاسی برای دشمنان خود را بپذیریم" - تأکید از ماست - و قرار دادن آن در مقابل پرولتاریای پیروزمند، در واقع جلوه‌ای از درک انحرافی و بدون چهارچوب از دموکراسی را مورد تأکید قرار می‌دهد. واقعا "دشمنان" طبقه کارگر و چپ ایران کدام نیروها هستند که وفاداری عمیق به "دموکراسی" مشروط به پذیرفتن آزادی سیاسی آنان میگردد؟ ر.علی بخوبی میدانند که دشمن یک مقوله است و مخالف سیاسی مقوله‌ای دیگر. و مگر جز این است که مبارزه پرولتاریا و پیشاهنگ سیاسی‌اش جز از طریق معطوف شدن به انفراد و در نهایت پائین کشیدن دشمنان پرولتاریا و مردم از قدرت می‌تواند در خدمت کسب قدرت سیاسی باشد و آیا در واقعیت مبارزه طبقاتی در جامعه برای دشمنان طبقه کارگر و مردم، می‌تواند حالتی جز دفاع با چنگ و دندان و مبتنی بر قهر مسلحانه در حفاظت از پایه‌های حکومتی خویش - بویژه در شرایطی که

وابسته به دربار و حول و حوش آن " که به میزان زیادی ناشی از " فشار قوی جنبش توده‌ای " صورت می‌گرفت، بعلاوه " بهره‌برداری از برخوردهای چپ‌روانه‌ای که گاهی حتی اساساً عملکرد تضادهای" واقعا موجود میان رژیم اسلامی و آمریکا و متحدین درباری آنرا - که از موضعی ارتجاعی و پان اسلامیستی بود - نادیده می‌گرفت و چنین عواملی " مبنای دگرگون جلوه دادن جهت اصلی حرکت حاکمیت " قرار داده می‌شد و " مهم‌تر از همه با ملاک قرار دادن این گونه اقدامات بجای ملاک‌های مارکسیستی در تحلیل ماهیت و جهت اصلی حرکت قدرت سیاسی " انحراف به راست فرصت رشد پیدا کرد و عملاً باعث در غلطیدن بخش وسیعی از چپ ایران به رفرمیسم گردید. امروز نیز همان انحراف از جهتی دیگر و با توجیحات مناسب روز می‌رود تا بیان خاص خود را پیدا کند. به عبارت دیگر در شرایطی که در نتیجه اعمال خشن‌ترین شکل سرکوب و سنگینی اختناق قرون وسطایی رژیم خمینی بر تمامی سلولهای جامعه، موضوع آزادی‌های دموکراتیک بدل به مسئله‌ای حیاتی برای هر گونه تحولی در جامعه به شدت بحران‌زده ایران گردیده است، اوضاع بیش از هر دوره‌ای برای محدود کردن مقوله دمکراسی و برخورد غیر طبقاتی با دمکراسی و در هاله ابهام - و حتی بفراموشی سپردن - برخورد کیفیتاً متفاوت پرولتاریا با دیگر نیروهای غیرپرولتاری در برخورد با مسئله دموکراسی فراهم شده است. بیش از هر دوره‌ای می‌توان کشش‌های لیبرالها را با رژیم اسلامی بر سر این مسئله برجسته و تضادهای آنان را با حکومت خمینی بزرگ جلوه‌داد و از این طریق از افشای ماهیت دمکراسی خواهی لیبرالها و متمایز نمودن دمکراسی مورد نیاز پرولتاریا و توده‌های وسیع مردم از دمکراسی لیبرالی منحرف شد، و تا آنجا پیش رفت که از تعیین جهت اصلی حرکت بورژوازی لیبرال فطره رفت و یا در حالت بدتر آنرا دگرگونه جلوه داد و در تبلیغات خویش نسبت بدان توهم آفرینی نمود. در همین زمینه حتی می‌توان از برخی برخوردهای چپ‌روانه‌ای که اهمیت حیاتی آزادی‌های اولیه‌ای نظیر آزادی بیان، آزادی مطبوعات و آزادی احزاب را مورد توجه قرار نمی‌دهند، هم چون گذشته حداکثر بهره‌برداری را برای توجیه برخورد نادرست خویش نسبت به دمکراسی نمود و یکبار دیگر طبقه کارگر و چپ ایران را دعوت به واگذار کردن مسئله کسب قدرت برای فردا و کانالیزه کردن نیروها برای " استقرار دمکراسی " در ایران نمود.

واقعیت این است که این دو انحراف، علیرغم اشکال متفاوت بروز آنها، هر دو ریشه مشترکی دارند و از منشا واحدی نیرو می‌گیرند. هر دو آنها، آنجا که به قلمرو تعیین‌کننده سیاست و پراتیک مربوط می‌شود - و نه در برخوردهای عام - نظری از موضع مستقل پرولتاریا عدول کرده و با دامن زدن به فرهنگ و باورهای پوپولیستی، عملاً سیاست و روش کشاندن طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش را به دنبال نیروهای غیر پرولتاری تعقیب می‌کنند. این انحرافات هر گاه بتوانند مسئله اساسی انقلاب یعنی قدرت سیاسی را بمثابة امری مشخص دوزده برخوردهای دو پهلو، مبهم و قابل تفسیر برای هر فضایی را جانشین آن می‌سازند. و یا در نهایت بطور صریح، استقرار حکومتی با مختصات بورژوازی را بمثابة پیش‌درآمد استقرار حکومتی انقلابی و دموکراتیک، بر دوش کارگران و زحمتکشان می‌نهند. تحولات دهه گذشته ایران یک شکل بروز این انحراف را که نقطه عزیمت خویش را بر توجیحات " ضد امپریالیستی " و روش متناسب با آن در برخورد با واقعیات سیاسی روز، قرار می‌داد را تجربه کرده، با عوارض سوء و مخرب آن برای جنبش انقلابی کشورمان آشنا شده و بالاخره جنبش کمونیستی ایران بطور اعم و سازمان ما بطور اخص بر آن مکتب لازم کرده است. اما نسبت به شکل دیگر بروز همین انحراف واحد، شکلی که نقطه عزیمت خویش را بر دمکراسی تهی شده از محتوای طبقاتی، بر دمکراسی بدون چهار چوب طبقاتی قرار می‌دهد، و بدین ترتیب آنرا بدون رابطه با قدرت سیاسی، توضیح می‌دهد، و این همه را در خدمت توجیه نتایج سیاسی از پیش تعیین شده خویش قرار می‌دهد، هنوز کار زیادی صورت نگرفته و می‌باید مکتب لازم صورت گیرد.

دمکراسی بورژوازی به عنوان شکلی از دولت سرمایه‌داری که جمهوری دمکراتیک مظهر بارز آن است، با وجود آنکه در مبارزه پرولتاریا برای کسب قدرت، استقرار سوسیالیسم و رهبری جامعه برای محو طبقات و از بین بردن هر گونه استثمار انسان از انسان، امکانات مساعد فراوان بوجود آورده و می‌آورد، اما به هیچ وجه حاکمیت سرمایه و دیکتاتوری بورژوازی بر پرولتاریا و دیگر زحمتکشان را برطرف نمی‌سازد. از این لحاظ تفاوت ماهوی میان جمهوری دمکراتیک و دیگر اشکال حاکمیت بورژوازی وجود ندارد. آنچه برای بورژوازی اهمیت کلیدی دارد، اعمال سلطه و دیکتاتوری طبقاتی خویش بر دیگر طبقات جامعه و اداره امور جامعه به گونه‌ای است که منافع طبقاتی و حیاتی خویش را از هر نظر تأمین نماید و برای این منظور همچنانکه تجارب متعدد نشان داده است متناسب با شرایط، اشکال گوناگونی را به خدمت می‌گیرد. بدون شک برای

نقد کشیده و به دفعات به تبلیغات بورژوازی که سعی در مخدوش جلوه دادن مارکسیسم و اینکه گویا مارکسیسم ایدئولوژی جنگ، خشونت و سرکوب است و اساسا بیگانه با انسان و انسانیت، دموکراسی و آزادی است، پاسخ‌های دقیق داده‌اند. برای روشن تر شدن موضوع مورد بحث و نشان دادن عتق انحراف ناشی از برخورد یکجانبه با دموکراسی ضروری است که از زبان مارکس، انگلس و لنین نیز- آنجا که به نقد انحراف راست می‌پردازند- اشاره داشته باشیم.

انگلس طی نامه‌ای به بیل و در خطاب به شیفتگان دموکراسی خالص و بدون چهارچوب است که به استناد تجربه حاصل از شکست کمون به رابطه ناگزیر میان انقلاب و قهر و بیوند این دو با دموکراسی و آزادی اشاره دارد و بطور صریح می‌گوید "آیا آقایان هیچگاه انقلاب دیده‌اند؟ انقلاب بدون شک با اتوریته‌ترین چیزهای ممکن است... حزب پیروزند مجبور است سیادت خود را بوسیله رعب و هراسی که سلاح وی در دل مرتجعین ایجاد می‌کند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس به اتوریته مردم مسلح متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آیا ما محق نیستیم اگر بالعکس کمون را به علت اینکه از این اتوریته خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نائیم" و باز در همین رابطه است که انگلس اضافه می‌کند. "... مادامکه پرولتاریا هنوز بدولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه به منظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامیکه سخن گفتن درباره آزادی ممکن می‌گردد، آنگاه دولت بمعنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست می‌دهد". و یا در رابطه با همین مسئله اخیر یعنی از دست رفتن دولت در معنای اخص آن و نقش دیکتاتوری پرولتاریا در "شکل انقلابی و گذرنده" دادن به دولت است که مارکس تاکید می‌کند "... اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خود را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی می‌نمایند... تا مقاومت بورژوازی را در هم شکنند، به دولت شکل انقلابی و گذرنده می‌دهند". و بالاخره لنین در جمع بندی همین نکات اساسی برای هر مارکسیست- لنینیستی است که می‌نویسد "کائوتسکی با دانشمندمایی دانشمندترین سفیه گابینه‌نشین یا با چشم و گوش بستگی یک دختر بچه دهساله می‌پرسد، وقتی اکثریت در دست است چه نیازی به دیکتاتوری وجود دارد؟ ولی مارکس و انگلس توضیح می‌دهند: برای درهم شکستن مقاومت بورژوازی، برای ایجاد رعب و هراس در دل‌های مرتجعین، برای حفظ اتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی، برای اینکه پرولتاریا بتواند دشمنان خود را قهرا سرکوب نمایند".

عبارات فوق نه از استالین، بلکه از مارکس، انگلس و لنین، نقل شده‌اند. بدون تردید نقد درست روش‌های استالینی در نحوه اعمال حکومت و زهری حزب و جامعه و سرکوب مخالفین، و نقد برخوردهای قالبی، خشک و کتابی با مارکسیسم و تنزل آن تا حد مذهب، و فی‌الواقع تهنی کردن مارکسیسم- لنینیسم از جوهره خلاق، جاندار و تکامل یابنده‌اش، طبیعی است که نمیتواند توجیه‌گر افتادن به قطب مقابل این انحرافات و وفادار نماندن به برخی از ابتدایی‌ترین آموزه‌های مارکسیسم باشد.

نقل قولهای فوق آنچنان گویاست که بروشنی می‌توان تشخیص داد که مارکس، انگلس و لنین از چه زاویه‌ای به دموکراسی نگاه می‌کردند و رابطه میان آزادی، انقلاب و قدرت سیاسی را به چه ترتیبی توضیح می‌دادند. بدون تردید هرگاه به دموکراسی نه بمثابه مقوله‌ای کلی و فراطبیقاتی، بلکه بمثابه مقوله‌ای طبقاتی و مشخص نگاه کنیم آنگاه نمی‌توان هم به دموکراسی پرولتاری یعنی به دموکراسی برای استثمارشوندگان اعتقاد داشت و در آن واحد از دموکراسی برای دشمنان طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان دفاع نمود، جز آنکه ابتدا دموکراسی را از محتوای طبقاتی‌اش خالی گرداند و دموکراسی خالص را جایگزین دموکراسی طبقاتی نمود و از آن نتایج سیاسی مورد نظر را استخراج کرد، نتایج سیاسی که قبل از هر چیز انعکاس خود را در اهداف سیاسی پیشاروی و بویژه مشی کمونیستها در قبال بورژوازی لیبرال نشان می‌دهد.

"استقرار دموکراسی" یا تکین در برابر بورژوازی لیبرال:

برای طرح دقیق‌تر مسئله لازم است مجدداً به این نکته اشاره داشته باشیم که جامعه ما ایران در شرایط خاصی قرار دارد. و همانطور که گفته شد در تاریخ معاصر ایران کمتر رژیم‌ری را می‌توان یافت که همچون رژیم خمینی توانسته باشد در مدتی کمتر از ۱۰ سال تا این حد خشم و ناراضی‌تبی علیه خویش را در میان اقشار گوناگون مردم دامن زده باشد. در آمیختن آشکار دین و دولت و گسترش این آمیزش به ارتجاعی‌ترین شکل ممکن به تمامی برنامه‌ها و سیاست‌های ضد مردمی رژیم، جز اقلیتی صاحب امتیاز و صاحب منافع و یا عمیقاً متعصب، سایر اقشار مردم را در برابر رژیم قرار داده است. اگر اقتصاد ورشکسته و در معرض فروپاشی جامعه، علاوه بر خیل وسیع میلیونی کارگران، اقشار وسیع خرده‌بورژوازی شهر و ده را نیز در فقر وافر و یا در مرزهای آن قرار داده است،

با جنبش وسیع انقلابی کارگران و زحمتکشان علیه خویش روبرو بوده و در معرض و خطر سرنگونی قرار داشته باشد- تصور بود. و آیا چنین دشمنی که در نهایت در نتیجه درهم شکسته شدن قهر ضدانقلابی‌اش توسط قهر انقلابی توده‌ها به زیر کشیده می‌شود، به تلاش مسلحانه برای کسب مجدد قدرت سیاسی دست نمی‌زند؟ "دموکراسی" عمیق مورد نظر ر.علی نه به این واقعیات توجه دارد. و نه حتی ضرورت برخورد مشخص با دشمنان طبقه کارگر، تفکیک دشمنان اصلی از دیگر دشمنان طبقه کارگر را مطابق برنامه دموکراسی خلقی در نظر می‌گیرد. این نحوه برخورد با دموکراسی و این روش "عمیق" کردن آن، با هر منظور و قصدی که صورت گرفته باشد، در اساس مفهومی جز دفاع از دموکراسی "ناب و خالص" نمی‌تواند داشته باشد. البته واضح است که "خالص" بودن دموکراسی تنها ساتری برجسته غیرطبقاتی دموکراسی مورد نظر - و در نهایت برجسته بورژوازی آن - می‌باشد. زیرا تا زمانیکه طبقات و بالطبع مبارزه طبقاتی وجود دارد، دولت و دموکراسی طبقاتی - یعنی غیرخالص و غیرناب - نیز بعنوان یکی از الزامات آن لاجرم وجود داشته و خواهد داشت و قرار گرفتن در مقام دفاع از دموکراسی خالص و تهنی شده از مضمون طبقاتی، ذره‌ای از مضمون بورژوازی آن نمی‌گاهد.

شیفتگی در برابر دموکراسی بورژوازی همواره در تاریخ مترادف و به مفهوم دفاع از دموکراسی خالص بوده و خواهد بود. لیکن اشکال قضیه در اینجا است که این شیفتگی، شکل صوری برابری میان تمامی آحاد جامعه و تمامی اقشار اجتماع را که همواره به صورت سر و دم بریده، ناقص و ریاکارانه بوده است را به عنوان برابری مضمون می‌پندارد. هنگامی که ر.علی می‌گوید وفاداری عمیق به دموکراسی از جمله بدین معنی است که "آزادی سیاسی برای دشمنان خود را نیز بپذیریم" در واقع عمق شیفتگی خویش را به این نوع دموکراسی نشان میدهد. حقیقت این است که اگر این شیفتگی در آستان دموکراسی بورژوازی به این شکل وحدت در میهن ما بنابه دلایل مختلف امر تازه‌ای است، اما در تاریخ جنبش جهانی کمونیستی به هیچ‌وجه پدیده نوینی نیست و بنیاد استدلالاتی که بطور مبهم و دوپهلوی در حال حاضر ارائه می‌شود، از جنس استدلالاتی است که بیش از نیم قرن پیش بطور صریح و روشن از جانب کائوتسکی و برنشتاین، در شرایط متفاوتی بیان می‌شدند. استدلال اصلی کائوتسکی در دفاع از دموکراسی "خالص" در مقابل دموکراسی پرولتاری این بود که "به چه علتی سیادت پرولتاریا می‌بایست و ضروری بود چنان شکلی بخود بگیرد که با دموکراسی (تاکید از ناست) همساز نباشد... رژیمی - حاکمیت پرولتاریا - که این قدر در بین توده‌ها ریشه دارد، کوچکترین موجبی برای سوق‌دهی نسبت به دموکراسی ندارد. در مواردی که اعمال قهر برای سرکوب دموکراسی بکار برده می‌شود، این رژیم قادر نیست همیشه بدون اعمال قهر کار را از پیش ببرد. در مقابل اعمال قهر فقط با اعمال قهر می‌توان پاسخ داد. ولی رژیمی که می‌داند توده‌ها هوادار آندند اعمال قهر را فقط برای آن بکار خواهد برد که دموکراسی را صیانت نماید، نه برای آنکه آنرا نابود کند". کائوتسکی نیز مدافع سرسخت "دموکراسی" بود و تا بدانجا در این دفاع آتشین خویش پیش می‌رفت که لزوم دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می‌کرد. از نظر کائوتسکی، حاکمیت پرولتاریایی که به انگای مبارزه توده‌ها مستقر گردیده و این قدر در بین توده‌ها ریشه دارد، هیچگاه و در هیچ شرایطی موجبی برای خدشه وارد آوردن بر "دموکراسی" و باصطلاح وی "سو قصد" به "دموکراسی" ندارد. او فقط برای صیانت از "دموکراسی" مجاز به بکارگیری قهر می‌باشد. "دموکراسی" آن مفهوم مقدسی است که باید همه چیز را تابعی از آن قرار داد و... کائوتسکی نیز نقطه عزیمت را بر "دموکراسی" قرار میداد و از اینجا بود که قدرت سیاسی برآمده از انقلاب و رابطه آنرا با دشمنان پرولتاریا و دشمنان انقلاب توضیح می‌داد و از جمله از همین نقطه بود که به نقد انقلاب اکتبر و سیاست بلشویکی به رهبری لنین می‌رسید. آیا بواقع تفاوت اصولی میان این استدلالات مبنی بر مفاہرت دموکراسی با اعمال قهر در مقابل بورژوازی مسلح از قدرت به زیرکشیده شده تحت عنوان "دموکراسی خالص" و این استدلال که "دفاع عمیق از دموکراسی" از جمله به معنی پذیرش "آزادی سیاسی برای دشمنان" ما است وجود دارد؟ آیا استدلال دوم حکایت از گرایش نیرومند به سمت استدلال اول ندارد و در واقع هم چون استدلال نخست، دموکراسی را تنها به شکل محدود نکرده و آنرا از مضمون طبقاتیش تهنی نمی‌سازد.

اما در برابر این برخورد انحرافی و یکجانبه نسبت به مقوله دموکراسی، برخورد بنیانگذاران کمونیسم علمی نسبت به دموکراسی قرار دارد. آنان که تعالی و شوکوفائی همه جانبه انسان و جامعه انسانی را در مرکز ایدئولوژی و در سر لوجه اهداف خویش قرار داده بودند، به دفعات مختلف و از زوایای گوناگون مفهوم دموکراسی در معنی مارکسیستی آنرا تشریح کرده و از موضع طبقه کارگر به توضیح رابطه دموکراسی با انقلاب، قدرت سیاسی و اعمال قهر پرداخته‌اند. آنان در این تلاش خستگی‌ناپذیر خویش بسته به موضوع هم انحرافات چپ‌روانه و هم انحرافات راست روانه در برخورد با دموکراسی را به

راست‌روانه نیز با تأکید بر اهمیت و لزوم حقوق و آزادیهای دموکراتیک برای بسط و گسترش مبارزه، تحقق دموکراسی بورژوازی را هدف قرار داده و عملاً به سیاست در اساس یگسائی در قبال بورژوازی لیبرال ایران میرسد. ما در قسمت‌های قبل بر این حقیقت تأکید کردیم که نیاز طبقه کارگر به آزادیهای دموکراتیک و برای انکشاف و گسترش مبارزه طبقاتی در جامعه، موضوعی است اساسی و انکارناپذیر، و از همین روی طبقه کارگر نه تنها در عرصه مبارزه برای آزادیهای دموکراتیک ناظر بی‌طرف نیست، بلکه بدون تأمین پیشگامی پرولتاریا و کونیستها در این زمینه نه کسب رهبری در مبارزه دموکراتیک امری است واقعی و نه اصولاً امکان تحقق آزادیهای کامل و بی‌قید و شرط - بخصوص در جوامع با ساختار سرمایه‌داری وابسته نظیر ایران - مقدور میباشد. زیرا دموکراسیسم هیچیک از اقتضای و نیروهای غیرپرولتری بی‌قید و شرط نبوده و بنابه تجربه، تزلزل و سازش از سوی آنان در روند مبارزه، همواره محتمل است. تجربه انقلاب بهمن ماه ۵۷ و نحوه برخورد این نیروها به تحولات قبل و بعد از آن و بالاخره سیاست و رفتار کنونی آنان بروشنی نشان از وجود این تزلزل و سازش‌پذیری آنان در این زمینه دارد.

اما باید دید که مطلب "برخی میانی..." چگونه و به چه ترتیبی در صدد "تقویت" و "گسترش" پایگاه اجتماعی جبهه مورد نظر خویش، یعنی جبهه برای سرنگونی رژیم و استقرار دموکراسی برمی‌آید؟

دموکراسی کلی و تهی شده از محتوای طبقاتی مورد نظر نوشته "برخی میانی" که از جمله به "قصده" تقویت "وزن و ثقل" جبهه ارائه شده است، به شکل بارزی انعکاس سیاسی خود را در نحوه برخورد با بورژوازی لیبرال ایران نشان میدهد. مطلب "برخی میانی..." در این زمینه می‌نویسد "یعنی ما همکاری با لیبرالها در مبارزه برای سرنگونی رژیم را از لحاظ اصولی نمی‌توانیم و نباید رد کنیم، ولی مجاز بودن این کار منوط به وجود شرایطی معین و مقدم بر همه شکل‌گیری چنان قدرتی از کونیستها و مجموع نیروهای خلقی است که نه تنها مانع تبدیل شدن این نیروها به زائده لیبرالها باشد، بلکه به رادیکالتر کردن هر چه بیشتر مبارزه علیه رژیم و سوق دادن حتی الامکان بیشتر لیبرالها در این راستا کمک کند." یا در جای دیگر، تحت عنوان "بورژوازی لیبرال و اختلاف" آمده است "موضع کونیستها باید این باشد که لیبرالهایی که سرنگونی رژیم خمینی را بپذیرند و نظام سلطنتی را نیز نفی نمایند، می‌توانند در اختلاف علیه رژیم شرکت نمایند. این سیاست هم وزن و ثقل جبهه را تقویت می‌کند و هم سیاست سازشکارانه لیبرالها را زیر فشار قرار می‌دهد و هم در جریان تجزیه این نیرو گرایش پیوستن به مبارزه برای سرنگونی را نسبت به گرایش دیگر تقویت می‌کند." عبارات فوق عیناً از مطلب "برخی میانی" نقل شده‌اند. دقیق شدن بر آنها بخصوص از لحاظ متد برخورد و متد تحلیل ارائه شده برای تنظیم رابطه طبقه کارگر ایران با بخشی از بورژوازی ایران، و بالطبع چگونگی تنظیم رابطه متقابل کونیستها و با بورژوازی لیبرال ایران حائز اهمیت اساسی است. تنها با دقیق شدن بر این متد است که می‌توان تناقض میان تئوری و سیاست بیان شده در نوشته "برخی میانی..." را از سایه ابهام و فرمول‌های غیرصریح و بعضاً دو پهلو ارائه شده، باز شناخت و به کنه مطلب پی برد.

مطلب "برخی میانی" بر این حکم که کونیستها از لحاظ اصولی نمی‌باید همکاری با بورژوازی لیبرال ایران را برای سرنگونی رژیم رد کنند، تأکید می‌کند. اما همانطور که در عبارات نقل شده در فوق نیز مشخص است این حکم تنها ارزش اصولی و نظری عام دارد. این حکم اگرچه بویژه در بحث بر سر مرزبندی نظری با برخوردهای چپ‌روانه، دارای ارزش تئوریک عام می‌باشد، اما بخودی خود هیچ مضمون سیاسی مشخصی را در زمینه سیاست و رفتار کونیستهای ایران در قبال بورژوازی لیبرال ایران توضیح نمی‌دهد. این حکم از لحاظ نظری عام را نه فقط درباره بورژوازی لیبرال ایران، بلکه درباره هر جریان سیاسی - اجتماعی دیگری نیز می‌توان بطور کلی مطرح کرد. اما موضوع اصلی نه بحث پیرامون این مسئله، بلکه توضیح و تشریح این موضوع است که سیاست مشخص کونیستهای ایران در قبال بورژوازی لیبرال ایران، در شرایط سیاسی جامعه چه باید باشد و ارتباط این موضع با تئوری انقلاب ایران چگونه و بر چه میانی قرار دارد. نوشته "برخی میانی" در ادامه همین بحث می‌گوید "مجاز بودن" همکاری کونیستها با لیبرالها "منوط به وجود شرایط معین و مقدم بر همه شکل‌گیری چنان قدرتی از کونیستها و مجموع نیروهای خلقی است" که اولاً "مانع تبدیل شدن این نیروها به زائده لیبرالها" باشد و ثانیاً "به رادیکالتر کردن هر چه بیشتر مبارزه علیه رژیم و سوق دادن حتی الامکان بیشتر لیبرالها در این راستا کمک کند". آیا واقعا این قوی یا ضعیف بودن قدرت کونیستها و مجموع نیروهای خلقی است که عامل تعیین‌کننده در سیاست اختلافی کونیستها با لیبرالها محسوب می‌شود؟

آیا این قوی یا ضعیف بودن کونیستها و نیروهای خلقی است که می‌تواند مانع تبدیل شدن این نیروها به زائده لیبرالها بشود؟ آیا نمی‌توان شرایطی را

واقعیت این است که سرکوب آزادی‌های اولیه و سلطه روزافزون و سیستماتیک اختناق مذهبی، بعلاوه تداوم جنگی ارتجاعی، طولانی و ویرانگر و انعکاس بس مخرب آن بر زندگی روزمره یکایک آحاد جامعه، نه فقط طبقه کارگر و اقشار میانی جامعه، بلکه طیف از لحاظ طبقاتی و اهداف مبارزاتی بسیار متنوع تر و ناهمگون تری را در برابر رژیم جمهوری اسلامی قرار داده است. این ناهمگونی هم در سطح جامعه و هم در سطح اپوزیسیون سیاسی رژیم و نیروهای متشکله آن به شدت به چشم می‌خورد. واقعیت این است که در این طیف، بعضاً نیروهای اساساً متضاد و دارای مصالح و منافع کیفی متفاوت به چشم می‌خورد. در این اپوزیسیون علاوه بر نیروهای متعلق به چپ و علاوه بر حزب دموکرات و سازمان مجاهدین، طیفی از نیروهای دیگر، اعم از بورژوازی لیبرال تا سلطنت طلب نیز وجود دارند.

در چنین شرایطی برخورد چپ ایران از حساسیت فوق‌العاده زیادی برخوردار است. در این وضعیت واقعا کدام سیاستها و تاکتیکهاست که معطوف به تقویت صف مستقل طبقه کارگر و تابعی از اهداف استراتژیک طبقه کارگر ایران در این مرحله از انقلاب می‌باشند؟ تلفیق مصالح آنی و آتی طبقه کارگر ایران بطور اخص و جنبش خلق بطور اعم را به چه ترتیبی و چگونه باید صورت داد که به بهای دستیابی به مصالح آنی، مصالح آتی به فراموشی سپرده نشوند؟ اتخاذ کدام موضع و پیشبرد کدام رفتار و کردار توسط چپ ایران در قبال نیروهای غیر پرولتری و بویژه بورژوازی لیبرال است که در خدمت مبارزه مستقل چپ ایران برای روشن کردن ذهن کارگران و زحمتکشان به منافع مستقل و اهداف مبارزاتی‌شان، و در خدمت تشکل و سازمانگری طبقه کارگر قرار دارد؟ و بالاخره آیا درست این نیست که فعلاً طرح مطالبات و شعارهای مستقل طبقه کارگر به دلیل عقب‌ماندگی‌های جنبش به تعویق انداخته شود و مبنای مطالبات برخواستهای عموم خلق که جنبه میرتر دارند قرار گیرد و بهمین جهت مبارزه برای کسب حقوق و آزادیهای دموکراتیک و هم چنین مبارزه علیه جنگ و برای صلح عمده گردند و پس از آن مبارزه برای تحقق شعارهای مستقل طبقه کارگر در دستور قرار گیرند؟ آیا در غیر این صورت پایگاه اجتماعی مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی و دستگاه جبهنی اختناق تضعیف نمی‌گردد؟

حقیقت این است که علاوه بر قلمرو تئوری، آنجا که به سیاستها و مواضع عملی مربوط می‌شود، دو پاسخ و دو برخورد انحرافی در برخورد با سئوالات فوق در سطح چپ ایران به چشم می‌خورد. برخورد چپ‌روانه که علیرغم نظر، در پراتیک مشخص اساساً بهای لازم به آزادیهای دموکراتیک و عام نمی‌دهد و موضوعات پایه‌ای چون آزادی بیان، آزادی اندیشه، آزادیهای فردی و سیاسی را به عنوان مسائل فرعی و حاشیه‌ای تلقی کرده و حتی بعضاً آزادی احزاب را انکار می‌کند. انحراف به "چپ" ضمن تأکید درست بر لزوم تأمین همزمنی پرولتری بر جنبش، عملاً بر این آزادیهای اولیه خط بطلان کشیده و با عدم مبارزه پیگیر در راه حقوق و آزادی‌های عام دموکراتیک رهبری در این عرصه از مبارزه را به اقشار غیرپرولتری و در وهله نخست به بورژوازی واگذار می‌کند. سوی دیگر این انحراف، خط مشی راست‌روانه است که همچون حزب توده با عزیمت از این نقطه که "آزادیهای سیاسی مثل آب و هوا برای تشکل و مبارزه زحمتکشان ضروری است، زیرا در شرایط وجود دموکراسی، هر چند باخضلت محدود طبقاتی بورژوازی، در جامعه با بهره‌برداری از امکانات فعالیت علنی می‌توان رشته‌های پیوند با توده‌ها را استوارتر ساخت و به تربیت سیاسی و سازماندهی توده‌ها پرداخت" به این نتیجه می‌رسد که "بویژه در اوضاع و احوال حاد کنونی جامعه ما، از آن رو مبارزه در راه آزادی‌های سیاسی در درجه اول اهمیت قرار می‌گیرد که توده‌های عظیم خلق بیش از پیش از رژیم آزادی‌کش و جنگ‌طلب "ولایت فقیه" ناخشنود و رویگردان می‌شوند و این ناخشنودی و رویگردانی اساساً بمعنای آمادگی آنها برای تشکل و مبارزه برضد رژیم نیست. حال آنکه، هرگونه گشایش دموکراتیک سیاسی می‌تواند زمینه را برای بخشیدن خصلت آگاهانه و هدفمند و سازمانیافته به ناخشنودی و رویگردانی توده‌ها فراهم می‌سازد." و یا همچون مطلب "برخی میانی..." براین حکم تأکید می‌کند که "براین اساس سازمان ما باید همه نیروهای مترقی را که در سرنگونی رژیم اسلامی و تحقق دموکراسی در ایران ذینفع‌اند به ائتلاف و تشکیل جبهه در مبارزه برای سرنگونی رژیم اسلامی و تحقق دموکراسی در ایران فراخواند". این مشی که اساس هدف خود را در شرایط کنونی بر گشایش دموکراتیک و یا سرنگونی رژیم و تحقق دموکراسی قرار می‌دهد، با این توجیه که گویا تحول در رژیم کنونی و گشایش دموکراتیک و یا سرنگونی رژیم و استقرار دموکراسی، امکان مبارزه بعدی برای پرولتاریا برای کسب قدرت را فراهم می‌آورد، از این لحاظ دقیقاً در نقطه مقابل مشی چپ‌روانه قرار دارد. اگر سیاست چپ‌روانه عملاً از درک این مهم غافل است که بدون مبارزه قاطع و پیگیر در راه حقوق و آزادیهای دموکراتیک، دامنه مبارزه طبقه کارگر محدود و رهبری مبارزه در این عرصه به نیروهای غیرپرولتری واگذار می‌شود، سیاست

متصور شد که کونیستها و نیروهای خلقی ضمن داشتن پایگاه نیرومند توده‌ای، الزاماً سیاست قاطعی را در راستای انفراد و طرد جریان بورژوازی لیبرال در پیش بگیرند و آیا نمی‌توان جنبش در مقطع نیرومندی را متصور شد که به دلیل داشتن مواضع انحرافی، علیرغم قدرت نیرومندی در لحظه اما به زائده و دنباله لیبرال‌ها و یا دیگر نیروهای غیر پرولتری بدل شود و آیا طی چند دهه اخیر تاریخ کشور ما بارها شاهد چنین وضعیت‌هایی نبوده است؟ و بالاخره از "قوی" و "ضعیف" بودن که مفاهیمی نسبی می‌باشند چه درکی داریم و "رادیکالتر" شدن مبارزه را چگونه توضیح می‌دهیم که پیش‌برد سیاست انقلابی با لیبرال‌ها را باعث "رادیکالتر کردن هر چه بیشتر مبارزه" علیه رژیم ارزیابی می‌کنیم؟ برای روشنتر شدن موضوع، ضرورتاً باید مکتب بیشتری نمود.

متد صحیح در تعیین سیاست چپ ایران در قبال بورژوازی لیبرال، پیش گرفتن سیاست اشتلاقی یا سیاست افشا و انفراد چگونه باید باشد؟ متد درست و لنینی برخورد با مسئله ایجاب می‌کند که قبل از هر چیز در پرتو استراتژی اشتلاقی‌های طبقاتی و سیاسی چپ ایران، به تحلیل مشخص از شرایط سیاسی جامعه اقدام و متناسب با این دو مسئله، سیاست و رفتار چپ ایران در قبال بورژوازی لیبرال تعیین گردد.

بطور مشخص‌تر باید تصریح کرد که مساله جبهه و اشتلاقی نیروهای طبقاتی و سیاسی معین حول برنامه و اساسنامه معین، با مرحله انقلاب، صف‌بندی نیروهای طبقاتی در آن مرحله، نیروهای محرک انقلاب و بالاخره استراتژی سیاسی طبقه کارگر در آن مرحله پیوند ارگانیک و ناگسستی دارد. در همین زمینه باید در نظر داشت که سازمان ما مرحله کنونی انقلاب ایران را دموکراتیک - ضدامپریالیستی با سنگبازی سوسیالیستی ارزیابی کرده و پیروزی قطعی انقلاب ایران را علاوه بر سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، مستلزم استقرار جمهوری دموکراتیک خلق می‌داند. از نظر سازمان علاوه بر طبقه کارگر ایران بمثابه نیروی محرکه اصلی انقلاب ایران و نیروی رهبری‌کننده آن، خرده‌بورژوازی و اقشار میانی شهر و روستا نیز دیگر نیروهای محرکه انقلاب را تشکیل می‌دهند. متناسب با همین تحلیل، از نظر سازمان بورژوازی لیبرال ایران نقش خائنانه و سازشکارانه در انقلاب ایفا می‌کند و سازمان وظیفه خویش و وظیفه چپ ایران می‌داند که همواره در جریان فعالیت خویش این نقش را در برابر کارگران و توده‌ها افشا کند و اقشار وسیع مردم، اعم از کارگران و خرده‌بورژوازی شهر و روستا را از زیر نفوذ فلج‌کننده آنها خارج ساخته و با تمام امکانات در راه تشکیل جبهه‌ای از طبقات و اقشار خلقی به سرکردگی طبقه کارگر و پیشاهنگ کونیستی‌اش گام‌های عملی بردارد.

اما مطلب "برخی مبانی" آنجا که به بحث پیرامون سیاست کونیستها در قبال بورژوازی لیبرال می‌پردازد، اساساً کاری بدین مسئله ندارد که استراتژی اشتلاقی‌های طبقاتی و سیاسی انقلابیون کونیست - و نه رفورمیست‌ها - چیست و بورژوازی لیبرال در کجای این استراتژی قرار دارد. این مطلب که در جای دیگر اشاره دارد که هدف کونیستها "در مرحله کنونی انقلاب ایران سرنگونی رژیم خمینی و استقرار دموکراسی خلقی به رهبری پرولتاریا" است و بر این مسئله برنامه‌ای نیز تأکید دارد که "استقرار دموکراسی خلقی مستلزم بقدرت رسیدن جبهه‌ای از طبقات و اقشار خلقی به رهبری پرولتاریاست"، این جا که بحث بر سر مواضع سیاسی و رفتار مشخص کونیستها در قبال بورژوازی لیبرال ایران است، این احکام اساسی قبلاً پذیرفته شده را عملاً رها کرده و بدانان پای بندی نشان نمی‌دهد. گویا تئوری ربطی به سیاست نداشته و تناقض میان این دو امری بخودی خود فرعی است و اهمیت چندانی ندارد. نوشته "برخی مبانی" با عدم پیگیری که از خود نشان داده است در واقع "جهت اصلی حرکت" بورژوازی لیبرال ایران را رها شده باقی می‌گذارد و با برجسته کردن جوانب فرعی و غیراصولی آن، هم خود و هم دیگران را نسبت به ماهیت بورژوازی لیبرال در توهم فرو می‌برد.

ولی اشکال در متد بکار گرفته شده مطلب "برخی مبانی" در برخورد با بورژوازی لیبرال، صرفاً محدود به رها کردن امر تعیین "جهت اصلی حرکت" بورژوازی لیبرال از طریق "مبتنا" قرار دادن "مواضع و پراتیک این نیرو در قبال وظایف این مرحله از انقلاب - یعنی انقلاب دموکراتیک - ضدامپریالیستی با سنگبازی سوسیالیستی - و در محور آن موضع آنها در قبال آزادیهای سیاسی، بویژه آزادی طبقه کارگر و زحمتکشان برای ایجاد تشکلهای مستقل خویش" محدود نمی‌شود. این مطلب آنجا نیز که به شرایط مشخص برسی‌گردد قضیه را محدود به "ضعیف" یا "قوی بودن" کونیستها و مجموعه نیروهای خلقی می‌نماید. اتخاذ چنین روشی در تحلیل مسایل سیاسی، حداقل حکایت از ساده کردن مسایل سیاسی دارد، چرا که شرایط سیاسی جامعه همان طور که قبلاً نیز گفته شد با یک رشته مسائل مهم رقم می‌خورد. اتفاقاً در این شرایط بحرانی جامعه ایران، شرایطی که با تراکم روبه تزايد خشم و نارضایتی در میان اکثریت وسیع مردم نسبت به رژیم جمهوری اسلامی از یکسو و ناتوانی و افروزی در حل معضلات عمیق اقتصادی جامعه و فرو رفتن هر چه بیشتر رژیم در بن‌بست جنگی و شکست سیاست آن در قبال جنگ، و رشد مداوم اختلافات و بحرانیهای درون حکومتی از سوی دیگر مشخص می‌شود مسئله از دقت و حساسیت بمراتب بیشتری برخوردار می‌باشد. در این شرایط جریانات

بورژوازی لیبرال - اعم از قانونی و یا غیرقانونی آن - باشامه سیاسی تیز خویش مدتهاست که حساسیت اوضاع را دریافته و بر زمینه ناروشنی ذهن بخش وسیعی از اقشار مردم نسبت به اهداف مبارزه و راه‌های تحقق آن و در شرایط فقدان آلترناتیو انقلابی و دموکراتیک، با تمام قوا درصدد سوار شدن بر امواج جنبش در چشم‌انداز آتی، منحرف کردن آن از مسیر انقلابی و کشاندن آن به مسیر سازش و در یک کلام خیانت مجدد به جنبش انقلابی، یعنی همان نقشی که بنا به ماهیت طبقاتی خویش بویژه در این اوضاع باید ایفا می‌کنند، می‌باشند. در این وضعیت، اتخاذ سیاست افشاگرانه و نشان دادن ماهیت اهداف و مقاصد سازشکارانه آنها، فاش ساختن آزادی‌خواهی دروغین آنها و ترسیم مستتر تمایز اهداف و روشهای چپ با اهداف و روشهای لیبرالی، بیش از هر دوره‌ای اهمیت یافته است.

مطلب "برخی مبانی" بی‌آنکه جهت اصلی حرکت بورژوازی لیبرال ایران را مشخص کند و بی‌آنکه در ارزیابی از شرایط مشخص به مهم‌ترین جوانب آن اشاره نماید، همه اینها را دور زده و تنها به جوانبی از خصوصیات این جریان آنهم متناسب با نتیجه‌گیری سیاسی مورد نظر خویش یعنی "اشتلاقی" می‌پردازد. واقعیت این است که بورژوازی لیبرال ایران قبل از آنکه تضادش با دیگر اقشار بورژوازی ایران و سیستم اقتصادی - اجتماعی و سیاسی مسلط بر ایران تعیین‌کننده جهت حرکتش باشد، نقطه وحدتش با این مجموعه است که مواضع و پراتیکش را در قبال جنبش توده‌ها - و بخصوص جنبش طبقه کارگر، آزادی تشکلهای مستقل کارگری و آزادی بدون قید و شرط انقلابیون کونیست - تعیین می‌کند. مطالعه تجربه انقلاب شکست خورده بهمن‌ماه ۵۷، مواضع و پراتیک این نیرو در جریان چند ساله پس از انقلاب و قبل از آن، بروشنی نشان می‌دهد که هنگامیکه جنبش انقلابی کارگران و زحمتکشان روبه تعالی دارد و می‌رود که ارگان سیستم را ویران کند، چگونه این جریان نیز در مقابل انقلاب قرار گرفته و به چه ترتیبی ماهیت سازشکارانه و ضدانقلابی خود را در شرایط اوجگیری انقلاب به نمایش می‌گذارد. این جریان با "سیل" بنیان‌کن انقلاب توده‌ها به شدت دشمنی ورزیده، و مدافع "باران" است و در این دفاع خویش نیز تا آنجایی پیش می‌آید که قبضه امور را در دست داشته و مهار جنبش از دستش بدر نرود. این نیرو متناسب با ماهیتش، قانون اساسی جمهوری اسلامی را هم چنانکه نهضت آزادی - مهدی بازرگان و طیف نیروهای متعلق به آن بارها و بارها در اسناد رسمی و غیررسمی‌شان اعلام داشته است، در مقابل برنامه و اهداف خویش ندانسته و اساساً در همان چهارچوب و بمنظور تثبیت سیستم مبتنی بر آن، لزوم پاره‌ای اصلاحات جنبی را گوشزد می‌کند. حالت مطلوب برای بورژوازی لیبرال در این شرایط قرار داشتن در اپوزیسیون قانونی رژیم اسلامی ضمن سهم شدن در قدرت است تا بتواند از اپوزیسیون بودن خود نیز برای عوام فریبی و جلوگیری از باصطلاح به "انحراف" کشیده شدن جنبش توده‌ها جلوگیری نموده و آنرا مطابق امیال خود جهت دهد. همه هم و غم این نیرو متوجه دست‌یابی به این حالت مطلوب به اشکال گوناگون بوده است.

در عین حال بخش وسیعی از بورژوازی لیبرال ایران و در مرکز آن نهضت آزادی بردرآمیختن دین و دولت پافشاری خاص نموده و صراحتاً آنرا بنیان می‌دارد. برخورد این جریان با مسئله خلقها و حق تعیین سرنوشت به روشنی نشانگر آن است که اساساً در نقطه مقابل اتحاد داوطلبانه و آزادانه خلقهای ایران قرار دارد و در صورتی که شرایط اقتضا کند - هیچ ابایی از "چکه" به پا کردن و همراه شدن با دیگر نیروهای مترجع در اعمال شدیدترین سرکوب‌ها ندارد. اگر مواضع و پراتیک این جریان در سرکوب خلقها - و بخصوص خلق کرد و خلق ترکمن - یک جنبه از ماهیت دروغین دموکراسی خواهی آنها به نمایش می‌گذارد، جنبه دیگر ماهیت دموکراسی خواهی لیبرال‌ها در نحوه برخورد آنان با تشکلهای مستقل کارگری و سرکوب بویژه کونیستها عیان می‌باشد. بورژوازی لیبرال ایران، اعم از مذهبی یا غیرمذهبی، در صورتی که بحث تشکلهای مستقل کارگری در میان باشد و بویژه اگر در این تشکلهای کونیستها از نفوذ زیادی برخوردار باشند، به عناوین مختلف و از جمله با کونیستی خواندن آنها و یا اشاره به نقش "اخلاگرانه" آنها در روند تولید از طریق سازمانگری اعتصابات، آزادی فعالیت آنها را زیر سؤال برده و به اشکال گوناگون همراهی خویش را با غیرقانونی کردن، سرکوب و یا جنبه دولتی دادن به تشکلهای - یعنی از مضمون واقعی تهی کردن آنها نشان می‌دهد. به همان ترتیب که از سرکوب هزاران کونیست خم به ابرو نمی‌آورد و از کنار قلع و قمع و سرکوب وسیع هزاران کارگر پیشرو به راحتی عبور کرده و یا همراهی نشان می‌دهد.

بدون تردید تنها با دیدن تمامی این واقعیات و بالاخره تعیین جهت اصلی حرکت بورژوازی لیبرال به ترتیب فوق و بدین ترتیب پی‌ریزی چهارچوب برخورد چپ ایران با لیبرال‌هاست که می‌باید به خصوصیات دیگر آن، یعنی واقعیت طیف بودن این جریان و برخی اختلافات و تضادهای آن با رژیم خمینی توجه نمود. بدیهی است که بخشی از لیبرال‌ها به تناسب رانده شدن بیشتر از جانب رژیم خمینی و متناسب با عمیق‌تر شدن بحران فراگیر و همه جانبه موجود در جامعه و تراکم خشم و نفرت علیه رژیم در میان توده‌های وسیع مردم، سعی به برجسته کردن موارد اختلاف خود با رژیم و کم‌رنگ نمودن موارد اشتراک خویش با رژیم خمینی کرده و می‌کنند. واضح است که اتخاذ شی

دموکراسی سیاسی در "مباحث وحدت"

ناصر رحیم‌خانی

زندگی سازمانی، بکار بندیم.

تردید نیست که نمی‌توان از طریق مباحثات به مجموعه مسایل شوریک - سیاسی و نیازهای عملی پیشبرد مبارزه بطور ضربتی و در کوتاه مدت پاسخ گفت. برای معضلات جنبش، راه‌حل‌ها و نسخه‌های از قبل پیچیده شده‌ای را در اختیار نداریم. مجموعه مسایل را فقط میتوان بتدریج و با تکیه بر خرد جمعی کل جنبش پاسخ گفت.

در باره حل معضلات جنبش، میتوان اضافه کرد که در شرایط پراکندگی و تفرقه موجود، در بسیاری از موارد حتی قبل از پرداختن به راه‌حل‌ها و ارائه جانبدارانه نظراتان، بعنوان یگانه راه حل صحیح، اساسا نیازمند قدری تأمل و ارائه تعریف مشخص و قابل درکی از مقوله به بحث گذاشته شده و یافتن زبان مشترک با نیروهای جنبش هستیم. و این نه فقط برای حل مسائل که متاسفانه هنوز از آن فاصله بسیار داریم بلکه حتی در طرح و تعریف خود مسایل مورد بحث نیز ضرورت دارد. طبیعی است که خود همین مشکلات را نیز از طریق مباحثات و جاری کردن شیوه‌های دمکراتیک گفتگو در سطح جنبش و به کمک جنبش باید حل کنیم.

از جنبه سازمانی خاص، انتشار نشریه علمی، بجریان انداختن و تثبیت شیوه‌های دمکراتیک در طرح و پیشبرد مباحث شوریک سیاسی ضمن تضمین موثرترین راه دستیابی به اصولی‌ترین راه‌حل‌ها، انرژی هر چه بیشتری را نیز برای پیشبرد وظائف علمی مبارزه جاری آزاد می‌کند.

توجه و حساسیت قابل تحسین رفقا نسبت به مبارزه و فعالیت بیرونی که خصلت نمای حرکت کل فعالین تشکیلات سازمان است، تضمین موثری را برای پیشبرد هماهنگ و متعادل مباحثات شوریک - سیاسی و فعالیت و مبارزه جاری فراهم می‌آورد.

با توجه به آنچه گفته شده، در بحث حاضر ملاحظات و انتقادات خود را نسبت به فرمولبندی "مباحثات وحدت" در زمینه دمکراسی بیان میدارم. بسیار محتمل است که خود همین ملاحظات و انتقادات از خطا و لغزش مصون نباشند و یا در نقد و بررسی این یا آن جنبه از موضوع با توجه به خصلت عمومی نقد، از دیدن همه جوانب ساله باز مانده باشند.

اما این افق گسترده‌تری که با انتشار نشریه علمی مباحثات کنگره پیش روی ما گشوده شده است و این روند پیشبرد مباحثات دمکراتیک و سازنده، تضمین موثری برای اصلاح خطا و دستیابی به تصمیمات مبتنی بر خرد و رای جمعی در کنگره سازمانی را برپایان فراهم آورده است.

با مشارکت گسترده‌تر رفقا در مباحثات و طرح ایده‌ها، ملاحظات و انتقادات است که نظراتان صیقل می‌خورد، اصلاح میشود و تکامل می‌یابد.

با چنین دیدگاهی است که ملاحظات و انتقادات نسبت به "جمع‌بندی مباحثات" درباره دمکراسی، در مقاله حاضر مطرح میشود. در این مقاله ملاحظات و انتقاداتی که مستقیما ناظر بر "جمع‌بندی مباحثات" است زیر عنوان جمع‌بندی انتقادات و پیشنهادی برای اصلاح، جمع‌بندی شده‌اند. بحث "دموکراسی درون حزبی و دموکراسی در سطح جامعه" زمینه عامتری را برای کمک به روشنتر شدن بحث عمومی مورد بررسی قرار داده است.

آغاز روند وحدت میان سازمان آزادی کار ایران (فدایی) و سازمان فدائیان خلق ایران، بر پایه مبانی اساسی برنامه‌ای و خط مشی انقلابی، در شرایط تفرقه و پراکندگی تاسف‌بار در جنبش چپ، بسهم خود چشم‌انداز نویدبخشی را در میان بخشی از نیروهای جنبش ترسیم می‌کند.

وحدت دو سازمان، در چارچوب مبانی ایدئولوژیک و کار پایه خط مشی سیاسی، به صیقل یابی و تکمیل و گسترش بیشتر همین مبانی و خط مشی در سطح جنبش یاری میرساند.

این انتظاری است بحق از ثمره وحدت که می‌بایست بازتاب عملی خود را در گسترش پیوند با توده‌ها و طبقه کارگر و نیز گسترش حضور و فعالیتان در سطح جامعه نشان دهد و با این معیار نیز صحت و اصولیت خود را در عمل اثبات رساند.

علاوه بر نفس اصولیت وحدت و امیدی که به چشم‌انداز گسترش مبارزه دو سازمان داریم، بگمان من، مهمترین شاخص این وحدت آنست که دو سازمان علیرغم وجود اختلاف نظر در عرصه‌هایی، با اعتقاد به برخورد دمکراتیک، با اعتقاد به خرد جمعی و با ایمان به پیشبرد مبارزه و حل مسائل پیشرو، پیرویه وحدت را آغاز کرده‌اند.

در شرایطی که در کنار مرزهای واقعی ایدئولوژیک - سیاسی، پرچین‌های مصنوعی و اختلافات مبهم و فرصی، تفرقه و پراکندگی دردناکی را به جنبش تحمیل کرده است، گام نهادن در راه وحدت در عین وقوف بر اختلاف و تلاش در راه بکارگیری و بجریان انداختن مکانیسم‌های دموکراتیک در برخورد با مسایل سازمانی و با مسایل جنبش، مهمترین جنبه و شاخص پیرویه وحدت دو سازمان است.

مسایل جامعه و جنبش، مسائلی را که و ایستانیستند. ارزیابی‌ها و راه‌حل‌ها نیز متفاوت و متحول‌اند. آنچه که همراه با برخورداری از مبانی اساسی برنامه‌ای، از اهمیت ویژه برخوردار است چگونگی مواجهه با این مسائل و بکارگیری شیوه‌ها و ابزار دمکراتیک در جستجوی راه‌حل‌هاست.

"جمع‌بندی مباحثات وحدت و طرح پیشبرد آن" در اشاره به وحدت حول مبانی اساسی برنامه‌ای بعنوان پرچم رزم کمونیستی و راهنمای مبارزاتی از یکسو و برخورد با اختلافات که در جریان مبارزه پیش می‌آید از سوی دیگر، چنین می‌گوید: "وحدت حول مبانی اساسی برنامه‌ای و مشی انقلابی، بمفهوم پایان دادن به هر گونه مباحثه نیست. اختلافات در درون هر حزب یا سازمان کمونیستی می‌تواند وجود داشته باشد. هر جریان کمونیستی که به نیروی توده‌ای تبدیل شود یا بخواهد تبدیل بشود، بناگیز و بطور طبیعی دارای اختلافات در درون خود خواهد بود و مباحثات رفیقانه حول این اختلافات شیوه‌ای دمکراتیک باید جریان داشته باشد"

تصمیم برگزاری نخستین کنگره سازمانی، انتشار نشریه علمی مباحثات کنگره و همچنین تصمیم به برگزاری کنگره مشترک، فرصت ارزشمندی را برای طرح مباحث شوریک - سیاسی و پرداختن به دیالوگ‌های سازنده در سطح سازمان و همچنین گفتگو با نیروهای جنبش فراهم آورده است. باید امیدوار باشیم و نه فقط امیدوار باشیم بلکه پیگیرانه تلاش کنیم تا مکانیزمها، ابزارها و ضوابط هر چه دقیقتر و کارتری را برای تثبیت و گسترش و یگانه کردن روشهای دمکراتیک با

قانون اساسی دفاع می‌کند. حکومت سوسیالیستی میتواند اشکال سیاسی مختلف بخود بگیرد، اما مضمون آن یکی و آن دیکتاتوری پرولتاریا است. تحت حکومت سوسیالیستی کمونیستها حق آزادی فعالیت سیاسی مجموعه نیروها را در چارچوب قانون اساسی برسیتم میشناسد، اما این حق را همواره تابعی از منافع سوسیالیسم می‌دانند"

این فرمولبندی "جمع‌بندی مباحثات" بنظر من دارای محدودیت‌ها، ابهامات و تناقضاتی است که نه تنها فعالیت تبلیغی و ترویجی ما را در میان توده‌ها و طبقه کارگر با هدف ترسیم چشم‌انداز مطلوب جامعه آرمانی کمونیستها و جلب و جذب گسترده‌تر توده‌ها به آن و نیز مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی ما برای نشان دادن ناپیگیری آزادیخواهی بورژوازی و گرایشات ایدئولوژیک ضددمکراتیک و انحصارطلبانه نیروهای خرده‌بورژوازی را با محدودیت‌های جدی مواجه می‌کند بلکه فراتر از این، به حاملین و مبلغین ایدئولوژیهای دشمن و رقیب مارکسیسم - لنینیسم بهانه و محلی برای تبلیغ علیه مارکسیسم - لنینیسم و دمکراسی پرولتاریائی می‌دهد. اضافه میشود که ساله این نیست که این نیروها همواره و در هر حال درصد سوءاستفاده و تحریف مواضع

"جمع‌بندی مباحثات" درباره دمکراسی شورایی و دمکراسی توده‌ای و مقوله تک حزبی یا چند حزبی چنین می‌گوید:

"با پیروزی نخستین انقلاب سوسیالیستی در روسیه، دمکراسی شورایی در این کشور استقرار یافت و روند ویژه مبارزه طبقاتی به ایجاد سیستم تک حزبی منجر گردید. در جریان انقلابات پیروزمند در کشورهای اروپای شرقی و آسیا، دمکراسی توده‌ای برقرار گردید. دمکراسی توده‌ای در مرحله تحولات دمکراتیک، دارای مضمون حاکمیت دمکراتیک کارگران و دهقانان بود و با تکامل انقلاب به مرحله سوسیالیستی، مضمون دیکتاتوری پرولتاریا را کسب کرد. در دمکراسی‌های توده‌ای سیستم چند حزبی برقرار شد. تجربه انقلابات این موضوع را نیز روشن نمود که تک حزبی یا چند حزبی در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم اصل به شمار نمی‌آید و الگوی واحدی از پیش نمی‌توان تعیین کرد. روند ویژه و تاریخی مبارزه طبقاتی در هر کشوری ممکن است به تک حزبی یا چند حزبی منجر گردد.

"در انقلاب دمکراتیک، حکومت دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان اصولا دربرگیرنده احزاب و سازمانهای سیاسی و انقلابی است. تحت این حکومت طبقه کارگر از آزادی کار و فعالیت سیاسی کلیه نیروها در چارچوب

بورژوازی یا ضدانقلابی. من در بخشی دیگر به مساله برخورد انقلاب به ضدانقلاب یا احزاب بورژوازی معارض حاکمیت بازخواهم گشت.

در شرایط ممنوعیت فعالیت سیاسی احزاب و استقرار تک حزبی، حاکمیت سیاسی فقط بطور رسمی و ظاهری موفق به جلوگیری از گسترش فعالیت سیاسی احزاب مخالف و مبارز گردن توده‌ها از حق قضاوت می‌شود. اما در واقعیت ممکن است در مواردی حتی زمینه گسترش بیشتر این احزاب مخالف در میان توده‌ها فراهم شود.

انقلاب یک شبه به حل معضلات فائق نمی‌آید و اساسا بدون جلب مشارکت گسترده نیروها معضلات قابل حل نخواهند بود. در نتیجه و نیز در نتیجه فشار امپریالیسم و ارتجاع و نیروهای محافظه‌کار داخلی مشکلاتی باقی میماند که بصورت پنهان بعنوان سرچشمه رشد و گسترش نیروهای مخالف عمل خواهند کرد. گسترش بی‌سابقه جنبش همبستگی در لهستان را نباید به عنوان یک نمونه منفرد و غیر قانونی تلقی کرد. تبلیغات امپریالیسم غرب و حمایت‌های مادی و معنوی آنان از این جنبش نیز بهیچوجه نمیتواند توضیح دهنده علل سر

برکشیدن این جنبش در جامعه لهستان آنهم از میان صفوف کارگران متشکل در حزب و سندیکا وابسته به حزب باشد. این امر محصول طبیعی قضاوت پنهان و تدریجی کارگران است که در شرایط مناسب فرصت بروز انفجار گونه یافت.

محروم کردن توده‌ها از حق قضاوت، توده‌ها را از قضاوت باز نیندازد. بلکه باعث میشود تا این قضاوت در وجدان توده‌ها و اینجا با دقت و حساسیت یک قاضی سختگیر و بدبین صورت گیرد. محروم کردن نیروهای مخالف حاکمیت از حق رای، در تجربه هیچ انقلابی نتیجه مثبت به بار نیامورده است.

از جنبه نظری نیز برخلاف فرمولبندی "جمع‌بندی مباحثات" که میگوید "...تک حزبی یا چند حزبی در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم اصل به شمار نمی‌آید و الگوی واحدی از پیش نمی‌توان تعیین کرد" و به این ترتیب مساله را به شکل سلبی طرح میکند و از لحاظ اصولی مبهم باقی میگذارد، لنین فرمولبندی دیگری ارائه میکند که طبق آن محروم کردن بورژوازی از حق رای را اصل عام دیکتاتوری به شمار نمی‌آورد.

" مساله محروم ساختن استشارگران از حق انتخاب یک مساله صرفا روسی است نه مساله دیکتاتوری پرولتاریا بطور اعم

یا: " موضوع محدودیت حق انتخاب یک مساله خاص ملی است نه یک مساله عام دیکتاتوری. مساله محدودیت حق انتخاب را باید ضمن بررسی شرایط خاص انقلاب روس و راه خاص تکامل آن مورد تحقیق قرار داد... اشتباه است اگر از پیش تاکید شود که انقلاب‌های پرولتری آینده اروپا، همه یا اکثریت آنها در مورد حق انتخاب حتما برای بورژوازی محدودیت قائل خواهند شد... برای عملی نمودن دیکتاتوری پرولتاریا این امر حتمی نیست و علامت ضروری مفهوم منطقی دیکتاتوری را تشکیل نمی‌دهد و بعنوان شرط ضروری در مفهوم تاریخی و طبقاتی دیکتاتوری وارد نمی‌شود"

در حالیکه لنین، حتی پس از سلب حق رای بورژوازی در عمل و در قانون اساسی بوسیله قدرت حاکم شوروی، به تکرار تکرار کردن این ممنوعیت نمی‌پردازد بلکه به توضیح وجه اثباتی این حق می‌پردازد: " جمع‌بندی مباحثات " از هم اکنون و با ابهام وجه سلبی این حق را طرح میکند. به این ترتیب، و بگمان من فرمولبندی " جمع‌بندی مباحثات " درباره تک حزبی یا چند حزبی در نظام جمهوری دموکراتیک خلق در نظام سوسیالیستی، هم از جنبه نظری و هم از جنبه کم‌توجهی به نتایج و عواقب منفی سیستم تک حزبی، فرمولبندی است که از صراحت و اصولیت برخوردار نیست. فرمولبندی در پذیرش اصولیت مساله چند حزبی یک فرمولبندی مردد است و اصولیت، صراحت و رادیکالیسم نظریه مربوط به پذیرش چند حزبی را فاقد است.

صراحت و اصولیت نظریه چند حزبی در آن است که ضمن در نظر داشتن شرایط ویژه محدودکننده که از روند ویژه انقلاب و تناسب قوای طبقاتی ناشی میشود، به صراحت حق فعالیت سیاسی احزاب مختلف و التزام به رای و نظر توده‌ها را اعلام میدارد. و این یکی از اصولیترین روشهای اثبات آزادیخواهی کمونیستها و دموکراتیک‌ترین شیوه جلب و جذب توده‌ها به این مکتب آزادیبخش و اثبات ناپیگیری آزادیخواهی بورژوازی و خرده‌بورژوازی و به این ترتیب کمک به توده‌ها در رها شدن از توهمت لیبرالی و خرده‌بورژوازی است. این نظریه اصولی است زیرا در انطباق با پروسه رشد و تحول واقعی مبارزه طبقاتی سیاسی جوامع معاصر قرار دارد. از قید تصورات قیم‌بابانه آزاد است، به تلاش عظیم و پیگیر برای جلب و جذب توده‌ها و تأمین مشارکت آگاهانه آنان نه در صحنه خالی از رقیب بلکه مستقیما در رویارویی با رقیب و آموزش همه‌جانبه توده‌ها در مبارزه با این رقیب، تکیه دارد. بالاخره این نظریه بطور واقعی از رادیکالیسم برخوردار است چرا که از قید کلیشه تک حزبی آزاد است.

" جمع‌بندی مباحثات " در قسمت دیگری از بحث درباره دموکراسی، فرمولبندی زیر را ارائه می‌کند:

مارکسیسم - لنینیسم هستند، مساله این است که مدافعین مارکسیسم - لنینیسم چگونه حرکت کنند تا محمل برای دشمن و رقیب فراهم نیابند.

فرمولبندی " جمع‌بندی مباحثات" خواسته است تا از طرفی اعتقاد به آزادیهای دموکراتیک و آزادی فعالیت احزاب سیاسی و از طرف دیگر مشروط بودن آن را به شرایط مشخص ناشی از روند مبارزه طبقاتی و صف‌بندی نیروهای سیاسی، توضیح دهد. اما بگمان من فرمولبندی " جمع‌بندی مباحثات " در این زمینه ناراست و مبهم است بگونه‌ای که نه اعتقاد صریح به پذیرش آزادیهای سیاسی و بطور مشخص مساله چند حزبی در شرایط استقرار جمهوری دموکراتیک خلق و سوسیالیسم را ترسیم می‌کند و نه شرایط و چگونگی مشروط و محدود شدن این آزادیها در اوضاع مفروض را تدقیق می‌کند.

استناد به تجارب انقلابات کشورهای سوسیالیستی درباره تک حزبی و چند حزبی و این استنتاج که " تک حزبی یا چند حزبی در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم اصل به شمار نمی‌آید و الگوی واحدی از پیش نمیتوان تعیین کرد " در عمل به مفهوم آن است که شرایط مشخص مفروضی را که در عین حال از قبل برای ما قابل پیش بینی نیست، در یک مساله اصولی تسری دهیم و آن مساله را در حالت مبهم و معلق رها سازیم. در حالیکه بنظر من می‌بایست اصل آزادیهای دموکراتیک و تعیین پذیرش این آزادیها به آزادی فعالیت سیاسی احزاب مختلف را بعنوان یک اصل اعتقادی صراحتا بیان داریم.

تنها با پذیرش و اعلام این اصل بعنوان یک شاخص معین در سیستم سیاسی حاکمیت جمهوری دموکراتیک خلق و حاکمیت سوسیالیستی و تلاش در رعایت آن است که آنگاه بدرستی و با قاطعیت میتوان و بایست به شرایط مشخص و محدودکننده این آزادیها اشاره کرد.

منظور از شاخص معین در سیستم سیاسی آن است که در حاکمیت جمهوری دموکراتیک خلق و در حاکمیت سوسیالیستی، قواعد دموکراتیک مبارزه سیاسی مستقر شود. این قواعد دموکراتیک پیش از هر چیز بر پایه التزام و احترام به آراء آزاد طبقه کارگر و توده‌ها قرار دارند. قواعد دموکراتیک مبارزه بهیچوجه مترادف تعدیل مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی با دیگر نیروها و یا امتیاز دهی به بورژوازی و خرده‌بورژوازی نیست بلکه بیانگر آنست که مبارزه طبقاتی و مبارزه سیاسی - ایدئولوژیک نیروها در چارچوب قواعد معین که حاکمیت برای برخورداری نیروها از امکانات فعالیت سیاسی تدوین و اجرا می‌کند و در شرایط دموکراتیک و آزاد، صورت میگیرد.

قواعد دموکراتیک مبارزه سیاسی در واقع چارچوبی است که در آن چارچوب مبارزه سیاسی برای جلب آزاد پشتیبانی آگاهانه توده‌ها صورت میگیرد. جلب آزاد پشتیبانی آگاهانه توده‌ها و طبقه کارگر و التزام و احترام به آراء توده‌ها نیز جز از طریق استقرار همین قواعد دموکراتیک مبارزه سیاسی و آزادی احزاب مختلف در فعالیت سیاسی، بهیچ طریق دیگر امکان پذیر نیست. توده‌ها و طبقه کارگر فقط در شرایط برخورداری از آزادی کامل در پیوستن به این یا آن حزب، برخورداری از حق مشارکت در تعیین سرنوشت سیاسی خود و همچنین برخورداری از حق اظهار نظر و قضاوت نسبت به سیاست‌ها و اعمال حاکمیت است که بصورت فعال در مبارزه سیاسی مشارکت می‌جویند و ارتقاء پیدا می‌کنند.

مهمترین شرط دموکراسی و التزام به آراء توده‌ها آنست که توده‌ها حق قضاوت و نه فقط حق قضاوت بلکه وسایل ابزار و بیان قضاوت خود را نیز داشته باشند. بعلاوه قضاوت مستلزم اطلاع داشتن از نظرات و پیشنهادات گوناگون برای حل مساله است. توده‌ها و طبقه کارگر در زندگی جاری و مبارزات روزمره خود احزاب و سازمانهای سیاسی گوناگون، ماهیت طبقاتی، برنامه‌های و سیاست‌ها و راه‌حل‌های پیشنهادی آنان پیرامون همه مسایل زندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه را بتدریج آزمایش می‌کنند و به قضاوت میرسند. تعطیل کردن آزادی احزاب و استقرار سیستم تک حزبی قبل از هر چیز و در درجه اول محروم کردن خود توده‌ها و طبقه کارگر از قضاوت آزادانه و آگاهانه است. ممکن است در وهله نخست اینگونه بنظر برسد که محروم کردن احزاب بورژوازی یا خرده‌بورژوازی از حق فعالیت سیاسی و از حق رای عمومی، فقط محروم کردن طبقه بورژوازی یا اقشار خرده‌بورژوازی از آزادیهای سیاسی و حق رای است. این امر همانگونه که گفته شد فقط در وهله اول چنین بنظر می‌رسد و فقط یک جنبه از واقعیت را بیان می‌کند. جنبه‌ای که ناظر بر محروم کردن این اقشار و طبقات از حق فعالیت سیاسی است اما این محرومیت در واقع امر و در عین حال محروم کردن بخشی از توده‌ها از حق رای هم هست، چرا که محروم کردن بورژوازی یا خرده‌بورژوازی از حق رای در عمل مفهومی جز این ندارد که به بخشی از توده‌ها اعلام شود حق حمایت و تعلق به این یا آن حزب راندارند. منفی‌ترین نتیجه‌ای که از ممنوعیت فعالیت سیاسی احزاب و استقرار تک حزبی عاید می‌شود دقیقا از زاویه همین محروم کردن بخشی از توده‌ها از حق رای آنان است و نه از زاویه محروم کردن این یا آن حزب یا سازمان

مراحل منفرد و منفک از هم در نظر گرفته می شود. ابتدا دیکتاتوری پرولتاریا که آنهم عمدتاً با جنبه قهر مستقیم مترادف می شود، سپس ساختمان سوسیالیسم بمعنای مجموعه ای از اقدامات دولتی نظیر سلب مالکیت از سرمایه داران و زمینداران بزرگ، رشد صنایع... و در نهایت دموکراسی پرولتاریائی.

"جمع بندی مباحثات..." در بخش دیگر می گوید که "برخلاف دموکراسی بورژوازی که زحمتکشان همواره از حقوق محدود برخوردار بوده و از شرکت مستقیم و واقعی در اداره امور جامعه محرومند، دموکراسی پرولتاری و وسیعترین آزادیها را برای زحمتکشان تأمین و تضمین کرده و شرکت مستقیم توده ها را در اداره کلیه امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی... متحقق می سازد. محدود گشتن دموکراسی برای توده ها و تضعیف شرکت واقعی آنها در اداره کلیه امور، به بروز انحرافات بوروکراتیک و پدیده های منفی و ایجاد موانع جدی بر سر راه پیشرفت انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم منجر می شود. تأمین و تضمین آزادی کامل و وسیع برای توده های مردم و شرکت واقعی و مستقیم آنها در اداره کلیه امور برای پیشرفت انقلاب و ساختمان سوسیالیسم اهمیت اساسی دارد."

این توجه نسبت به "انحرافات بوروکراتیک" و "پدیده های منفی" و "تضعیف شرکت واقعی توده ها در اداره کلیه امور" توجهی اصولی است که حاصل بازنگری و درس آموزی از نتایج منفی پدیده هایی است که بر سر راه ساختمان سوسیالیسم در کشورهای سوسیالیستی، در اتحاد شوروی، لهستان، چین، و دیگر کشورها پدید آمده است.

اما بازنگری در این تجارب چه نتایج سیاسی حاصل می شود؟ و چه تضمین های واقعی را برای جلوگیری از تکرار اشتباهات می توان بکار بست؟ چگونه می توان از بروز انحرافات بوروکراتیک جلوگیری کرد یا عواقب آنرا به حداقل رساند؟ آیا می توان آزادی کامل و وسیع برای توده های مردم را تأمین و تضمین کرد اما آزادی فعالیت احزاب سیاسی را در مقوله "آزادی کامل" قرار نداد و نسبت به آن موضع مردم و ابهام آمیز داشت؟

با تکیه بر کدام تجربه مثبت در حاکمیت های تک حزبی می توان در آینده از تضمین "آزادیهای کامل" و "شرکت واقعی و مستقیم" توده ها در اداره کلیه امور اطمینان حاصل کرد؟

آیا تأکید بر اصطلاحات "کامل"، "واقعی" و "کلیه امور" و یا اطمینان دادن به استفاده و برخوردارگی از تجارب گذشته جنبش جهانی و یا اطمینان به حسن نیت و نیکخواهی رهبران آینده، می توانند تضمین های اطمینان بخشی باشند؟

به گمان من، گرایش به حاکمیت استبدادی، تضعیف رابطه حزب و طبقه و توده ها، تهی شدن شوراه و سندیکاها و تشکل های مستقل کارگری- توده ای از مضمون واقعی و تبدیل شدن آنها به زائده های حزب، در شرایط انحصار سیاسی حزب و ممنوعیت فعالیت سیاسی احزاب مختلف، گرایشی قانونمند است که برای اجتناب از آن باید با انحصار سیاسی حزب واحد تعیین تکلیف کرد. ما نمی توانیم در مراجعه به تاریخ فقط به این استنتاج کلی اکتفاء کنیم که "...تجربه انقلابات، این موضوع را نیز روشن نمود که تک حزبی یا چند حزبی در دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم اصل بشارت نمی آید..." بلکه علاوه بر آن برای درس گیری از این "تجربه انقلابات"، گذشته از استنتاج کلی فوق باید بپذیریم و اعلام کنیم که تجربه تک حزبی تأثیرات عمیقاً منفی در رشد و تکامل جامعه سوسیالیستی، در گسترش بوروکراسی، و در "امر مشارکت واقعی" توده ها در "کلیه امور" بجای گذاشته است. و برای اجتناب از این انحرافات چاره اندیشی کنیم.

اثرات انحصار سیاسی حزب واحد دیر یا زود، به مناسبات درونی خود حزب و حتی در درون کمیته مرکزی نیز تسری می یابد. در همه موارد نیز علت اصلی یا یکی از عمده ترین علل آنست که حزب حاکم که انحصار سیاسی خود را برقرار کرده است، بطور طبیعی برنامه ها، نظرات و خط مشی خود را یگانه راه حل صحیح مسایل می داند و برآشفت تا جامعه را طبق طرح خود بازسازی کند. حزب واحد، خود را راهبر بلا منازع توده ها و طبقه کارگر می داند. قضاوت توده ها و طبقه کارگر تغییریری در طرح حزب واحد و چگونگی اجرای آن وارد نمی کند. در غیاب احزاب سیاسی اپوزیسیون و تشکل های مستقل کارگری و توده ای، حزب واحد همواره خود را صاحب انحصاری حقیقت می داند.

بهترین و نیکخواه ترین رهبران در حاکمیت های تک حزبی، نه از سر سوءنیت و فریبکاری بلکه چه بسا در نهایت صمیمیت، ضرورت مشارکت واقعی توده ها را در اداره امور یادآوری می کنند اما در عمل از آنجا که این مشارکت فقط به اراده و خواست حزب واحد و به اراده کمیته مرکزی آن وابسته است، توده ها، علیرغم نیت رهبران و علیرغم خواست خودشان به "امت در صحنه" تبدیل می شوند. در شرایطی که تنها اهرم به حرکت درآوردن توده ها و میدان دادن به فعالیت سیاسی- اجتماعی توده ها و طبقه کارگر حزب واحد باشد،

"حکومت سوسیالیستی میتواند اشکال سیاسی مختلفی بخود بگیرد، اما مضمون آن یکی و آن دیکتاتوری انقلابی پرولتاریاست. تحت حکومت سوسیالیستی، کمونیستها حق آزادی فعالیت مجموعه نیروها در چارچوب قانون اساسی را برسریت می شناسند اما این حق را همواره تابعی از منافع سوسیالیسم می دانند."

این بخش از فرمول بندی نیز دارای ابهامات و تناقضاتی است که امر تبلیغ و ترویج ما را با محدودیت مواجه میکند.

فرمول بندی "حق آزادی فعالیت مجموعه نیروها در چارچوب قانون اساسی" (تأکید از من است) را برسریت می شناسد اما بلافاصله اضافه میکند که کمونیستها "این حق را همواره تابعی از منافع سوسیالیسم" می دانند.

فرمول بندی این ابهام را در ذهن ایجاد میکند که گوئی میان منافع سوسیالیسم و حق آزادی فعالیت نیروها در چارچوب قانون اساسی، ناسازگاری و تقابل وجود دارد. چنین فرمول بندی مبهمی ناخواسته محملی برای تبلیغات مخالفین و معارضین جنبش کمونیستی فراهم میکند که سوسیالیسم و آزادی را بعنوان "جمع ضدین" نامکن می شمارند. بعلاوه مسئله بر سر رد احتمال به معارضه برخاستن نیروهای سیاسی رقیب با حاکمیت سیاسی نیست، مساله بر سر این هم نیست که حاکمیت سیاسی بانیهوهای معارض برخورد خواهد کرد. انتقاد بر این جنبه از فرمول بندی است که با اضافه کردن بلافاصله قید "تابعی از منافع سوسیالیسم" این ابهام را بوجود می آورد که اولاً فعالیت آزاد نیروها در چارچوب قانون اساسی، قانون اساسی جمهوری دموکراتیک خلق یا جمهوری سوسیالیستی، با منافع سوسیالیسم مغایرت دارد و یعنی سوسیالیسم با آزادی ترکیب ناپذیر است. ثانیاً حاکمیت سوسیالیستی، خود، قانون اساسی ای را که تدوین کرده است، معلق خواهد کرد؟

طبقاً قانون اساسی جمهوری دموکراتیک خلق یا حاکمیت سوسیالیستی که "حق آزادی فعالیت مجموعه نیروها در چارچوب قانون اساسی" را برسریت می شناسد حق برخوردارگی این "مجموعه نیروها" از تشکل سیاسی و برخوردارگی از حق رای عمومی را نیز برسریت می شناسد. ضمناً قانون اساسی "آراء و عقاید آزاد توده ها" را محترم خواهد شمرد. با این مفروضات، ابهامی که در مورد فرمول بندی "جمع بندی مباحثات..." بوجود می آید این است که "منافع سوسیالیسم" در چه شرایطی اقتضاء خواهد کرد که "حق آزادی فعالیت مجموعه نیروها" را تابع خود قرار دهد؟ و معیار چیست؟

وقتی که بحث قانون اساسی در میان است، طبقاً خود قانون اساسی، شرایط و چگونگی فعالیت سیاسی نیروها و همچنین نتایج فعالیت سیاسی آنان و نتایج سیاسی حاصل از آراء عمومی توده ها را مشخص می کند و باز هم خود قانون اساسی کیفیت و حدود برخورد حاکمیت را با نیروهائی که قواعد فعالیت و مبارزه دموکراتیک و قانونی را برهم زنند مشخص می کند.

چنانچه فعالیت نیروهای سیاسی در چارچوب قانون اساسی باشد، آن فعالیت را همراه با نتایج سیاسی آن باید در چارچوب قانون اساسی تلقی کرد و به قواعد دموکراتیک و قانونی مصرحه در قانون اساسی پای بند بود، و در صورتیکه فعالیت حزب یا احزاب مفروض از چارچوب قانون اساسی فراتر رود باز هم کیفیت برخورد را قانون اساسی تعیین کرده و اجرای آنرا نیز برعهده دولت و ارگانهای مسئول گذاشته است.

من در این بحث حقوقی فقط به این دلیل وارد می شوم که خود فرمول بندی از یکطرف "چارچوب قانون اساسی" را مطرح می کند و از طرف دیگر و بلافاصله با اضافه کردن قید "منافع سوسیالیسم" آنچه را که درباره "چارچوب قانون اساسی" طرح کرده و پذیرفته با همین قید نادیده می گیرد و پیشاپیش قانون اساسی را در جمهوری دموکراتیک خلق و در سوسیالیسم در سطح گافد باقی می گذارد.

فرمول بندی، همچنین در مورد مرجع تشخیص تضاد میان "فعالیت مجموعه نیروها در چارچوب قانون اساسی" و "منافع سوسیالیسم" فرمول بندی مبهمی است. اگر منظور از کمونیستها، حزب کمونیست حاکم باشد، باز هم در بحث حقوقی و بمنظور اجتناب از "نقض قانونیت سوسیالیستی" حزب حاکم باید از دخالت مستقیم در این امور خودداری کند.

همانطور که اشاره شد تأکید من بر این بحث حقوقی صرفاً از زاویه رفع ابهامی است که خود فرمول بندی با وارد کردن بحث حقوقی قانون اساسی در بحث "منافع سوسیالیسم" بوجود آورده است.

از زاویه برتراب مهمتر یعنی از زاویه دیدگاه شوریک نسبت به مساله رابطه سوسیالیسم و آزادی نیز فرمول بندی، ابهاماتی را بذهن متبادر می کند.

منفک کردن سوسیالیسم از آزادی، درکی مکانیکی و تدریج گرا از پروسه ساختمان سوسیالیسم را بذهن القاء می کند. در این درک سوسیالیسم نه بعنوان پروسه واحد جنبه های متضاد تکامل اجتماعی بلکه بعنوان مسیری متشکل از

چرا حاکمیت انقلابی باید درصدد برطرف کردن هرچه سریعتر محدودیتها و به روال طبیعی بازگرداندن زندگی اجتماعی و شرایط مبارزه سیاسی باشد؟ بدلیل اینکه:

اولاً: هیچ رابطه اقتصادی ریشه دار و هیچ نیروی اجتماعی حامل روابط اقتصادی معین را نمی توان در کوتاه مدت و صرفاً از طریق اعمال قهر مستقیم از میان برداشت. در این رابطه قهر مستقیم نه تنها به نتیجه مطلوب نمی رسد، بلکه برعکس رشد متعادل و حرکت متعادل بسط هدفهای انقلابی را با اختلال روبرو می کند.

ثانیاً: در شرایط اعمال قهر مستقیم و "بویزه در شرایط اعمال نامحدود این قهر"، بدلیل مقاومت نیروهای ضدانقلاب و توسل آن به اهرهای مختلف در ضدیت با حاکمیت، کل حیات جامعه دستخوش نابسامانی اقتصادی - اجتماعی سیاسی می گردد و ثبات جامعه متزلزل می شود. و در برابر فشار این واقعیات (نارضایتی مردم، عدم امکان ادامه درازمدت جنگ و گریز داخلی، فلج اقتصادی و مقاومت بورژوازی و ضدانقلاب) حاکمیت انقلابی ناگزیر به عقب نشینی از مواضع اتخاذ شده و تعدیل اقدامات استثنائی و محدودکننده می شود در چنین شرایطی بهائی که حاکمیت انقلابی در شرایط عقب نشینی ناگزیر به پرداخت می شود بسیار بسیار سنگین تر از نتایج مثبت مفروضی است که در هنگام برقراری محدودیت و سرکوب تصور می شد که بدست می آید. نمونه نیگاراگوئه و بسیاری از کشورهای آفریقا و نیز بگونه ای دیگر نمونه افغانستان باندازه کافی گویا هستند. بنابراین حاکمیت انقلابی ضمن بکارگیری قانون انقلاب در پیشبرد جنبش ناگزیر است که هرچه سریعتر روال زندگی اقتصادی - اجتماعی و فعالیت سیاسی را در چارچوب قوانین و ضوابط قابل اجراء قرار دهد.

"گاه اوضاع و احوال چنان مخاطره آمیز و پیچیده می شود که رهبران نهضت بدشواری می توانند از ایجاد تشابه ظاهری بین رژیم خود و نظامی جبار جلوگیری کنند. دآوری درست در این باره که قضیه از چه قرار است و معنی روند جاری چیست، آیا تجاوز به ایده درکار است یا حفظ استحکام دستاوردهای آن مستلزم اقداماتی فوق العاده در شرایطی خارق العاده است بستگی به آن دارد که وضعیت و شرایط غیرعادی تا چه هنگام به درازا می کشد و رهبری به چه کوششهای جدی در جهت خاتمه دادن به آن دست می زند" نقد و تحلیل جباریت بانس اشبر برص ۱۴۵

جمع بندی و خلاصه انتقادات نسبت به "جمع بندی مباحثات..." درباره دموکراسی

فرمول بندیهای "جمع بندی مباحثات..." در زمینه دموکراسی دارای ابهامات، تناقضات و محدودیت هائی است که امر تبلیغ و ترویج در میان توده ها و طبقه کارگر و بسیج و آموزش آنان با روح دموکراسی پیگیر را با محدودیت روبرو می سازد.

جمع بندی مبهم است زیرا: حق فعالیت آزاد احزاب سیاسی در سیستم سیاسی دموکراسی خلقی و در سوسیالیسم را به صراحت بیان نکرده و این اصل را با شرایط خاص و ویژه محدودکننده این آزادیها در هم تنیده است بگونه ای که نه خود پذیرش حق فعالیت احزاب سیاسی صراحت دارد و نه شرایط محدودکننده و معیار و ملاک آن تدقیق شده است.

جمع بندی متناقض است زیرا:

از یکطرف شناسائی حق فعالیت آزاد احزاب سیاسی را به صراحت بیان نمی دارد و از سوی دیگر از "آزادی کامل و وسیع برای توده های مردم" بحث می کند. چگونه می توان از آزادی کامل و وسیع برای توده های مردم سخن گفت و در عین حال حق آزاد تشکل و تهرز را محدود کرد. در این تناقض جای پای همان دیدگاه نخبه گرایانه بچشم می خورد.

جمع بندی مردد و محافظه کارانه است زیرا:

میان کلیشه حزب واحد و درک محافظه کارانه ناشی از آن از یکسو و صراحت و رادیکالیسم پذیرش حق فعالیت آزاد احزاب سیاسی قرار دارد.

پیشنهادی برای اصلاح

در طرح برنامه کنونی سازمان علاوه بر طرح وظایف دموکراتیک انقلاب و حقوق دموکراتیک کارگران و توده ها، مساله آزادیهای سیاسی و آزادی فعالیت در جمهوری دموکراتیک خلق، بشکلی عام یعنی بصورت "تأمین آزادی مطبوعات، احزاب، گردهائی ها، تظاهرات و مکاتبات" مطرح شده است.

در پلنوم هفتم مساله دموکراسی سیاسی بصورت گسترده تری مورد بحث و بررسی قرار گرفت و تعقیق دیدگاه سازمان در گزارش سیاسی مصوب پلنوم هفتم سازمان بدین صورت انعکاس یافت:

"سازمان ما نه تنها می بایست پیگیرترین مدافع دموکراسی و آزادیهای

تشکل های توده ای و کارگری، شوراهای، سندیکاها، انجمن های صنفی و... ناگزیر باید از مکانیسم فرماندهی حزب واحد تبعیت کنند. توده ها و طبقه کارگر هیچ تشکل مستقل و ابزار لازم برای ابراز عقاید و نظرات مستقل خود نخواهند داشت. بدین ترتیب نه تربیونی برای ابراز و بیان نظرات و خواسته های مستقل خود در اختیار دارند و نه امکان قضاوت کردن درباره نظرات، سیاست ها و اعمال حزب و دولت دارند. در نتیجه حزب واحد که در نظر خود را صاحب انحصاری حقیقت میداند در عمل صاحب انحصاری قدرت مطلق نیز می گردد.

رابطه انقلاب قهرآمیز و فعالیت آزاد سیاسی

جنبش کمونیستی خواهان تحقق مسالمت آمیز انقلاب است. توده های مردم نیز در طول تاریخ مبارزاتشان قهر مسلحانه را بعنوان آخرین وسیله برای رسیدن به خواسته های عادلانه شان در برابر قهر ضدانقلابی و سرکوب طبقات ستمگر بکار گرفته اند. در واقع امر این طبقات ستمگر و استثمارگران توده ها و طبقه کارگر هستند که با اعمال خشونت و قهر ضدانقلابی، انقلاب قهرآمیز توده ای را در دستور کار مبارزه قرار می دهند.

تاریخ قدرت سیاسی در ایران بیانگر ویژگی هائی است که سرنوشت انقلاب ایران را با راه قهرآمیز همراه می کند. ویژگی سیاسی - اجتماعی ایران بگونه ای بوده است که در راس هرم قدرت سیاسی جز در موارد معدود و در فاصله های زمانی کوتاه تمرکز فوق العاده ای را شاهد بوده ایم. از راس این هرم قدرت شخص شاه همه امور سیاسی - اقتصادی - اجتماعی نظامی و فرهنگی را زیر نظارت خود قرار میداد.

در نظام جمهوری اسلامی که ولی فقیه با قدرت مطلقه در راس همه امور قرار دارد سرشته همه امور و کانال اصلی تصمیم گیری از جماران می گذرد. نهادهای سیاسی - اجتماعی، کابینه، مجلس، احزاب، تشکل های صنفی، اساس قدرت و موجودیت خود را مدیون ولی فقیه هستند. همانگونه که در گذشته نزدیک مدیون شخص شاه بودند. این قدرت فردی همواره سعی کرده است در همه امور، اما کاملاً از فراز مراجع رسمی قدرت و ارگانها و افراد و از موضع "پدرتاجدار" یا "رهبر کبیر" اقدام کند. حفظ موضع داور عالی در بین جناحها و نیروها و محافل قدرت، نشان حفظ انضباط و انسجام کل سیستم سیاسی هم تلقی می شود.

این ویژگی در کنار ساخت سرمایه داری وابسته، حدت تضادهای طبقاتی ناشی از غلبه این مناسبات و ناتوانی کل بورژوازی ایران در تعدیل تضادها، باعث می شود که برخلاف پاره ای کشورهای سرمایه داری وابسته که بهر حال به این یا آن شکل سیاسی، یک رژیم معتدل تر از رژیمهای نظامی یا دیکتاتوری فردی امکان روی کار آمدن دارد، در ایران زمینه چنین امکانی بسیار محدود باشد.

بعلاوه رژیم جمهوری اسلامی، بعنوان یک دولت ایدئولوژیک مذهبی، با بکارگیری خشن ترین اشکال سرکوب شبه فاشیستی، گسترش و تقویت ارگانهای قهر و سرکوب، کمترین حرکت اعتراضی توده ها به شدیدترین شکل ممکن سرکوب می کند.

در چنین شرایطی است که جنبش انقلابی توده های مردم ایران ناگزیر به قهر انقلابی متوسل خواهد شد و با گذار از مسیر مبارزه انقلابی و قهرآمیز به پیروزی خواهد رسید. انقلاب پیروزمند ضدانقلاب شکست خورده در میدان نبرد را به ضیافت "جشن توده ها" و به صرف شیرینی و شربت دعوت نخواهد کرد.

اما مارکسیسم و جنبش انقلابی ستایشگر قهر نیست. جنبش توده ها خواهان پیشرفت و پیشبرد مسالمت آمیز انقلاب است. لیکن روند مبارزه طبقاتی بصورتی آرام و آنچنان که مطلوب توده های زحمتکش و کمونیستهاست پیش نمی رود و ضدانقلاب یا نیروهای بورژوازی و محافظه کار به آراء آزاد و رای و خواست اکثریت توده ها گردن نمی گذارند. حاکمیت انقلابی، همچنین با مداخلات مستقیم و غیرمستقیم ارتجاع و امپریالیسم درگیر خواهد بود. انقلاب برای دفاع از خود و در مقابل قهر ضدانقلابی، قهر انقلابی را علیه این نیروها بکار خواهد گرفت و طبیعی است اگر در چنین شرایطی بدلیل تحریکات و اقدامات مسلحانه امپریالیسم و نیروهای داخلی، شرایط آرام و متعادل مبارزه سیاسی احزاب دچار وقفه گردد. این امر در وهله اول و پیش از هر چیز محصول برهم زدن قواعد مبارزه سیاسی و نقض قوانین از طرف بورژوازی و مخالفین حاکمیت انقلابی است.

بدین ترتیب، حاکمیت انقلابی اقدامات استثنائی و محدودکننده را در شرایط توسل بورژوازی یا نیروهای مخالف به قهر مسلحانه و یا تحریکات و تهاجمات ارتجاع و امپریالیسم و دخالت مستقیم و غیرمستقیم آنان بکار می گیرد. اما به این اقدامات باید بصورت اقدامات استثنائی، گذرا نگریست و باید درصدد برطرف کردن هرچه سریعتر این محدودیتها برآمد.

سیاسی در ایران باشد بلکه باید از هم اکنون تصویر روشنی از تحقق دموکراسی و آزادی فعالیت احزاب سیاسی و آزادی اندیشه و بیان را در دموکراسی خلقی و در نظام سوسیالیستی که سازمان ما برای تحقق آن مبارزه می‌کند، ارائه دهد.

طی مقاله حاضر دلایل و ضرورت پذیرش آزادی فعالیت احزاب سیاسی، چارچوب عام آن و همچنین شرایط مشخص محدودکننده این آزادیها بیان شد.

پایه اساسی استدلال سیاسی در پذیرش و شناسایی اصل عام حق فعالیت آزاد احزاب سیاسی، شناسایی حق توده‌ها و طبقه کارگر برای ابراز عقاید و نظرات خودشان و متشکل شدن آنان در تشکلهای طبقاتی مستقل و نیز تعلق و پشتیبانی آگاهانه و آزادانه آنها از نیروها و احزاب سیاسی مختلف است. چنین درکی از دموکراسی که برپایه شناسایی آراء آزاد توده‌ها و طبقه کارگر و برپایه نتایج این آراء آزاد و آگاهانه قرار دارد، بازتاب خود را در عرصه‌های مختلف فعالیت سیاسی و چگونگی تبلیغ و ترویج و سازمانگری مابقی می‌گذارد:

این امر در وهله نخست بررسی و تبلیغ و ترویج خود مفهوم و جوانب مختلف دموکراسی و تاثیر آن در عرصه‌های مختلف مبارزه کتونی و نیز ترسیم سیماي خلقی و دموکراتیک نظام دموکراسی خلقی و سوسیالیسم و نقش دموکراسی و مشارکت گسترده توده‌ها در آن را پیش روی ما قرار می‌دهد.

جلب و جذب توده‌ها بسوی آرمان کونیسم و سازماندهی مبارزه آنان در عرصه‌های گوناگون مبارزه طبقاتی، صنفی سیاسی و دموکراتیک، مستلزم فعالیت عظیم آگاهانه سیاسی و فرهنگی است. این درک از دموکراسی، جبهه مبارزه سیاسی و فرهنگی را جبهه گسترده‌ای می‌داند که در آن می‌بایست با پیشبرد یک فعالیت عظیم سیاسی و فرهنگی گسترده اقشار و طبقات مردم را با کار آگاهانه از زیر نفوذ ایدئولوژیهای بورژوازی و خرده‌بورژوازی بیرون آورد و با ارتقاء مداوم و پیوسته فرهنگ سیاسی و اجتماعی جامعه، جبهه مبارزه با سرمایه‌داری و ارتجاع را تقویت کرد.

این درک از آنجا که کار و فعالیت تبلیغی - ترویجی و گسترش و ارتقاء سطح آگاهی و مبارزه توده‌ها و جلب و جذب آنان، به ایده‌های کونیستی و سازمانگری مبارزات را مستلزم گشودن یک جبهه گسترده با صفوف بهم‌فشرده برای مبارزه می‌داند، فقط بر اهمیت و ضرورت وحدت جنبش کونیستی از جنبه اصولی صرف تاکید نمی‌کند بلکه از وراء پرچین و حصار تشکیلاتی خود، به افق گسترده‌تری چشم می‌دوزد.

چنین درکی نیروهای جنبش کونیستی را قادر می‌سازد تا علیرغم تفاوت‌ها و مرزهای اصولی و درعین پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک، روشهای دموکراتیکی را در مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی در پیش گیرند، از درون برج خود، خود را صاحب انحصاری حقیقت و تنها نماینده و پیشتاز پرولتاریای ایران - آنهم در غیاب خود پرولتاریا و بدون ارتباط با آن - نپندارند و بواقع همان‌گونه که در اصول اعتقاد دارند که عمل، ملاک صحت تئوری است، تلاش کنند و اجازه دهند تا واقعیت پیشرفت روند مبارزه و روند پذیرش برنامه‌ها و خط‌مشی‌اشان از طرف توده‌ها و طبقه کارگر، صحت و اصولیت برنامه‌ها و خط‌مشی‌ها را در عمل به اثبات رسانند.

در این درک از دموکراسی، از آنجا که اراده و آراء آزاد توده‌ها و طبقه کارگر، نقش و اهمیت واقعی خود را بازی می‌باید سازمان سیاسی حامل این درک، در غیاب توده‌ها و از فراز سر آنها و بادرکی بوروکراتیک و قیم‌ماپانه، خود را به مقام نمایندگی پرولتاریا منصوب نمی‌کند و با آتشبار اصطلاحات همه دیگر سازمانها و نیروها را نفی و طرد نمی‌کند. برعکس، این درک، با تلاش عظیم برای ایجاد فضای سالم در جنبش و مبارزه در راه وحدت اصولی و دموکراتیک جنبش کونیستی تلازم دارد.

این درک سوسیالیسم و دموکراسی را از هم جدا نمی‌داند و سوسیالیسم را نیز به مجموعه‌ای از اقدامات در زمینه دولتی کردن تنزل نمی‌دهد.

دموکراسی درون حزبی و دموکراسی در سطح جامعه

گفته شد که انحصار سیاسی حزب واحد، تنها به محدود کردن دموکراسی در سطح جامعه منجر نمی‌شود بلکه این محدودیت به درون خود حزب نیز منتقل می‌گردد.

می‌دانیم و طبیعی نیز هست که در رهبری احزاب، درباره مسائل هدایت جامعه تفاوت نظرات و طرح‌ها وجود داشته باشد. ضابطه تشکیلاتی پیش‌بینی شده در این موارد، ضابطه تبعیت اقلیت از اکثریت است. این امر، درحد ضابطه، کاملا اصولی است. اقلیت ضمن رعایت مصوبات حزبی، تلاش خواهد کرد با برخورداری از مکانیزمهای دموکراتیک درون حزبی، ایده‌ها و نظرات خود را به نظرات اکثریت حزب تبدیل کند. این ضابطه منطقی در همه احزاب و سازمانهای کونیستی و چپ، ضابطه قدیمی و پذیرفته شده‌ایست. در هر اساسنامه قدیم و جدید این ضابطه تشکیلاتی بدقت تدوین شده است. اما

سوالی که بلافاصله بذهن خطور می‌کند اینست که چرا در بخش عمده‌ای از تاریخ چندین دهه‌های جنبش در اکثریت قریب به اتفاق احزاب و سازمانهای کونیستی، اعم از حاکم و غیرحاکم، اقلیت‌های درون حزبی گرایش به فراکسیون و اکثریت‌های حاکم گرایش به محدود کردن و سرکوب و طرد گرایش‌های اقلیت درون حزبی دارند؟

کدام گرایش بیشتر میل به انحراف دارد؟ کدامیک عکس‌العمل و واکنش طبیعی در قبال دیگری است؟ این یکی منشاء آن دیگری است و یا اینکه هر دو "همزادهای جاودانه ناسازگار" اند؟

ریشه و علت واقعی بروز این انحرافات که بویژه در شرایط حاکمیت حزب واحد بصورت شوک‌های انفجاری، توده‌ها و طبقه کارگر و حتی اعضاء و کادرهای حزب را غافلگیر و فلج می‌کند، در کجاست؟

آخرین جلوه تلخ این انحرافات، حادثه حزب سوسیالیست متحد در یمن دموکراتیک یعنی فاجعه درگیری مسلحانه در دفتر سیاسی حزب در عدن و نیز فاجعه درگیری اقلیت در گاپیلون را چگونه باید توضیح داد؟

"عدم اعتقاد به روشهای دموکراتیک"، "زیرپانهادن اساسنامه"، "گرایشات ضددموکراتیک"، "تایلات خرده‌بورژوازی"، "عقب‌ماندگی اجتماعی - فرهنگی" و کلیاتی از این قبیل تنها نمودهایی هستند و نمی‌توانند توضیح‌دهنده ریشه‌های فاجعه باشند.

تشکیلات سیاسی ابزاری برای تأمین اهداف سیاسی در متن متحول جامعه است. ضوابط اساسنامه‌های نیز، تنظیم‌کننده کلیه جنبه‌های فعالیت این ارگانسیم (تشکیلات) در متن جامعه است. نقض اساسنامه را هم باید با مابه‌ازاء اجتماعی آن توضیح داد.

در شرایطی که حزب واحد خود را صاحب انحصاری حقیقت بداند و با درکی بوروکراتیک از سوسیالیسم و دیدگاهی قیم‌ماپانه از رابطه حزب و توده‌ها، از فراز سر توده‌ها و نه با مشارکت آگاهانه توده‌ها، درصدد پیاده‌کردن برنامه‌های خود باشد، در چنین شرایطی، هرگونه انتقاد و اعتراض اقلیت درون حزبی، طبعاً بمنزله فراخوانی به مردم خارج از حزب برای مخالفت با برنامه‌های اکثریت تلقی می‌شود. ... زیرا که این یک قانون واقعی سیاست است که هراختلاف عقیده جدی، در یک حزبی سیاسی جدی، متضمن فراخوانی است - مستقیم یا غیرمستقیم، صریح یا با اشاره، عمدی یا غیرعمدی - به فلان یا بهمان بخش از مردم خارج از این حزب"

در نگرش قیم‌ماپانه و نخبه‌گرایانه که از فراز سر مردم حرکت می‌کند، مباحثات درون حزبی و حاملین ایده‌های متفاوت تحمل‌ناپذیر می‌شوند زیرا "هر اختلاف" متضمن فراخوانی به بخشی از "مردم" خارج از حزب است و این عدم تحمل علیرغم هرگونه قرار و قطعنامه و تضییع تشکیلاتی نسبت به رعایت حقوق افراد و اعضاء و نسبت به برخورد دموکراتیک، بصورت اجتناب‌ناپذیر پیش می‌آید.

در حزب بلشویک، علیرغم کوشش‌های اولیه برای حفظ محیط دموکراتیک و علیرغم تصویب قطعنامه‌ها و قرارهای مختلف، حذف مباحثه و محدود کردن حاملین گرایشات و نظرات متفاوت بتدریج در حزب صورت گرفت.

رهبری غالب، با استناد به قطعنامه‌های قبلی ضدفراکسیون، برای حذف و ساکت کردن مخالفان درون کمیته مرکزی، حمله خشنی را آغاز کرد. مثلا زینویف در اول دسامبر ۱۹۲۳ در یک کنفرانس حزبی در لنینگراد، چنین گفت: "ما گاه ترجیح می‌دهیم بخش قابل ملاحظه‌ای را از حزب کنار بگذاریم تا بجای داشتن مجلسی از عقاید و افکار مختلف، یک حزب کونیست یکپارچه داشته باشیم... آزادگذاشتن فراکسیونها در داخل حزبی که برکشور حکومت می‌کند، بمنزله آنست که تشکیل حکومتهای جنبی موازی با حکومت کشور را مجاز بشمریم، کوچکترین تقسیم قدرت، نابودی دیکتاتوری پرولتاریا را بدنبال خواهد داشت."

زینویف در این گفتار خود انگشت بر نبض مساله گذاشته است. "آزادگذاشتن فراکسیونها در داخل حزبی که برکشور حکومت میکند بمنزله... تشکیل حکومتهای جنبی موازی با حکومت کشور" است. آشکار است که حزب انقلابی - چه حزب در حال مبارزه و چه بویژه حزب حاکم - گلوب بحث نیست و آزادگذاشتن فراکسیونها در حزب بلشویک پس از کسب قدرت، منشاء دشواریهایی برای حزب بود اما مساله اصلی باز حل نشده باقی می‌ماند و آن اینست که چرا باید "بخش قابل ملاحظه‌ای از حزب را کنار گذاشت؟ مگر کادرهای حزبی بسادگی بدست آمده‌اند که بسادگی آنها را کنار گذاشت؟ و سؤال دیگر اینکه چرا گرایشهای درونی متفاوت باید شکل فراکسیون بگیرند و چرا این فراکسیونها باید برابر با تشکیل "حکومتها جنبی موازی با حکومت کشور" تلقی شوند؟ بگمان من اصلی‌ترین علت میل گرایشهای درونی به چنین سستی اساسا نه در تفکر یا روش انحرافی این یا آن فراکسیون بلکه اساسا محصول سلطه درک نخبه‌گرایانه و قیم‌ماپانه کل حزب در برخورد به توده‌ها و درک بوروکراتیک از سوسیالیسم است. با چنین درکی حزب واحد تلاش دارد

در راه کنگره

بروز می‌کند و زیانهای سنگینی را به کل حزب و توده‌ها و طبقه‌کارگر وارد می‌کند. بعنوان نمونه آیا طرح علنی و مستقیم نظرات درون کمیته مرکزی حزب سوسیالیست یمن با کادرها و اعضای حزب و توده‌ها - حتی اگر به انشعاب و شکل‌گیری دو حزب مدافع طبقه‌کارگر می‌انجامید - زیانبخش‌تر است یا پنهان داشتن آن تفاوت نظرات؟ و آیا رساندن تفاوت نظرات از زبان خود رهبران، و از طریق نشریات و ارگانهای حزبی، بگوش توده‌ها زیانبخش‌تر است یا اعلام این تفاوت نظرات بگوش جهانیان از زبان سلسل در دفتر هیات سیاسی حزب؟

همین دیدگاه پنهان داشتن مسائل رهبری از "توده‌های" تشکیلات، از آنها که طبق فرهنگ لغات چپ "پائین" خوانده می‌شوند، در مقیاسی کوچکتر اما دقیقاً با همان مضمون و محتوا در احزاب و سازمانهای درحال مبارزه نیز عمل می‌کند. توده‌های تشکیلات بصورت مداوم و از طریق مکانیسم‌های دموکراتیک و با ضوابط سازمانی، در جریان مباحثات و تحول ایده‌ها و نظرات رهبری قرار نمی‌گیرند تا بتدریج و همپای خود رهبری و تحول نظرات حرکت کنند، آموزش ببینند، فرصت تأثرگذاری داشته باشند و امکان قضاوت همه‌جانبه پیرامون ایده‌های سازمانی را کسب کنند.

در برابر چنین معضلاتی در برابر فراکسیون‌نویسی که زینویف در ۱۹۲۳ در لنینگراد قصد درهم کوبیدنش را داشت اما بازهم در ۱۹۸۶ در عدن سر برکنید، در برابر محدود کردن دموکراسی در سطح جامعه و حزب و عکس‌العمل انفجاری این محدودیت‌ها چه باید کرد؟

گفته شد که حزب سیاسی گلوب بحث سیاسی نیست و یا جبهه‌ای از طیف نظرات ناهمگون نیست. حزب سازمان مبارزه برای تغییر و تحولات اجتماعی در گوران مبارزات طبقاتی پیچیده و در مواجهه با نیروهای سیاسی بورژوازی و خرده‌بورژوازی است. حزب نیازمند بنیادهای ایدئولوژیک سیاسی منسجم، اهداف روشن و پایگاه توده‌ای متشکل، فعال و رزمنده است فراکسیون‌نویس با این خصوصیات ناسازگار است. اما از سوی دیگر وحدت واقعی حزب نیز بمعنای "هم‌بام" نیست و نباید تلقی شود.

بگمان من، مطمئن‌ترین و موثرترین شیوه محافظت حزب، هم حزب حاکم و هم حزب درحال مبارزه از این دو انحراف، علنیت و مراجعه مستقیم، به توده‌های مردم و طبقه کارگر است.

بگذار توده‌ها و طبقه کارگر، حزب را با تمامی روابط و مناسبات واقعی‌اش، با تمام ظرفیت‌ها و ایده‌هایش و با تمام ویژگیهای تک‌تک رهبران‌ش بشناسند و قضاوت کنند.

بگذار توده‌ها حزب را در قیاس با دیگر احزاب و برسر برنامه‌ها، طرح‌ها و روش‌هایشان در زندگی مبارزاتی جاری قضاوت کنند. بگذار در شرایط آزادی احزاب، توده‌ها با رای آزاد خود رهبری حزب را بپذیرند و رهبریش کنند. و بگذار حزب رای و نظر توده‌ها را گردن نهد. بگذار "جناب مستطاب کمیته مرکزی" درک کند که تنها "ذهنی" که شایسته مقام رهبریست، نفس اشتراکی طبقه کارگر است و طبقه کارگر خواستار حق مسلم خود می‌باشد که مرتکب اشتباه گردد و در دیالکتیک تاریخ از اشتباهات خود درس بگیرد. بگذارید روشن‌تر صحبت کنیم. از نظر تاریخی اشتباهات یک جنبش واقعا انقلابی بسیار پرشر از لغزش‌ناپذیری زیرک‌ترین کمیته مرکزی است "روزا لوکزامبورگ".

توهات لیبرالی، به هیچ‌وجه نافی تلاش برای دامن زدن به اختلافات لیبرالها با رژیم خمینی تا حد رشد گرایش سرنگونی در میان آنان، نمی‌باشد. اما دیدی است که این تلاش‌ها یک مسئله است و اتخاذ سیاست اختلاف با لیبرالها و تشکیل جبهه با لیبرالها مسئله‌ای دیگر. جبهه همان طور که واضح است اتحاد داوطلبانه مجموعه‌ای از نیروها و سازمانهای سیاسی انقلابی و ترقیخواه بر پایه برنامه و اساسنامه واحد است. انقلابی و ترقیخواهی جبهه نیز قبل از هر چیز در برنامه و اساسنامه و همچنین نیروهای تشکیل دهنده آن بازتاب می‌یابد. نخستین شرط پذیرش هر نیرو و جریان سیاسی به جبهه نیز پذیرش برنامه جبهه می‌باشد. برنامه جبهه نیز روشن است که صرفاً جنبه سلبی نداشته و شامل جوانب اثباتی نیز می‌باشد. اما نوشته "برخی مبنای" که منطقاً نباید با این احکام مخالفتی داشته باشد، در برخورد با بورژوازی لیبرال برخلاف روش فوق عمل کرده و تحت عنوان "بورژوازی لیبرال و ائتلاف" به نادرست نتیجه می‌گیرد "موضع کونیستی باید این باشد که لیبرالهایی که سرنگونی رژیم خمینی را می‌پذیرند و نظام سلطنتی را نفی می‌نمایند، می‌توانند در ائتلاف علیه رژیم شرکت کنند. این سیاست هم وزن و ثقل جبهه را تقویت می‌کند..."

مطلب "برخی مبنای" در واقع با پذیرش این فرمول و قرار دادن پیش‌شرط پذیرش سرنگونی رژیم خمینی و نفی نظام سلطنتی برای ورود بورژوازی لیبرال، به طرح حزب دموکرات در برخورد با جبهه نزدیک شده و آنرا می‌پذیرد. اینکه طرح حزب دموکرات برای جبهه حاوی چه اشکالات اساسی است، بحثی است علی‌حده و قصد ما نیز در این مطلب نقد آن نمی‌باشد. ولی ارائه این فرمول‌بندی از جانب "برخی مبنای" برای پذیرش لیبرالها در جبهه، برخوردی است غلط و نادرست که شرایط اولیه پذیرش هر نیرو به جبهه و از جمله پذیرش برنامه را اساساً مورد توجه قرار نمی‌دهد.

خرداد ۶۷

۲ و ۳: پیرامون شعار "جبهه آزادی و صلح" - نامه مردم - شماره ۲۵

برنامه‌های خود را با شتاب، از فراز توده‌ها و بدون حضور معارض پیش برد و گرایش اقلیت درون حزب نیز کمترین ابزاری برای به قضاوت گذاشتن نظراتش و کسب تدریجی حقانیت در میان توده‌ها و در حزب ندارد. اگر شرایط یک مبارزه علنی، و مداوم بی‌وقفه و تدریجی برای مراجعه به طبقه کارگر وجود داشته باشد زمینه فراکسیون و زمینه برخوردهای حاد فراکسیونی تضعیف می‌شود، در غیر اینصورت شرایط انحصار قدرت توسط حزب واحد، بصورت مداوم عناصر انحراف و فراکسیون و برخوردها را از درون خود بازتولید می‌کند. مبارزه فراکسیونها دیر یا زود و بازهم بطور اجتناب‌ناپذیر و قانونمند به حاکمیت انحصاری یک فراکسیون و نهایتاً یک فرد منجر می‌شود. سرنوشت خود زینویف که در مبارزه علیه تروتسکی، مثلث استالین زینویف، گانف را تشکیل داد و در نزاع بعدی سرانجام همانند دهها رهبر دیگر جان خود را از دست داد به اندازه کافی گویای روندی است که اشاره شد.

زینویف چند روز پس از آن اظهارات در کنفرانس حزبی لنینگراد، در جلسه‌ای از فعالان حزبی مسکو، تهاجم شدیدتری را علیه تروتسکیست‌ها و فراکسیونها صورت داد. اظهارات زینویف در این جلسه، هنوز پس از گذشت بیش از ۵۶ سال از آن تاریخ گواه‌یاری بر نظری است که طی این مقاله ارائه شده است و آن اینکه انحصار حزب واحد و محدود کردن آزادیهای سیاسی دیگر احزاب و نیروها بطور مستقیم در مناسبات درونی خود حزب نیز منعکس می‌شود و به آن تسری می‌یابد. زینویف در جلسه فعالان حزبی مسکو خطاب به تروتسکیست‌ها چنین گفت:

اگر فکر می‌کنید زمان رسیت دادن به فراکسیونها فرارسیده است، این را آشکارا اعلام کنید. ما گمان می‌کنیم که هنوز این زمان فرا نرسیده است و تا هنگامی که دیکتاتوری پرولتاریا ادامه داشته باشد فرا نخواهد رسید (کف‌زدن شدید حضار) و نمیتواند فرا رسد چون این ساله با آزادی مطبوعات و بطور کلی با ساله حقوق سیاسی قشرهای غیر پرولتری جامعه پیوند دارد (تاکیدات از من است). کتاب سرنوشت حزب ما نوشته زینویف مسکو ۱۹۲۴ ص ۹۵ و ۹۶.

مفهوم آشکار گفته‌های زینویف آنست که چون "حقوق قشرهای غیر پرولتری جامعه را محدود کرده‌ایم بناگزر حقوق شما (رهبری و کادرهای پرولتری حزب!) را هم محدود می‌کنیم. براساس این منطق، روند محدود کردن نظرات ایده‌های متفاوت درون حزبی تا حاکمیت مطلق یک فرد ادامه خواهد یافت. روش برخوردی که در گفته‌های زینویف، بیان شده فقط محدود به یک دوره حاد مبارزه و فقط مختص یک جامعه و یک حزب نبوده است.

امروزه نیز در نتیجه کارکرد همین منطق و روش برخورد با دموکراسی در سطح جامعه و در سطح حزب است که گزایشات متفاوت درون حزبی از توده‌ها و نه فقط از توده‌های غیر حزبی بلکه از کادرها و فعالین حزبی نیز پنهان داشته می‌شود و در موارد متعدد با ظاهر بیرونی یکپارچه و متحد احزاب حاکم روبرو می‌شویم. در اینگونه احزاب، برای مدت‌های نسبتاً طولانی ایده‌ها و نظرات متفاوت درون حزبی، کمترین انعکاس بیرونی ندارد. کادرها و اعضای حزب از آنچه در درون رهبری می‌گذرد بی‌اطلاعتند و سپس در شرایطی که اختلافات به نقطه بحرانی می‌رسد این امر بصورت کشمکشها، انشعابات و درگیریهای حاد

بقیه از صفحه ۱۸ برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، در راه

افشای پیگیر ماهیت، مواضع و پراتیک بورژوازی لیبرال با هدف انفراد و طرد آن به هیچ‌وجه نمی‌باید باعث کند شدن لبه‌تیز مبارزه کونیست‌ها علیه جمهوری اسلامی در همه زمینه‌ها و از جمله تبلیغات سیاسی و افشاگرانه همه جانبه آنان بشود. از همین لحاظ دفاع پیگیر کونیست‌ها از آزادیها ایجاب می‌کند که از موضع طبقه کارگر نسبت به تمامی مظاهر اعمال سرکوب از جانب رژیم جنایت پیشه جمهوری اسلامی حساس بوده، و هر آنجایی که این سرکوب از جانب رژیم در مورد هر نیرو و هر جریان - از جمله بورژوازی لیبرال - اعمال می‌شود، تحلیل نموده و صریحاً افشا نمایند. آنچه که مرز کونیست‌ها را با نیروها و جریانها دیگر نظیر لیبرالها می‌تواند مخدوش کند نه این مسئله، بلکه تعیین نکردن جهت اصلی حرکت بورژوازی لیبرال و رها کردن وظایف ناشی از این تحلیل است. آن مشی سیاسی که با مسکوت گذاشتن تعیین جهت اصلی و حرکت لیبرالها و مسکوت گذاشتن عملی وظایف کونیست‌ها در افشای سازشکاری، خیانتکاری لیبرالها و تعقیب انفراد و طرد آنها، تحت پوشش "دموکراسی" به سیاست ائتلاف با لیبرالها و یا توهم پراکنی پیرامون آنها برسد، هر چند که در قلمرو نظر بر جمهوری دموکراتیک خلق تأکید نماید، اما در قلمرو سیاست و پراتیک انحرافی است از استراتژی تأمین رهبری پرولتری و استقرار جمهوری دموکراتیک خلق.

همچنین آن خط مشی کونیستی که موضوع محوری قدرت سیاسی، یعنی سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار جمهوری دموکراتیک خلق را در سرلوحه اهداف خویش قرار می‌دهد، نمی‌تواند همه تلاش خود را معطوف به تحقق این هدف و از جمله تلاش برای تضعیف هر چه بیشتر رژیم جمهوری اسلامی، تقویت مبارزه علیه آن ننماید. در همین رابطه توجه مداوم به اختلافات درون طیف لیبرالها و چگونگی سیر تضادهای آنان با رژیم خمینی، موضوع "استحاله" یا سرنگونی آن و غیره از جمله الزامات اولیه رهبری کونیستی است. مشی افشا و انفراد لیبرالها و بیرون کشیدن مردم از زیر نفوذ فلج‌کننده

دموکراسی و جنبش کمونیستی

علی کشتگر

درخشان پایداری و مقاومت خود تکیه کند، از این سنت چون مردمک چشم نگهداری کند؛ چرا که در ایران و در نمونه‌هایی چون ایران بدون این سنت پیروزی غیرممکن است. جنبش چپ باید در جهت شکل‌دادن و گسترش صف مستقل خویش و حفظ استقلال طبقاتی خویش از همه ناگامیها و تجارب گذشته درست بگیرد. جنبش چپ باید خود را برای همه اشکال مبارزاتی و در همه شرایط آماده کند و قبل از هر چیز فراموش نکند که پیروزی انقلاب در ایران در گرو آمادگی چپ برای سازماندهی و هدایت مبارزه‌ی قهرآمیز و عالیترین شکل این مبارزه است. این جنبش باید تمایز خود را بر سایر جنبشها از طریق ایستادن بر ایدئولوژی انقلابی خود و پیگیری در خط مشی انقلابی خویش و این که تنها جنبشی است که می‌خواهد و می‌تواند استثمار و ستم را ریشه‌کن ساخته و به جای آن عدالت و سوسیالیسم بنشانند، به اثبات رساند.

اما همه‌ی عوامل و ویژگیهای پیشگفته زمانی تضمین‌کننده‌ی پیروزی و تأمین‌کننده‌ی جلب اعتماد وسیع طبقه‌ی کارگر و توده‌های مردم ایران به جنبش چپ خواهد بود که این جریان در عمل تمایز خود را با دستگاه فکری "توده‌ای" که از یکسوی بی‌اعتقادی خود را به استقلال و از سوی دیگر بیگانگی خود را نسبت به دموکراسی در مقاطع مختلف تاریخ ایران به اثبات رسانده، نشان دهد و نشان دهد که به دموکراسی سیاسی و آزادیهای کامل سیاسی و اخلاق و روشها و فرهنگ ناشی از آن بمثابة یکی از ارکان لاینفک دموکراسی و نیز به استقلال کامل خود و کشور خود عمیقاً ایمان دارد و گرنه با وجود حقانیت تاریخی ایدئولوژی و به‌رغم قهرمانیها و فداکاریها، چپ به یک نیروی بزرگ اجتماعی، نیرویی که در رهبری یک جنبش وسیع انقلابی قرار گیرد، تبدیل نخواهد شد. این نوشته کوششی است برای اثبات این حقیقت که پاسخ روشن به مسأله دموکراسی سیاسی هم بطور مستقیم با هدف شکل‌دادن پراتیک انقلابی امروز چپ پیوند می‌خورد، هم لازمی وحدت جنبش چپ است و هم تضمین‌کننده‌ی جلب اعتماد عمومی به این جنبش و پیروزیهای آینده‌ی آن است.

یکی از مهمترین جنبه‌های تئوریک - سیاسی و سازمانی دیدگاه ما کمونیستها که باید دستخوش تحول گردد، درک از مسأله دموکراسی و آزادیهای سیاسی در جامعه و در نظام آرمانی ما و نیز درک از مسأله دموکراسی در درون چپ و در درون تشکیلات است. مسأله دموکراسی و درک از آزادیهای سیاسی قرار است بعنوان یکی از محورهای مربوط به برنامه و خط‌مشی کمونیستها در کنگره سازمان مورد بحث قرار گیرد تا درک سازمان از این مقوله و چگونگی بازتاب آن در برنامه روشن گردد. به همین مناسبت مقاله حاضر کوششی است در تشریح عواقب درک گذشته و هنوز رایج و نشان‌دادن درکی اصولی و انقلابی که نتیجه‌ی تجربه تاریخ است.

در این نوشته کوشیده‌ام نشان دهم که درک غیردموکراتیک از مقوله دموکراسی و عدم اعتقاد به آزادیهای سیاسی به مثابه‌ی یکی از مهمترین اجزا حقوق دموکراتیک توده‌ها، چگونه در گذشته تحت عنوان دفاع از مارکسیسم - لنینیسم و تقویت مبارزه‌ی ضدامپریالیستی موجب بدترین نوع راست‌روی و دنباله‌روی در قبال رژیم جمهوری اسلامی شد و چگونه این انحراف، از ریشه‌های درک بوروکراتیک از مبارزه طبقاتی، حذف توده‌ها و نظر دوختن به بالا بوده است. کوشیده‌ام نشان دهم که چگونه این درک در گذشته جنبش کمونیستی را به زائده بورژوازی و خرده‌بورژوازی تبدیل کرده، این جنبش را از توده‌ها جدا ساخته، از ریشه‌های پراکندگی جنبش کمونیستی بوده و همواره در خدمت دیکتاتوری لگام‌گسیخته اقلیت نخبگان بر اکثریت بوده است.

روشن است که اعتقاد به آزادیهای سیاسی توسط جنبش چپ و غلبه درک دموکراتیک بر این جنبش به‌تنهایی حلال مشکلات و تضمین‌کننده‌ی پیروزی نیست، اما انحراف از این دیدگاه به‌تنهایی مادر بسیاری از امراض (ام‌الامراض) است. به دیگر سخن درک درست در این عرصه پیش‌شرط و شرط لازم برای پیروزی چپ است، اما شرط کافی نیست و نخواهد بود. جنبش چپ برای پیروزی باید بر سنن مبارزاتی خویش و برونونه‌های

اوست. همه چیز از جمله خود سوسیالیسم و کمونیسم وسیله‌ای برای تحقق این هدف‌اند.

شرط موفقیت مبارزه‌ی چپ آن است که این درک از آغاز در همه‌ی روشها و اشکال مبارزاتی و سازمانی آن منعکس باشد. و آنگاه که چنین نیست، چپ از خود و از فلسفه وجودی خود بیگانه است. چپ از گوهر خود بیگانه نمی‌تواند برآوردن اهداف والای مارکسیسم باشد و در بسا موارد با سازندگان اصلی تاریخ یعنی با طبقه‌ی کارگر و توده‌ها بیگانه می‌ماند و به فرقه‌ای جدا از توده‌ها و از روشها و سنن دموکراتیک تبدیل می‌گردد.

جنبش چپ ایران، اما هنوز با این گوهر اصلی جهان بینی مارکسیسم چه در تئوری، چه در پراتیک و چه در اصول سازمانی بیگانه است. و این خود از سرچشمه‌های اصلی بحران چپ، تفرقه بیسابقه‌ی آن و جدائی آن از توده‌ها و منشا اکثر اشتباهات و شکستهای گذشته آن است.

اما چپ ایران و مردم ایران در ده سال گذشته با دو تجربه‌ی تاریخی بزرگ مواجه شده است که این هر دو زمینه‌ی درک نوینی از مسأله دموکراسی و استقلال را برای آنها فراهم کرده است. یکی تجربه مشخص، ملموس و دردناک ایران، دیگری تجربه عظیم و همه‌جانبه جهانی. هر دوی این تجارب به صدای بلند وجدان همه‌ی کمونیستها را به تجدیدنظر در باورهای پذیرفته شده‌ای که دموکراسی را به امری درجه‌ی دوم تبدیل می‌کرد و حتی در مواردی آن را در تضاد با حکومت کمونیستها و سوسیالیسم قرار می‌داد، فرامی‌خواند. از این پس ما وارد مرحله‌ای از تاریخ جنبش کمونیستی می‌شویم که هر کمونیست ایران و جهان مجبور است برای پاسخگویی به پراتیک مبارزاتی و کسب اعتماد توده‌ها و روشنفکران دیده در تجارب گویا و گریزناپذیر بدوزد و پاسخ خود را نسبت به همه‌ی پرسشهای نافذی که این تجارب طرح می‌کنند، روشن نماید. آن که هنوز خود را در برابر این پرسشها ندیده، فردا مجبور خواهد شد که در این تجارب درنگ کند.

در این تلاش از این جا آغاز می‌کنم که فلسفه‌ی مارکسیسم سراسر آزادی انسان را از همه‌ی قیدها و خرافه‌هایی که مناسبات و سنتهای عقب‌مانده و ضددموکراتیک به پای او بسته است، هدف خود قرار می‌دهد. این مکتب می‌خواهد در نهایت همه نابرابری‌ها، ستم‌ها و رنج‌هایی که از یکسو نتیجه‌ی استثمار انسان از انسان و از سوی دیگر نتیجه‌ی ضعف نسبی نیروهای مولد جامعه در مبارزه با طبیعت است و اکثریت آحاد جامعه بشری را اسیر خود و از خود بیگانه کرده است را از میان بردارد. مارکسیسم می‌خواهد همه‌ی ظرفیت‌های خلاق پرولتاریای صنعتی و متفکران و دانشمندان در راستای رشد هر چه سریعتر نیروهای مولد سازمان داده شود، مارکسیسم می‌خواهد بارهائی از قید دگم‌ها، تعصبات و زورگویی‌ها، ظرفیت‌های هنری، علمی و فرهنگی انسان هر چه آزادتر و شکوفاتر گردد و از این راه با افزایش هر چه بیشتر بارآوری کار، از یکسو سطح زندگی و رفاه انسان را هر چه بیشتر افزایش دهد و از سوی دیگر ساعات کار او را به موهبت تکنولوژی و علوم و مهارت پیشرفته کاهش دهد، تا او کمتر زندانی تأمین نیازهای اولیه‌ی خویش باشد و آزادانه‌تر، به پرورش خلاقیت‌های فکری خویش، به هنر، به علم، و به هر آنچه که مورد علاقه او است بپردازد.

در یک کلام هدف نهائی مارکسیسم آزادی انسان است در وسیع‌ترین و عمیق‌ترین ابعاد خویش. مراحل مختلف سوسیالیسم تا کمونیسم منزلگاههای این راه درازند، راهی که در هر گامش توده‌ها باید آزادتر، خلاق‌تر، خوشبخت‌تر و به هدف نهائی نزدیک‌تر باشند. در این مکتب، برخلاف مکاتب مذهبی، توده‌ها گله‌هایی نیستند که توسط چوپانان یا رهبران هدایت می‌شوند، بلکه "توده‌ها خود سازندگان تاریخ‌اند"، خود راه را برمی‌گزینند و خود رهبران را با اراده و رای خود برمی‌گزینند و یا برکنار می‌کنند. در این مکتب توده‌ها هستند که سوسیالیسم و کمونیسم را می‌سازند نه کسانی که به زور خود را قیم توده‌ها می‌کنند. هدف مارکسیسم انسان و رفاه و سعادت و تعالی

"نیروهای خط امام با همه ضعف‌ها و تنگ‌نظری‌ها و انحصارطلبی‌های برخی نمایندگان آن، نه ارتجاع بلکه... نیروئی مترقی و ضدامپریالیست است." (همان)

تجربه ایران

رنج‌ها و مصائب ملت‌مان و زنجیرهایی که بر دست و پای مردم کشورمان محکم‌تر بسته می‌شد در تقسیم‌بندی جهان به دوازدگانه مترقی و ارتجاعی بازتاب نمی‌یافت و اساسا جایی برای بازتاب نداشت. این دیدگاه دفاع از آزادیهای سیاسی را گرایش بورژوا - لیبرالی می‌دانست و هرگونه تلاش در راه دفاع از آزادی را با برجسب درغلتیدن به موضع لیبرالها از میدان بدرمی‌کرد و می‌گفت: "لیبرالها... در مورد شعار آزادی هم از شعار آزادی برای همه دفاع می‌کنند. آنها عوامفریبانه می‌گویند بهترین وضعیت آن است که هم مزدوران امپریالیسم و هم ضداثقلابی‌های ساواکی و سلطنت‌طلب و غیره اجازه حزب و دفتر و نشریه داشته باشند و هم دیگران. آنها طالب آزادیهایی هستند که امپریالیستها در کشورشان برقرار کرده‌اند. ما همه میدانیم که این نوع آزادی مخصوص کشورهای سرمایه‌داری است" (سرمقاله نشریه کار اکثریت، شماره ۱۴۶)

بدین ترتیب، این دیدگاه حقوق دموکراتیک و آزادیهای سیاسی را که دستاورد قرن‌ها مبارزه‌ی ستکشان علیه ستگران است و پرولتاریا بیش از همه بدان نیازمند است، "آزادیهای که مخصوص کشورهای سرمایه‌داری است" (گویا ایران جزو کشورهای سرمایه‌داری نبوده و نیست) معرفی می‌کرد و نتیجتا مدافع خط مشی بوروکراتیک در مبارزه‌ی طبقاتی می‌شد، خط مشی‌ای که به‌ناگزیر نگاه را از توده‌ها برمی‌داشت و چشم به بالا می‌دوخت. این دیدگاه با تأکید بر این که "آزادیهای سیاسی مخصوص کشورهای سرمایه‌داری" و "توطئه امپریالیستها" است، حکومت خمینی را جزو "کشورهای غیرسرمایه‌داری" و به سوسیالیسم مورد نظر خود نزدیکتر و سازگارتر معرفی می‌کرد تا جوامعی که در آن آزادیهای سیاسی رعایت می‌شد!

این دید با درک بوروکراتیک از مبارزه‌ی طبقاتی، با تحقیر آزادیهای سیاسی، با قطع رابطه میان حقوق دموکراتیک توده‌ها با آزادیهای سیاسی و نادیده گرفتن رابطه تکامل و خلاقیت جامعه با آزادیهای سیاسی و قراردادن تضادهای سوسیالیسم و سرمایه‌داری بعنوان مبنای تحلیل از تحولات و نیروهای سیاسی و نیز با توسل به روشهای ناسالم، اتهام و برجسب به مخالفان خود، در واقع مشخصات دیدگاه ریشه‌دار استالینی را در جنبش چپ به نمایش می‌گذاشت.

بر اساس همین درک بود که حمله طرفداران خمینی به سفارت امریکا بمتابه‌ی یک "اقدام ترقیخواهانه و ضدامپریالیستی" نخست از جانب حزب توده و بعد از طرف سازمان ما مورد استقبال قرار گرفت و همزمان سرکوب مستمر آزادیها بخاطر "اهمیت مبارزه‌ی ضدامپریالیستی" و پیشرفت "روند صادره و دولتی‌کردن" و نیز مساله "افشا و طرد لیبرالها" مورد اغماض قرار گرفت. مطابق همین دیدگاه، تهاجم چاقداران رژیم به مطبوعات و به نهادهای دموکراتیک که تهاجم مستقیم علیه دستاوردهای انقلاب و کندن گور انقلاب بود، تحولی ضروری برای "پیشرفت انقلاب" خوانده شد.

امروزه می‌توان به آسانی نتیجه‌گیری کرد که این دید و خط مشی ناشی از آن، زمینه‌ی گسترش نفوذ چپ را در توده‌های مردم ایران و در میان روشنفکران و عناصر دموکراتیک جامعه از بین برد و فرصت‌های طلایی تبدیل چپ به یک آلترناتیو انقلابی و دموکراتیک در برابر رژیم اسلامی را از دست این جنبش خارج کرد.

انقلاب بهمن و تحولات پس از آن نه تنها برای چپ ایران، بلکه برای همه‌ی کمونیستها و نیروهای ترقیخواه جهان حاوی تجاربی گرانبها و درخور تعمق است. استقلال سیاسی حکومت، صادره وسیع دارائیهای سرمایه‌داران بزرگ، گسترش بخش دولتی، تکرار شعارهای رادیکال بنفع توده‌ها، درگیری حاد با دولت ایالات متحده که به اشغال سفارت این کشور و زندانی کردن اتباع امریکا انجامید و پاره‌ای دیگر از مشخصات آن، اکثریت چپ ایران و سایر احزاب چپ جهان که کم و بیش به درک استالینیستی از مارکسیسم خو کرده بودند را بر آن داشت که علیرغم سرکوب آشکار آزادیهای سیاسی، حکومت اسلامی را حکومتی مترقی ارزیابی کنند.

اما با گذشت چند سال و آشکار شدن ماهیت رژیم اسلامی، تجربه ایران باردیگر مساله اهمیت کلیدی اعتقاد به دموکراسی و دفاع پیگیرانه از آن را برای همه کمونیستهای ایران و جهان، به اثبات رساند. این تجربه به یقین فراتر از مرزهای ایران و در سطح جهان وجدان کمونیستها و نیروهای ترقیخواه و دموکراتیک جهان را تکان داد و به نوبه‌ی خود در اثبات پوسیدگی دیدگاه بوروکراتیک از مبارزه‌ی طبقاتی که با تحقیر یا کم‌بهاکردن آزادیهای سیاسی، هدایت تاریخ را برعهده کسانی که خود را قیم مردم کرده‌اند، می‌سپارد سهم بزرگی ایفا نموده و همچنان ایفا خواهد کرد.

برای مردم ایران و جنبش چپ آن تحولات دهساله گذشته کشور، سرچشمه‌ی درسها و تجاربی است که به بهائی بسیار گران، بدست آمده‌اند. بزرگترین ضربه‌ی حکومت اسلامی به انقلاب بهمن، نابودی دموکراسی و سرکوب آزادیهای بود که مردم با سرنوشتی رژیم پادشاهی بدست آورده بودند. حکومت اسلامی، مثل هر قدرت خودگامه‌ی دیگری، برای تحقق اهداف خود، نخست باید آزادی را به صلابه می‌کشید و در گام‌های بعدی به پیاده‌کردن دیگر سیاستهای خویش می‌پرداخت. شکست انقلاب با بقدرت رسیدن خمینی همراه است، اما نطفه‌ی شکست سیاسی ما چپ‌ها و سایر نیروهای مترقی زمانی ریخته می‌شود که همه ما از درک اهمیت مبارزه متحدانه برای حفظ آزادیهای بدست‌آمده و مقاومت هماهنگ در برابر یورش رژیم اسلامی به آزادیها عاجز مانديم. مهمترین و غوری‌ترین وظیفه همه‌ی نیروهای ترقیخواه و دموکراتیک از نخستین روز پس از انقلاب آن بود که در دفاع از آزادیهای سیاسی و آزادی نشر اندیشه و بیان، متحد و هماهنگ عمل کنند و از تهاجم گام به گام خمینی به آزادیها بمتابه‌ی بارزترین دستاورد انقلاب و شرط ضروری برای هر تحول بعدی، با تمام وجود پاسداری کنند. اما این نیروها از درک این وظیفه محوری خویش غافل ماندند. اگر نیروهای مترقی و دموکراتیک ایران از آغاز در این عرصه قاطعانه و هماهنگ عمل می‌کردند، اولاً زمینه اتحاد و ائتلاف وسیع میان نیروهای سیاسی دارای تأیلات طبقاتی متفاوت، اما ذینفع در حفظ آزادیهای سیاسی در تحولات اجتماعی پدید می‌آمد و ثانیاً آن که همراه با درهم‌شکستن اتوریته و نفوذ خمینی در میان توده‌ها، چنین ائتلافی از نیروهای مترقی به امید توده‌ها تبدیل می‌شد و امروز این ائتلاف چشم‌انداز کاملاً متفاوت و بسیار امیدبخشی را در برابر مردم ایران می‌گشود.

سازمان ما (سازمان فدائی درک‌گیت خود) بمتابه مهمترین جریان چپ ایران، این ظرفیت و شایستگی سیاسی و فکری را نداشت که پرچم دموکراسی را در برابر رژیم خمینی بلند کند و بدینسان به محور اتحاد دموکراتیک توده‌های مردم و نیروهای مترقی و دموکراتیک در برابر رژیم خمینی تبدیل گردد. مقاومت‌های نخستین سال پس از انقلاب، در کردستان، ترکمن صحرا و در سطح دانشگاهها نیز ریشه در این درک نداشت. مساله‌ی دموکراسی و اهمیت حیاتی آن بمتابه نخستین شرط حفظ انقلاب بهمن و تعمیق آن اساساً مطرح نبود.

"مبارزه با امپریالیسم، صادره املاک سرمایه‌داران، دولتی‌کردن صنایع، سرکوب بقایای رژیم سلطنت و تعقیب جنایتکاران ساواک، اصلاحات ارضی و غیره" بسیار مهمتر از مساله حفظ آزادیهای سیاسی، حفظ آزادی تشکله‌ها و حراست از آزادی نشر اندیشه و بیان، مورد تأکید بود. این درک وجود داشت که بدون آزادیهای سیاسی، امکان ساختن ایرانی آباد و تحقق "عدالت اجتماعی" امکانپذیر است.

این دیدگاه ضرورت مبارزه‌ی درنگ‌ناپذیر برای تامین آزادیهای سیاسی و مقابله با استبداد و خودگامگی را در مسلخ آنچه که "مبارزه‌ی ضدامپریالیستی" می‌خوانند، قربانی می‌کرد. این دید حقوق دموکراتیک عام را در برابر آزادیهای سیاسی که محوری‌ترین جنبه حقوق دموکراتیک است قرار می‌داد و امکان تحقق حقوق دموکراتیک توده‌ها را بدون آزادیهای سیاسی عملی می‌دانست. این دید مبارزه‌ی ضدامپریالیستی و مبارزه در راه آزادیهای سیاسی را در برابر هم قرار می‌داد و در این رهگذر با اولویت‌دادن به مبارزه ضدامپریالیستی، دموکراسی را قربانی می‌کرد. این دید از آنجا که اهمیت آزادیهای سیاسی و اراده‌ی توده‌ها را باور نداشت، عملاً بدنبال اشکال بوروکراتیک مبارزه و تحول از بالا بود. این دیدگاه خط‌مشی سیاسی خود را بسادگی وبدون توجه به ویژگیهای مبارزه طبقاتی در عرصه ملی از فرمول زیر استنتاج می‌کرد: "جهان به دوازدگانه متخاصم تقسیم شده است. یکی مترقی و دیگری ارتجاعی... آنچه که به‌مثابه ملاک عینی در شناخت هویت مترقی یا ارتجاعی این یا آن جریان باید مورد استفاده قرار گیرد... سنگگیری متعین آن جریان است نسبت به امپریالیسم جهانی و سوسیالیسم" (پیرامون شعار "مرگ بر امپریالیسم جهانی به سرکردگی امریکا متحد شویم" کار شماره ۶۸ اردیبهشت ۵۹). مطابق این فرمول می‌بایست برای شناسائی هویت مترقی یا ارتجاعی یک جریان "سنگگیری متعین" آن را نسبت به سوسیالیسم و امپریالیسم به سرکردگی امپریالیسم امریکا معلوم کرد. یکبار که این شناسائی به پایان برسد و نامگذاری مترقی یا ارتجاعی انجام شود، خط‌مشی سیاسی نسبت به آن جریان شکل می‌گیرد. تحلیل سیاسی در چارچوب چنین قالبی همواره ممکن بود و همچنان ممکن است به خط‌مشی ضددموکراتیک و ضدآزادی منجر گردد:

پرشش محوری، که امروز در برابر همه تئورسین‌ها، کادرها و فعالان جنبش کمونیستی در همه کشورهای جهان قرار گرفته آن است که چرا هیچ یک از کشورهای سوسیالیستی، چه اتحاد شوروی که بیش از ۷۰ سال پیش انقلاب سوسیالیستی را پشت سر گذاشته، چه آنهایی که پس از جنگ جهانی دوم انقلاب کرده‌اند، نتوانسته‌اند به "کشورهای نمونه"، یعنی به جوامعی که در رشد تکنولوژی، علم، فرهنگ، هنر و سطح زندگی و تعویق آزادی، برتری خود را از کشورهای سرمایه‌داری ثابت کنند، تبدیل گردند؟ در حالی که جلب علاقه و پشتیبانی توده‌های کشورهای سرمایه‌داری و افکار عمومی جهانی، از جمله در گرو تبدیل شدن این کشورها به قدرتهای نمونه بوده است.

پیش‌بینی لنین و از اهداف اساسی سوسیالیسم این بود که برتری مادی و معنوی این جوامع و تبدیل آنها به "قدرتهای نمونه" به هزینه‌های نیرومند در مبارزه جهانی برای نابودی سرمایه‌داری و گسترش سوسیالیسم، تبدیل گردد. اساس همزیستی صلح‌آمیز در روابط بین دولتها و تقویت جنبش‌های انقلابی در کشورهای سرمایه‌داری نیز بر تبدیل سوسیالیسم به قدرت نمونه، در پیشی گرفتن سوسیالیسم بر سرمایه‌داری در عرصه رقابت اقتصادی، رشد بارآوری کار و بالاتر قرار گرفتن جنبه‌های کیفی و کمی قرار داشت. مهمترین عناصری که قرار بود برتری کشورهای سوسیالیستی را از سرمایه‌داری به اثبات رسانده و پدید آورنده "قدرت نمونه" باشند عبارت بودند از: رشد سریعتر تکنولوژی، رشد سریع‌تر بارآوری کار، رشد سریع‌تر علم و فرهنگ، رشد سریع‌تر جنبه‌های کیفی محصولات تولیدی، برتری سطح زندگی مردم، گسترش دموکراسی در سوسیالیسم نسبت به سرمایه‌داری، برتری قدرت رقابت محصولات تولیدی کشورهای سوسیالیستی در بازار جهانی، شکوفاتر کردن خلاقیت‌ها و ابتکارات مردم نسبت به کشورهای سرمایه‌داری، رشد سریع‌تر هنر و ادبیات در این کشورها و...

سوسیالیسم قاعدتا باید می‌توانست و بتواند در موارد پیشگفته برتری خود را نسبت به سرمایه‌داری نشان دهد و بدینسان با تبدیل شدن به قدرت نمونه از یکسو در عرصه رقابت اقتصادی و در عرصه خلاقیت‌های علمی، هنری و تکنولوژیک در سطح جهان بر سرمایه‌داری پیشی گیرد و از سوی دیگر روز به روز افکار و قلوب کارگران کشورهای سرمایه‌داری را به سوی جاذبه‌های سوسیالیسم بکشاند.

امروز وضع کشورهای سوسیالیستی چه اتحاد شوروی، چه اروپای شرقی و چه کشور چین موید آن است که آنها در تحقق این هدف ناگام مانده‌اند. و این واقعیت البته بقدری واضح است که کمتر کسی می‌تواند منکر آن گردد. بهمین دلیل من خود را مشغول اثبات آن نمی‌کنم، بلکه مستقیما به سراغ این پرسش محوری می‌روم که چرا چنین شده است؟

دلیل محوری ناگامی کشورهای سوسیالیستی، سلطه درکی دگماتیک و بوروکراتیک از مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم بوده که به فقدان دموکراسی در این جوامع انجامیده است. نظام شدیداً متمرکز و بوروکراتیک در اداره تمام امور اجتماعی - اقتصادی و سیاسی جامعه، بگراگیری روشهای فرماندهی - اداری به جای روشهای دموکراتیک، نظام تک‌حزبی، نبود آزادی انتقاد، فقدان آزادی مخالفت با تنها حزب حاکم و سیاستها و روشهای آن از یکسو حزب حاکم را روز به روز به ست فساد و تباهی و تبدیل شدن به یک دستگاه عریض و طویل بوروکراتیک سوق داده و از سوی دیگر انجماد و رکود را به جای شکوفائی و خلاقیت نشانده است.

خشکیدن سرچشمه خلاقیت‌های سیاسی، تکنولوژیک، هنری و فرهنگی توده‌ها، دور شدن آنان از سیاست و از دخالت در تعیین سرنوشت خویش، روز به روز تنها حزب قانونی را بیشتر به قیم جامعه و تنها مسئول همه امور تبدیل می‌کند و بدینسان بتدریج، توده‌ها یعنی سازندگان اصلی تاریخ، از صحنه حذف می‌گردند و حزب بجای همه فکر می‌کند، تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند. اما نخستین گام در حذف توده‌ها و محدود کردن دموکراسی لاجرم به گامهای بعدی منجر می‌شود، درست همانگونه که نخستین منطقه قانقاریا اگر بسرعت از بین نرود، همه بدن را فرا خواهد گرفت. بتدریج در درون حزب نیز توده‌های حزبی از حقوق دموکراتیک خویش محروم می‌گردند و دموکراسی به سود سانترالیسم محدود و محدودتر می‌گردد. این روند به کمیته مرکزی نیز امتداد می‌یابد و در این ارگان نیز اختیارات در دست یک یا چند نفر متمرکز می‌شود. بدینسان نخست حزب به نمایندگی تحمیلی همه جامعه، کمیته مرکزی به نمایندگی تحمیلی توده‌های حزبی و یک یا چند نفر به قیم کمیته مرکزی و در واقع به قیم کل جامعه تبدیل می‌گردند. و آنگاه که قدرت در دست یک یا چند نفر متمرکز شد و توان کنترل و اعمال اراده‌ی دموکراتیک از مردم سلب شد، همواره و بدون هیچ‌گونه استثنائی، در سراسر تاریخ به فاجعه در همه زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی منجر خواهد شد.

نمونه‌هایی چون تصفیه‌های خونین زمان استالین در حزب کمونیست اتحاد شوروی که به اعدام ده‌هزار کادر و عضو حزب کمونیست این کشور و اکثریت اعضای رهبری این حزب انجامید(۱)، رشد هر چه بیشتر بوروکراسی و غلبه رکود و انجماد و ادامه سرکوب خلاقیتها در دوره طولانی برژنف، نمونه‌های تصفیه در صفوف احزاب کمونیست اروپای شرقی و چین در دهه‌ی گذشته و فاجعه جبران‌ناپذیر انقلاب فرهنگی در چین، فاجعه کشتار جمعی مردم کامبوج در دوره‌ی پل‌پت، نمونه‌هایی چون کشتار کمونیستها بدست یگدیگر در بین جنوبی، افغانستان و غیره گواه انکارناپذیر رشد و امتداد خودکامگی و غلبه شیوه‌های ضددموکراتیک و ضدکمونیستی در درون حزب و در درون ارگانهای رهبری است. که جملگی در دیدگاه انحرافی نسبت به مساله دموکراسی سیاسی نظام تک حزبی و نفی نقش توده‌ها مشترکند.

در زمان استالین در اتحاد شوروی کار بجائی می‌رسد که حزب در روند گسترش علم و هنر نیز مستقیماً دست کاری می‌کند. مثلاً علم ژنتیک و قوانین اثبات شده مندل در مورد وراثت که اساس پیشرفت در امر اصلاح و بهبود نژاد در زراعت و دامداری جهان است، بدلیل آن که قوانین مندل با جهان‌بینی حزب از دیدگاه استالین ناسازگار تشخیص داده می‌شود، فرمولهای ضدعلمی لیسنکو که در واقع شبه علم فرمایشی است، جانشین علم می‌گردد و این شاید خود یکی از دلایل عقب‌ماندگی کشاورزی در شوروی باشد.

علم تاریخ که از پایه‌های اساسی علم مارکسیسم است، به فن جعل حقایق تبدیل میگردد. بطوری که از آن زمان به بعد تاریخ اساساً بر اساس تایلات مقامات حزب و سیاستهای رسمی تدوین می‌گردد نه بر مبنای واقعیات و بهمین دلیل نیز تاریخ ۷۰ساله‌ی اخیر در اتحاد شوروی با تغییر سیاستهای حزب تاکنون بارها بازنویسی شده است. (۲) در همه این دوره هر مورخی که کوشیده است فرای کلیشه‌های حزبی به تاریخ بنگرد مورد پیگرد قرار گرفته است.

بر همین اساس هنرمندانی که در چارچوب‌های قابل قبول حزب نمی‌نویسد طرد می‌گردند و هنر خود را با کلیشه‌های حزب منطبق می‌کند و از روح خلاق خود تهی می‌گردد. (۳)

رادیو - تلویزیون و مطبوعات از هر گونه برخورد خلاقانه محروم می‌گردند، تفسیرها و تحلیلها پیش از آن که با واقعیات منطبق باشد، با سیاستهای رسمی منطبق است. سانسور سیستماتیک در اخبار و در واقعیتها نیز دست‌کاری می‌کند و فقط خبرهایی که با سیاست جاری حزب سازگارند و یا سازگار شده‌اند، به گوش توده‌ها می‌رسد. بدیهی است که نتیجه‌ی این کار، انجماد مطبوعات و رادیو - تلویزیون‌ها، انحراف و تحمیق افکار عمومی و در عین حال بی‌اعتمادی مردم نسبت به دستگاههای خبری و پناه بردن آنان به رسانه‌های خبری بیگانه است.

دخالت حزب در دستگاههای قضائی آن را نیز به زائده‌ی بی‌اراده‌ی حزب و ماشین صدور محکومیت کسانی که با سیاست جاری حزب مخالف‌اند تبدیل می‌کند. (۴)

ادامه این روند به تهی شدن مفهوم شوراها و اتحادجبهه‌ریهای شوروی می‌انجامد. کارگران، دهقانان و توده‌های مردم دیگر به اراده‌ی خود نمایندگانشان و خواسته‌هایشان را در شوراها تعیین نمی‌کنند. همه‌ی امور شوراها از بالا و از جانب حزب تعیین می‌گردند. این مساله شرکت کارگران در شوراها و برخورد فعالانه‌ی آنان را به امری بیپوده و صرفاً نمایشی تبدیل می‌سازد و از شورا فقط نام آن و جلسات آن که چیزی جز تشریفات میان خالی نیست باقی می‌ماند، و این اتحاد جماهیر شوروی را به نامی بی‌مسا تبدیل می‌کند.

در این گیرودار هر منقذی دشمن، "جاسوس بیگانه"، "عناصر ضدسوسیالیست" و یا دست‌کم "بیمار روانی" تلقی می‌گردد. (۵)

پرواضح است که این روئنا‌ی سیاسی، از آنجا که تضییع‌کننده دخالت فعال، زنده و واقعی در تعیین سرنوشت خویش نیست و از آنجا که مانع جاری شدن ابتکار و خلاقیت در سطوح مختلف جامعه و در جوانب متفاوت اقتصادی، فرهنگی، هنری و علمی و غیره است، بتدریج جامعه را در "رکود"، "انجماد"، و "بی‌تفاوتی" فرومی‌برد. برای مردم، یعنی سازندگان اصلی تاریخ دوار باقی می‌ماند، یا آنکه تسلیم "نخبگان" بوروکرات شوند و به مجریان بی‌شور و شوق و بی‌اراده تبدیل گردند و یا آنکه در برابر این وضع قیام کنند، تا خود بدست خود تاریخ را بسازند و این هر دو پدیده در کنار هم امروز در کشورهای سوسیالیستی با برجستگی تام وجود دارند و از عناصر اصلی بحران این کشورها هستند. بحرانی که هر چه از عمر آن می‌گذرد، حل آن دشوارتر و پیچیده‌تر می‌گردد.

آن که امروز واقعا به قدرت سیاسی بی‌اندیشه، آن که در تب تبدیل چپ به یک آلترناتیو انقلابی و قرار گرفتن آن در راس توده‌های و تحولات آینده بسوی سوسیالیسم، می‌سوزد آن که نمی‌خواهد حمایت و اعتماد کارگران، توده‌های مردم و روشنفکران را نسبت به چپ جلب نماید و بالاخره آن که

پیشروان و روشنفکران و فعالان سیاسی جامعه پراتیک انقلابی گسترده‌ای را شکل دهد. به سخن دیگر مساله دموکراسی علاوه بر اهمیت استراتژیک آن، مساله پراتیک امروز چپ و شرط لازم برای موفقیت سیاستها و تاکتیکها و تبلیغات امروز آن است.

برنامه چپ باید باصراحت کامل اعتقاد و التزام چپ را به آزادی کامل احزاب در جمهوری دموکراتیک خلق و در سوسیالیسم بیان کند و با هر گونه توهات و انحرافات که سوسیالیسم را با آزادی احزاب در تضاد می‌بینند، پیگیرانه مبارزه کند. اگر بورژوازی در کشورهای سرمایه‌داری می‌تواند حکومت خود را در شکل آزادی احزاب و آزادی نشر اندیشه و بیان، ارائه کند و با وجود این آزادی‌ها همچنان نظام خود را حفظ کند، چرا مدافعان سوسیالیسم که بر خلاف کاپیتالیسم حقانیت تاریخی دارند و بر خلاف کاپیتالیسم مدافع و متحقق‌کننده‌ی منافع اکثریت مردم اند، باید از آزادی احزاب و آزادی نشر اندیشه و بیان بترسند، نگران در تضاد قرار گرفتن آن با سوسیالیسم و با حکومت پرولتاریا باشند و نتوانند اثبات کنند که حکومت آنان تضمین‌کننده‌ی وسیع‌ترین و عمیق‌ترین دموکراسی تاریخ است.

اگر چپ ایران امروز با همین اعتقاد برای استقرار جمهوری دموکراتیک خلق مبارزه کند، بسرعت حمایت مردم و فعالان سیاسی ترقیخواه و دموکرات جامعه را بخود جلب خواهد کرد. با این اعتقاد و اخلاقیات و روشهای ناشی از آن، پراتیک مبارزاتی چپ در درون خود جنبش چپ، در ضمیر هر عنصر چپ و در سطح جامعه، اعتقاد، جذابیت و مقبولیت نوینی پیدا می‌کند. تبلیغ و مبارزه برای هدفی که با خواست عادلانه توده‌های مردم و با تجربه تاریخ ایران و جهان در انطباق باشد، از آنجا که مورد استقبال و حمایت قرار می‌گیرد، پراتیک انقلابی چپ را شکوفا و گسترده می‌سازد و راه را بر تبدیل این جنبش به یک نیروی توده‌ای که شایسته قرار گرفتن در رهبری کارگران و زحمتکشان و هدایت مبارزه آنان بسوی سوسیالیسم باشد هموار میکند. نمی‌توان مدام از ضرورت و رهبری طبقه‌ی کارگر دم زد، اما برای درهم شکستن محاصره دگمها و اغتشاشاتی که راه را بر تبدیل چپ به چنان نیروی هموار می‌کند با تمام وجود به کوشش دست نزد. نمی‌توان راه را بر تأمین رهبری طبقه‌ی کارگر هموار کرد، درحالی که همچنان دموکراسی و محور آن آزادی‌های سیاسی را درد بورژوا - لیبرالها وانمود ساخت و عملاً پرچم آن را بدست آنان سپرد. این درک دیگر بردی ندارد، عرصه عمل چپ را به درون خود چپ محدود می‌کند و حتی در درون نیز چپ را با بن‌بست مواجه می‌سازد. درحالی که پذیرش صریح آزادیهای سیاسی و رد هرگونه شک و شبهه در این زمینه و انعکاس آن در برنامه و خط مشی و تبلیغات ما، چپ را بویژه در میان توده‌های مردمی که تشنه آزادیهای سیاسی و اجتماعی هستند و درد اختناق و دیکتاتوری را با گوشت و پوست خود لمس می‌کنند با استقبال عمومی مواجه می‌سازد. این به خود جنبش چپ نیز چشم‌اندازی امیدبخش می‌دهد.

علاوه بر این، این درک از دموکراسی که غلبه مکانیسمها و روشهای دموکراتیک در درون جنبش چپ و در درون سازمانهای چپ از نتایج آن خواهد بود، از پیش‌شرطهای لازم حل بحران کنونی جنبش است.

متأسفانه اهمیت حیاتی مساله دموکراسی و ضرورت مستقیم آن بعنوان پیش شرط لازم برای وحدت چپ، جلب اعتقاد وسیع توده‌ها به چپ و شکل‌دادن یک پراتیک فعال در سطح جامعه، هنوز به اندازه کافی درک نشده است.

هنوز ممکن است برای بسیاری کادرها و مبارزان چپ این سوال مطرح باشد که چه ضرورتی دارد، ما امروز این‌گونه بحث‌ها را عمده کنیم؟ چرا باید بجای تلاش در جهت تقویت مبارزه در داخل ایران و به جای پاسخگویی به مسائل حادی که فراراه پیشبرد یک پراتیک انقلابی وجود دارد، به این بحثهای روشنفکرانه بپردازیم؟

اما باید توجه کنیم که عمده‌شدن این مساله نتیجه‌ی اراده‌ی یک یا چند نفر نیست. بحران جنبش کمونیستی در ایران و جهان، این جنبش را به ریشه‌یابی شکستها و ناگامیهای خود واداشته و در این رهگذر بحث خارج از اراده‌ی ما و بدرستی عمدگی پیدا کرده است. در چنین شرایطی پاسخگویی به این بحث و نه دور زدن آن لازمه ادامه حیات چپ و شرط ضروری موفقیت آن در سازماندهی و هدایت مبارزات انقلابی امروز و آینده است.

در گذشته دفاع از دموکراسی، طرح آزادی‌های سیاسی بعنوان شرط پیشرفت سایر تحولات ترقیخواهانه و تأکید بر اهمیت دموکراسی در جامعه و در حزب، امری بورژوا - لیبرالی و بورژوا - رفرمیستی تلقی می‌شد و بدینسان سیاست توجیه حکومت اسلامی و توجیه اقدامات ضددموکراتیک و خط مشی حمایتگر نسبت به رژیم اسلامی، ظاهر مارکسیستی - لنینیستی و رادیکال بخود میگرفت و دفاع از آزادیهای سیاسی به بورژوازی لیبرال سپرده می‌شد. چون نیک بنگرم این سیاست بهترین راه خدمت به بورژوازی - لیبرال و انزوای جنبش کمونیستی بود.

می‌خواهد، چپ را به نیروی خلاق و متحد تبدیل کند، باید بتواند از درسهای تلخ و آموزنده‌ای که تاریخ در عرصه ملی و جهانی ببار آورده است، بیاموزد. مارکسیسم، تاریخ را سرچشمه الهام خود قرار داده است، چپ جدا از تاریخ، نمی‌تواند پرچمدار اصیل مارکسیسم باشد.

رابطه دموکراسی و پراتیک انقلابی در شرایط امروز

توجه مردم و روشنفکران و فعالان سیاسی ایران به اهمیت دموکراسی و نقش محوری آن نه تنها نسبت به ۱۰ سال پیش که هنوز تجارب تاریخی به شفافیت و انگارناپذیری امروز نبود، فزونی یافته، بلکه نسبت به چند سال پیش نیز افزایش فوق‌العاده پیدا کرده است و تازه با تعمیق هر چه بیشتر درسها و تجارب انقلاب ایران و نیز آشکارشدن ریشه‌های اصلی بحران کشورهای سوسیالیستی و جنبش‌های چپ، هنوز این تحول در چشم‌انداز چندساله‌ی آینده در حال گسترش و تعمیق است.

از این پس ایده‌های سیاسی و جریانات سیاسی که در تضاد با این تجربه قرار دارند، نمی‌توانند مورد اعتقاد مردم قرارگیرند و نمی‌توانند هدایتگر پراتیک انقلابی مردم و راهبر تحولات انقلابی ایران فردا بسوی عدالت، آزادی، نابودی استثمار و بنای سوسیالیسم باشند.

بدون اعتقاد عمیق، و نه برخورد تاکتیکی و مصلحت‌طلبانه که بسرعت خود را نشان خواهد داد، به مساله دموکراسی سیاسی، گسترش و پیشبرد پراتیک روزمره‌ی مبارزاتی و جلب و جذب توده‌ها و پیشروان و روشنفکران، مدام دشوارتر می‌گردد. در اوضاع و احوال استثنایی ممکن است برای یک دوره‌ی کوتاه بخشی از توده‌ها را با خود داشت و به دموکراسی نیز باور نداشت، اما این همان رابطه‌ی امام و امت در صحنه است که هرگز پایدار نمی‌ماند و چه خوب است که چنین است.

وقتی اعتقاد داریم که "توده‌ها سازندگان تاریخ‌اند"، وقتی باور داریم که در جمهوری دموکراتیک خلق و پس از آن در سوسیالیسم این طبقه‌ی کارگر و توده‌های مردم‌اند که آگاهانه تصمیم می‌گیرند، معنای آن صاف و پوست‌کنده چنین است که باید به اراده‌ی اکثریت توده‌ها گردن گذاشت، حتی اگر در آن مقطع، تصمیم آنان از نظر ما غلط باشد. چرا؟ به این دلیل ساده که در پذیرفتن اراده‌ی توده‌ها، اخلاقیات و ابتکارات جامعه رشد می‌کند، تجربه‌های وسیع سیاسی، اقتصادی، علمی و هنری در ابعاد وسیع خود بارور می‌گردد، شعور اجتماعی و سیاسی توده‌ها که مارکسیسم خواهان آن است فزونی می‌گیرد، دموکراتیسم و فرهنگ و اخلاقیات دموکراتیک در جامعه شکل می‌گیرد و پایه‌های جامعه‌ی آرمانی ما ساخته می‌شود. برعکس آنجا که "نخبگان" و "پیشروان" به نام توده‌ها و حتی با نیت حسنه و صرفاً بخاطر توده‌ها و برای اجتناب از اشتباهات تاریخی، اراده‌ی مردم را حذف می‌کنند و به جای آنان تصمیم می‌گیرند، حتی اگر تصمیم آنان فی‌نفسه درست‌تر از تصمیم توده‌ها باشد، انجماد و رکود پدید می‌آید، سرچشمه خلاقیتها و ابتکارات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی توده آسیب‌های جبران‌ناپذیر تحمل می‌کند، بوروکراتیسم جانشین دموکراتیسم می‌گردد و فرهنگ و اخلاقیات آن جانشین فرهنگ دموکراتیک می‌گردد و پایه‌های اختناق و استبداد ریخته می‌شود. این مساله هم در سطح جامعه صادق است، هم در محدوده یک سازمان سیاسی. هر جا اراده‌ی توده‌ها و دموکراتیسم جای خود را به ارباب، به بوروکراتیسم و خودسری نخبگان و رهبران دهد، همه‌ی پدیده‌های سالم جای خود را به پدیده‌های ناسالم و فاسد می‌دهند، خلاق‌ترین افراد طرد می‌گردند و گزاینده‌ی محافظه‌کارانه، خودخواهانه و غیرانقلابی و یا آثارشیستی و عصیانگر جای روحیه و روشهای انقلابی و سنن و اخلاقیات دموکراتیک را می‌گیرند. افراد یا در برابر این وضع عصیان می‌کنند و یا با پذیرفتن آن خود به موجودات دوگانه و دو شخصیتی که آنچه می‌اندیشند نمی‌گویند و آنچه می‌گویند خود نیز باور ندارند، تبدیل می‌گردند و این بدترین نوع فساد و مخرب‌ترین روانشناسی است. در این شرایط انسان به موجودی تحقیر شده واز خود بیگانه تبدیل می‌گردد.

اگر تا یکی دو دهه‌ی پیش هنوز درک همه‌جانبه‌ی این مسائل بطور کلی در سطح جهان و بطور مشخص در سطح جنبش چپ ایران دشوار بود، امروز داوری تاریخ همه‌ی این واقعیات را مثل روز روشن کرده است. این حقایق را هر روز تعداد وسیعتری از مردم ایران و جهان درک می‌کنند و بموازات آن عرصه بر دیدگاههای سنتی و دگماتیک که خصمیت جامع دموکراسی را نادیده می‌گیرند و مرتباً درباره خطرات دموکراسی و حقوق دموکراتیک توده‌ها و خطر آزادی‌های سیاسی برای سوسیالیسم هشدار می‌دهند، روز به روز تنگ‌تر می‌شود.

دفاع پیگیر از آزادی کامل احزاب و تشکل‌های طبقاتی و صنفی برای جنبش چپ ایران هم مساله‌ی آینده‌ای است که چپ در حاکمیت سیاسی قرار می‌گیرد و هم مساله مبارزه‌ی امروز چپ است که می‌خواهد با جلب حمایت توده‌ها،

این درک همچنان در جنبش چپ ریشه دار است و به آسانی میدان خالی نخواهد کرد. مسلماً امروز نیز دفاع از مساله آزادیهای سیاسی، تاکید بر اهمیت محوری آن و تلاش در راه اثبات اهمیت کلیدی پذیرش آزادیهای سیاسی در جامعه آرمانی کونیستیها، با همان برجسبهای بوزوا - لیبرالی و با ادعای دفاع از مارکسیسم - لنینسیم مواجه خواهد شد. اما من به سهم خود و در حد توانم تلاش کردم نشان دهم که این برداشت از مارکسیسم همان برداشت انحرافی و ضددموکراتیک استالین از کونیسم است. من در پاسخ به این حرفهای احتمالی که دفاع از آزادیهای سیاسی مال سوسیال دموکراتها و رهبران سوسیال دموکراسی و غیره است، توجه رفقا، همزمان و خوانندگان را به این مساله معطوف می‌دارم که درستی و نادرستی یک نظر را قبل از هر چیز باید از تجربه تاریخ و از دیالکتیک تعقل خلاق استخراج کرد، نه آن که چه کسی آن را تاکید یا تکذیب کرده است. اتفاقاً یکی از بدبختی‌های جنبش ما همین فرهنگ مذهبی مرید و مرادی است، بگو این حرف را که گفته تا بگویم درست است یا غلط. با همین روش در جنبش کونیستی ایران و جهان بارها اندیشه‌ها و نظرات درست زیر سوال رفته‌اند، فراموش نکنیم که عیب سوسیال دموکراتها نیز در این مساله نبوده که آزادی احزاب را پذیرفته‌اند، بلکه عیب آنها تسلیم به بورژوازی و پشت کردن به منافع طبقه کارگر بوده است. باز فراموش نکنیم که دفاع از دموکراسی و امتیازدادن به بورژوازی دو مساله متضادند و اتفاقاً هیچ امتیازی به بورژوازی بزرگتر از آن نیست که کونیستها اعتقاد عمیق خود را به آزادیهای سیاسی و تاکید بر پذیرش آن در جامعه آرمانی خود را به اثبات نرسانند. این دیدگاهها و روشهای ناشی از آن ممکن است در ظاهر شکل قاطع و رادیکالی در برابر دشمنان طبقاتی بخود بگیرد، اما نتیجه آن هیچ چیز جز تقویت همان دشمن طبقاتی و به زیان پرولتاریا و جنبش چپ نبوده و نخواهد بود.

مسلماً رفتاری با طرح این مسائل نگران آن خواهند شد که ما در جریان این تحولات به انحرافات جدیدی درنظرتیم. من نیز کاملاً موافقم که باید مواظب بود از یک انحراف به انحراف دیگری سقوط نکنیم، بویژه آن که در نقد انحرافات گذشته، چنین چیزی همواره امکانپذیر است.

اما برای این که این هدف تعیین شود، اولاً باید دقیقاً معلوم کرد که انحرافات گذشته کدام بوده‌اند و ثانیاً آن که انحرافات جدید که ما را تهدید می‌کنند کدامند و چه مشخصاتی دارند؟ در غیراینصورت هشدار و اظهار نگرانی به نیروی ماند و تقویت نیروی مخالف تحول تبدیل خواهد شد. این را نیز نباید فراموش کرد که در تاریخ بسیارند شواهدی که مخالفت با آنچه زمینه پذیرش عمومی و وسیع دارد، به جای آن که شکل صریح و روشن پیداکنند، در لافه هشدار، در لافه همراهی نسبی برای سد کردن تحول و یا مسخ کردن آن پدید می‌گردند. بویژه باید توجه داشت که گرایش مخالف تحول و طرفدار درکهای گذشته، همواره خود را با روانشناسی نگرانی نسبت به بروز انحرافات جدید منطبق می‌نماید و از آن کک می‌گیرد.

در پاسخ به هرگونه نگرانی باید این پرسش را در برابر خود قرار دهیم آیا جنبش کونیستی ایران و جهان تا به امروز از کم‌توجهی به مساله دموکراسی لطمه دیده و یا از اغراق در اهمیت آن؟ اگر پاسخ این است که از بی‌توجهی و کم‌بها کردن آن آسیب دیده، بنابراین هشدارها و نگرانیها نیز عمدتاً باید متوجه این خطر باشد که ما همچنان در چنبره انحرافات گذشته بنانیم و به برخی تاثیرهای کلی و لفظی دربار پذیرش دموکراسی که اتفاقاً همواره و در همه مراحل در آن سطح مورد تاکید همه جریانها چپ بوده است، بسنده کنیم و این برای جنبش ما، برای پراتیک امروز و آینده‌ی آن خطرناک است. در پایان توضیحات زیر را برای کامل کردن بحث ضروری می‌دانم:

اختلاف میان دو درک گذشته و نوین از مساله دموکراسی در این است که درک گذشته آزادی احزاب را در حکومت پرولتاریا و در سوسیالیسم نمی‌پذیرد و یا در مقابل آن اما و اگر قرار می‌دهد، این درک با تاکید بر این که آزادی باید تابع منافع سوسیالیسم باشد، راه را برای نابودی آزادی تحت عنوان دفاع از سوسیالیسم هموار می‌کند. در حالی که درک نوین معتقد است که از هم‌اکنون باید بر این مساله که در حکومت پرولتاریا و در سوسیالیسم آزادی‌های سیاسی بطور کامل پذیرفته می‌شود، تاکید نمود و این لازمه تقویت پراتیک انقلابی امروز چپ و موفقیت‌های فردای آن است. درک گذشته با تکرار مداوم این حرف درست که دموکراسی امری طبقاتی است، دموکراسی سیاسی را که مفهومی جامع است و بدون پذیرفتن آزادی برای مخالفان از مضمون خود تهی می‌شود، زیر سوال می‌برد و آزادی را به طرفداران و متحدان حکومت محدود می‌سازد. به گواه تمام تاریخ این درک قادر به تامین آزادی طبقه‌ی پرولتاریا، متحدان آن و حتی آزادی برای اعضای حزب طبقه کارگر نیست و عملاً به اقلیت نخبگان بر جامعه و بر حزب منجر می‌شود. این درک دموکراسی

لطیفه‌نویس

سیاسی را در تضاد با سوسیالیسم می‌بیند و به زعم خود در دفاع از سوسیالیسم با دموکراسی بی‌فهم واقعی آن به مخالفت برمی‌خیزد. این درک با وجود تکرار اهمیت تجارب تاریخی و تجارب جنبش جهانی کونیستی، عملاً درسهای تاریخ را که در خدمت درک نوین از دموکراسی است، فراموشی می‌سپارد، و در رد درس‌گیری از تجارب تاریخ، درک نوین را با همان شیوه‌های مرسوم درک گذشته مورد حمله قرار می‌دهد. در حالی که درک نوین، دموکراسی و سوسیالیسم را مکمل یکدیگر می‌داند و اولی را لازمه رشد و تکامل دومی ارزیابی می‌کند. درک نوین با پذیرفتن آزادیهای سیاسی و آزادی نشر اندیشه و بیان به مردم قدرت انتخاب می‌دهد. از تبدیل حکومت و حزب طبقه کارگر به یک دستگاه بوروکراتیک جلوگیری می‌کند و تضمین کننده دموکراتیسم، خلاقیت و ابتکارات توده‌ها است. این درک به تجارب زنده‌ی تاریخ ایران و جهان تکیه دارد و نتیجه‌گیریهای خود را از آن استخراج می‌کند.

دموکراسی مورد نظر ما شامل کلیه حقوق و خواسته‌های دموکراتیک طبقه کارگر، دهقانان و توده‌های مردم است. حل مساله ارضی، قوانین مترقی کار، لغو کلیه تبعیضات مذهبی، قومی و نژادی، برابری زن و مرد و غیره همگی از عناصر مربوط به حقوق دموکراتیک مردم‌اند. آزادیهای سیاسی، آزادی تشکلهای صنفی و طبقاتی و آزادیهای فردی و اجتماعی نیز بخش دیگری از این حقوق دموکراتیک محسوب می‌گردند. بدون تحقق این بخش از حقوق دموکراتیک، حل دیگر موارد آن نیز غیرممکن می‌گردد. اما تحقق آزادیها ضمن آن که پیش شرط لازم برای پاسخگویی به سایر حقوق دموکراتیک توده‌ها است، بخودی خود، تضمین کننده آنها نیست.

پذیرفتن آزادیهای سیاسی، به تنهایی نشانه‌ی ترقیخواهی نیست، اما سرکوب آزادیها به تنهایی برای تبدیل شدن به نیروی مخالف پیشرفت و ترقی کافی است، به سخن دیگر هر نیروی طرفدار آزادیها مترقی نیست، اما هر نیروی که آزادی ایجاد تشکلهای مستقل طبقه کارگر و توده‌ها را نپذیرد و

در پی سرکوب آزادیهای سیاسی برآید در برابر تحول تاریخ قرار می‌گیرد، در ایران و در هیچ جای جهان، حکومت مذهبی نمی‌تواند، تامین کننده آزادیها باشد. در آمیختن دین و دولت، با آزادیهای سیاسی تضاد آشفتنی پذیرد دارد. نیروهایی که در ایران به استحاله رژیم اسلامی و تحولات دموکراتیک از درون آن دل بسته‌اند، علیرغم آن که سنگ آزادی را به سینه می‌زنند، از آنجا که کم و بیش امکان تحقق آزادی را در چارچوب رژیم اسلامی رد نمی‌کنند و حتی به چنین تحولی دل بسته‌اند، با ایجاد اغتشاش و توهم نسبت به رژیم اسلامی و نسبت به شرایط تحقق آزادیها، به این هدف ضربه می‌زنند. علاوه بر این هر نیروی از اپوزیسیون که بخواهد به هر شکلی، دین و دولت را درآیزد و حکومت مذهبی جدیدی جانشین رژیم اسلامی کند، علیرغم همه شعارهایی که برای آزادی و دموکراسی سر می‌دهد، نمی‌تواند تامین کننده آزادیهای سیاسی باشد.

تاریخ کشور ما و مالک مشابه اثبات کرده است که در این کشورها، نیروهای بورژوازی و خرده‌بورژوازی اگر در رهبری جنبش قرار گیرند، نمی‌توانند تامین کننده آزادیهای سیاسی باشند، یکی به دلیل تنگ نظری و محدود بودن دموکراسی آنها به خودشان و دیگری به دلیل آن که بدون دگرگونی اساسی در ارتش و دستگاههای اداری و بدون ایجاد یک ارتش دموکراتیک، همه دستاوردهای مبارزات مردم ملعبه دست و دستخوش اغراض کسانی می‌گردد که اهرمهای اصلی را در ارتش و دستگاههای بوروکراتیک حکومت کهن در اختیار دارند. سرنگونی حکومت دکتر مصدق در ایران توسط کودتای شاه - زاهدی که دولت امریکا و سازمان جاسوسی سیا نقشه آن را طراحی کردند، سرنگونی سوگرنو در اندونزی، مجیب‌الرحمان در بنگلادش، ذولفقار علی بوتو در پاکستان، بلند اجوبیت در ترکیه و دهها حکومت مشابه دیگر در امریکای لاتین، آسیا و آفریقا، نمونه‌های تاریخی انکارناپذیر این واقعیت هستند که بدون دگرگونی اساسی در دستگاههای قهر و دستگاههای اداری حکومت سابق، دموکراسی و آزادیهای سیاسی در کشورهای شبیه ایران پایدار نخواهد بود و در عین حال خود همین نمونه‌ها اثبات کرده‌اند که بورژوازی و خرده‌بورژوازی این کشورها قادر به تغییرات اساسی در جهت ایجاد ارتش و دستگاههای اداری دموکراتیک نیستند. بنابراین به کسانی که برای حل مساله دموکراسی در ایران به دنبال آلترناتیو بورژوا - لیبرال هستند باید گفت که ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی - همین جا باید اضافه کنم که به اعتقاد من "جبهه صلح و آزادی" و "گشایش دموکراتیک" که حزب توده اخیراً مطرح کرده است اولاً از یک درک و دیدگاه قائم به ذات نیست و اساساً یک نیروی سیاسی که استقلال خود را اثبات نکرده باشد، نمی‌تواند مدافع واقعی آزادی مردم ایران باشد چرا که وابستگی و دنباله‌روی با پذیرش اراده‌ی توده‌های کشور خویش در تضاد است. بعلاوه اگر فرداً مجدداً در اتحاد شوروی طرفداران درک استالین و برژنف در رهبری قرار

درک نوین از آزادی احزاب و دموکراسی

در خشکاندن هنری، در دور کردن هنرمندان و متفکران و روشنفکران اتحاد شوروی از حزب و در جدا کردن هنر و ادبیات از مردم نقش بسیار مخربی ایفا کرده است. اینک با آغاز روند دموکراتیزه کردن حیات حزب و جامعه از هنرمندان خواسته می‌شود که فارغ از سانسور و قالبهای فرمایشی، خلاصیت خود را بکار اندازند و روند رشد هنر و ادبیات که در دهه‌های گذشته به رکود و انجماد کشانده شده است را دوباره فعال کنند. اما بنا به اظهارات خود هنرمندان و نیز مقامات حزبی هنوز زمان می‌خواهد تا این تحول بعنوان یک واقعیت از طرف هنرمندان باور شود. به سخن دیگر کم نیستند کسانی که با وجود تحولات کنونی ۸۵م پیش نمی‌گذارند، چرا که می‌ترسند شرایط دوباره به حال سابق بازگردد.

(۴) در بیستم ژانویه ۱۹۳۹ استالین تلگرام زیر را به کمیته‌های مرکزی احزاب کمونیست جمهوریهای شوروی مخابره کرد: "کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی اشعار می‌دارد که اعمال شکنجه و فشار جسمانی بازداشت‌شدگان توسط آن - ک - و - د از سال ۱۹۳۷ با اجازه و دستور کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی آغاز گردید... بر همه روشن است که دستگاههای اطلاعاتی سرمایه‌داری در مورد نمایندگان کارگران سوسیالیست از شرم‌آورترین شیوه‌های اعمال فشار جسمانی استفاده کرده‌اند و می‌کنند. حال جای پرسش است، پس چرا سازمانهای امنیت دولت سوسیالیستی باید نسبت به اعمال لجام‌گسیخته‌ی سرمایه‌داری و دشمنان سرسخت طبقه‌ی کارگر و گلخواریان رفتاری انسانی‌تر داشته باشند؟ کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی معتقد است که شیوه‌های اعمال فشار جسمانی باید در آینده نیز بصورت استثنائی نسبت به دشمنان خلق بعنوان روشی موجه و مجاز مورد استفاده قرار گیرد."

اما بدیهی است که پذیرفتن شکنجه و دخالت در امر رسیدگی به پرونده‌ی متهمان حتی "بصورت استثنائی" نیز حتماً و بدون استثنا به قاعده تبدیل می‌شود.

(۵) در گزارش هیات سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به کنگره بیستم برای نمونه آمده است: "بتازگی، چند روز پیش از برگزاری کنگره، بازپرس رودوس را به جلسه هیات رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست گردیم. این شخص رسیدگی به پرونده‌ها و بازپرسی از کوسپور، چوهاروکوسارف را برعهده داشت. رودوس موجودی است منحط، فرومایه، پست نهاد و بی‌مغز که مغزش به اندازه‌ی مغز گنجشک است. چنین موجودی داوری پیرامون سرنوشت مسئولان و رجال برجسته را برعهده داشت! همین عنصر، درباره‌ی خط مشی سیاسی آنان قضاوت کرد و اعلام داشت که شخصیت‌های مذکور مرتکب "خیانت" و "جنایت" شدند. رودوس مطالبی ارائه نمود که از آن می‌توان استنتاجهای سیاسی معینی کرد. رودوس در جلسه هیات رئیسه کمیته مرکزی به ما چنین اظهار داشت: "به من گفته شد کوسپور و چوهار دشمنان خلق‌اند. از این رو بعنوان بازپرس وظیفه داشتم آنان را به اعتراف و قبول این نکته وادارم که دشمن خلق هستند... گمان می‌کردم که با این عمل دستورهای حزب را به مرحله‌ی اجرا می‌گذارم."

یکی از هزاران نمونه تکان‌دهنده‌ی دیگر جریان بازجویی و محاکمه آبخه عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در زمان استالین است. آبخه پیش از اعدام از زندان برای استالین چنین نوشت: "اکنون می‌خواهم به شرم‌آورترین بخش حیات خویش و گناه بزرگ و جدی خود برابر حزب و شما اعتراف کنم. این گناه بزرگ و شرم‌آور، در واقع همان اعتراف‌هایم به فعالیت ضدانقلابی است که هرگز مرتکب نشده بودم... حقیقت امر چنین است: چون تاب و توان تحمل شکنجه‌های اوشاکوف و نیگلایف، بویژه اوشاکوف را نداشتم ناگزیر شدم خود و دیگران را متهم کنم. اوشاکوف می‌دانست که دنده‌های شکسته‌ام، بویژه دنده‌های فوقانی‌ام جوش نخورده‌اند. وی با وقوف بر این امر به شکنجه‌های بسیار دردناک توسل می‌جست. این دردهای کشنده و دهشتناک موجب گردید که با اعترافات دروغ خود، و دیگران را متهم نمایم. بخش اعظم اعتراف‌هایم مستقیماً از سوی اوشاکوف تلقین و یا دیکته شد... هر گاه بعضی از مطالب ساخته و پرداخته اوشاکوف که من امضا کرده بودم، با یکدیگر انطباق نداشتند، مرا به اعضای متن جدیدی از داستانهای مجعول وادار می‌کردند. چنین جریان‌هایی برای روحمیویچ هم روی داد. نخست نام او را بعنوان عضو شبکه احتیاط ذکر نمودند ولی بعد بی‌آنکه مرا از جریان امر آگاه نمایند، نامش را حذف کردند. برای رهبر شبکه‌ی احتیاطی که گویا به سال ۱۹۳۵ از سوی بوخارین تشکیل شده بود نیز همین ماجرا روی داد. نخست نام خود را نوشتم. ولی بعد به من دستور داده شد که نخست نام مژلاشووک را بنویسم... چهارم فوریه همان سال آبخه محاکمه و فوراً تیرباران شد. او در آخرین نامه‌ی خود با استالین از زندان چنین نوشت: "هیچ فلاکت و ذلتی بالاتر از این نیست که در زندان دولتی بسر می‌برم که همه‌ی عمرم بخاطر آن مبارزه کرده‌ام."

گیرند، طرفداران دیدگاه توده‌های خط خود را عوض خواهند کرد. ثانیاً آن که حزب توده مثل گذشته از یکسو برای دستیابی به دموکراسی مورد نظر خویش به استحاله رژیم اسلامی دل‌بسته است (و به همین دلیل شعار برکناری رژیم "ولایت فقیه" را به جای "سرنوشتی رژیم جمهوری اسلامی" گذاشته است) و از سوی دیگر برای یک آلت‌تراتیوی بورژوا - لیبرالی که قرار است حکومت دموکراتیک و ملی مورد نظر حزب توده را در ایران مستقر سازد، تبلیغ می‌کند. (باتوجه به اینکه جوانب مختلف این مشی در شماره ۴۸ "فدائی"، مقاله "انتظار آزادی و صلح از رژیم" بطور کامل مورد نقد قرار گرفته، من به این مختصر اکتفا می‌کنم) بنابراین برای تحقق دموکراسی و استقرار آزادیهای سیاسی در ایران شرایط و عوامل زیر لازمند و بهمان نسبت که این شرایط شکل بگیرند، ما به دموکراسی نزدیک‌تری شویم:

- شکل‌گیری یک جبهه نیرومند با درک نوین از دموکراسی و تبدیل آن به یک نیروی سیاسی سراسری و بزرگ در عرصه ملی، بدیهی است که قرار گرفتن چنین نیرویی در رهبری طبقه کارگر و توده‌ها و استقرار دموکراسی خلقی به رهبری این نیرو، دموکراسی و آزادیها را در ایران تامین خواهد کرد.

- تشکل طبقه کارگر و توده‌های مردم و ایجاد نهادها و سازمانهای مستقل طبقاتی و صنفی دموکراتیک در ایران.

- رشد شعور سیاسی طبقه کارگر و توده‌ها و رشد فرهنگ عمومی.

نباید فراموش کرد که اگر در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، آزادیهای سیاسی تامین شده و شکلی نسبتاً پایدار به خود گرفته است، قبل از هر چیز این مساله مدیون وجود تشکلهای مستقل طبقاتی و صنفی، شکل‌گیری و ریشه‌دواندن نهادهای دموکراتیک، شکل‌گیری احزاب سیاسی و رشد فرهنگ عمومی است. در این کشورها همواره یک مبارزه‌ی مستمر میان نیروهای دموکراتیک جامعه، سنگیهای کارگری و جریانات ترقیخواه برای حفظ حقوق بدست‌آمده و گسترش و تعمیق آن علیه احزاب و دولت‌های بورژوازی در جریان است. بنابراین مبارزه ما در راه سرنوشتی حکومت اسلامی و استقرار دموکراسی خلقی در ایران باید در بستر خود به تشکل طبقه کارگر، به ایجاد تشکلهای طبقاتی و صنفی دموکراتیک، به رشد شعور سیاسی طبقه کارگر و توده‌ها، به رشد فرهنگ و اخلاقیات دموکراتیک و به درک اهمیت دموکراسی در سطح جامعه خدمت کند و در عین حال از هر مبارزه‌ای در این راستا و هر تلاشی که برای تحقق یکی از جنبه‌های پیشگفته باشد، حمایت کند. ●

زیر نویس ها

۱ - از ۱۳۹ عضو و نامزد عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی که منتخب کنگره هفدهم حزب بودند ۹۸ نفر آنها، یعنی ۷۰ درصد آنان، به اتهامات واهی در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۳۰ بازداشت و تیرباران شدند. از آن زمان تاکنون از تیرباران شدگان بتدریج یا اعاده‌ی حیثیت شده و یا اعدام آنان غیرقانونی دانسته شده است.

سرنوشت اکثریت نمایندگان کنگره‌ی هفدهم نیز به همین منوال بوده است. از مجموع ۱۹۵۶ نماینده ۱۱۰۸ نفر به گناه ارتکاب "جنایت‌های ضدانقلابی" بازداشت شدند.

به یاد داشته باشیم که کنگره هفدهم حزب، در تاریخ حزب کمونیست به عنوان "کنگره پیروزمندان" شناخته شده است. نمایندگان این کنگره در پی‌ریزی بنای دولت سوسیالیستی ما شرکت فعال داشتند، بسیاری از آنان طی سالهای پیش از انقلاب در فعالیتهای مخفی و نیز در جبهه‌های جنگ داخلی مبارزه و پیکار کردند و رنجهای فراوانی را متحمل شدند. (از گزارش هیات سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به کنگره بیستم)

(۲) تاریخ اتحاد شوروی در زمان استالین چندین بار مورد تجدیدنظر و تغییر قرار گرفته است. در زمان خروشچف دوباره مورخین موافق شدند که تاریخ کشور و حزب را بازنویسی کنند. در زمان برژنف فعالیتهایی که برای اصلاح و تغییر در تاریخ شوروی آغاز شده بود، متوقف ماند و تنها به اصلاحاتی جزئی انجامید. اینک در زمان گورباچف، دبیرکل کنونی حزب کمونیست اتحاد شوروی قرار است که مورخین اتحاد شوروی با استفاده از اسناد و مدارک موجود "تاریخ واقعی اتحاد شوروی" را به رشته تحریر درآورند. گورباچف آشکارا از مورخین خواسته است هر کس نظرات خود و زوایای دید خود را آزادانه تدوین کند تا با اتکا بر مجموعه کتابها و نظرات مختلف، علم تاریخ غنی‌تر و راه بر روشن شدن زوایای مختلف تاریخ اتحاد شوروی هموار گردد. اما همزمان با این فراخوان، لیگچف اخطار کرد که مورخین مواظب باشند که تاریخ حزب ما را تاریک جلوه ندهند.

(۳) دستگاه سانسور دولتی در دهه‌های گذشته تنها به آثار ادبی و هنری مورد قبول حزب و سازگار با سیاست رسمی حزب اجازه انتشار داده است. این مساله

در این کتاب سعی شده است تا حد امکان به بیان حقایق دست یازد. در این باره نظرات خود را با ما در میان بگذارید.

دموکراسی سیاسی در سوسیالیسم

ناصر رحیم‌خانی

نابیندگان به تمامی "نابینده" مولکان خود نیستند چرا که پس از انتخاب شدن وضعیت و موقعیت متناهی و ممتازی کسب می‌کنند. با اینهمه ایدئولوژی حقوقی بورژوازی تلاش میکند تا با تکیه بر همین اصل نابیندگی و برابری "حقوق" افراد، دولت را نهادی ماوراء طبقات معرفی کند. براساس این تعریف، دولت با افراد یا شهروندان منفرد سروکار دارد و افراد از لحاظ "حقوق" با یکدیگر "برابرند".

تلاش بورژوازی برای توضیح قدرت دولتی، بعنوان قدرتی ماوراء طبقات و پرده‌انداختن بر نابرابری واقعی "افراد"، از همان آغاز پیروزی انقلابات بورژوازی با واکنش زحمتکشان و نیروهای عدالت‌خواه مواجه شد.

در واکنش سخت به تداوم همین "نابرابری" ها و "نابرابری" ها، فریاد دادخواهانه و مساوات‌طلبانه باهوف و گروه همراهانش که مارکس از آن بعنوان "اولین حزب کمونیست دنیا" یاد می‌کند از همان فردای پیروزی انقلاب‌کبیر ۱۷۸۹ در اجتماعات توده‌ای پاریس طنین‌انداز شد:

سیر مبارزه‌جویی توده‌ها تداوم یافت.

در تقابل با ایدئولوژی حقوقی بورژوازی، تئوری مارکسیستی دولت بر آنست که قدرت دولتی همواره قدرت سیاسی طبقه واحدی است که بر جامعه تسلط یافته است. مارکس و لنین توضیح داده‌اند که هر قدرت دولتی، یک دیکتاتوری طبقاتی است. عزیزت از این نقطه نظر مارکسیستی درباره مفهوم طبقاتی دولت، به درک اصولی مفاهیم مربوط به ماشین دولتی، مبارزه طبقاتی پرولتاریا، و ضرورت انهدام ماشین دولتی بورژوازی برای گذار به سوسیالیسم و کمونیسم، منجر می‌گردد. از دیدگاه مارکسیستی، قدرت دولتی طبقه مسلط از طریق عملکرد دستگاه دولتی، مادیت می‌یابد.

در جامعه بورژوازی که قدرت دولتی مطلقا در دست طبقه بورژوازی قرار دارد، همراه با سیر تحول دموکراسی بورژوازی، شکل‌های خاصی تاریخی‌ای که سلطه سیاسی بورژوازی از طریق آنها تحقق می‌یابد، پدید آمده است، لیکن در ماهیت طبقاتی قدرت دولتی و تبلور مادی این قدرت طبقاتی دولتی از طریق عملکرد دستگاه دولتی تغییری صورت نگرفته است. در همین حال، مطالعه پیرویه تکامل جوامع، مبین آنست که سیر تحول دموکراسی بورژوازی و شیوه‌های اعمال حاکمیت آن، تاثیرات معینی را در شرایط و اشکال مبارزه طبقاتی بجای می‌گذارد.

دستگاه سرکوب دولتی بر دو اهرم نظامی و بوروکراتیک تکیه دارد. از یکسو ارتش، پلیس و دستگاه قضائی و از سوی دیگر ادارات دولتی یا آنچه که "بوروکراسی" نامیده میشود. انقلاب پرولتاریایی، با سرنگونی قدرت دولتی بورژوازی، ناگزیر از انهدام دستگاه دولتی کهن است. بدون این انهدام، دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند وظیفه تاریخی از میان برداشتن استثمار و ساختمان جامعه بی‌طبقه را، به پایان برد.

مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست، دادنامه طبقه‌گراگر علیه سرمایه‌داری را تنظیم کردند. و وظایف تاریخی پرولتاریا را برای بنای جامعه نوین کمونیستی بیان کردند. جامعه آرمانی کمونیستی، جامعه‌ای عاری از هرگونه استثمار و ستم‌طبقاتی، و عاری از دستگاه سرکوب دولت و بوروکراسی است.

مارکس در توضیح شرایط گذار از جامعه سرمایه‌داری به جامعه کمونیستی می‌نویسد: "بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرارداد. منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد" (۱)

قدرت نوین چگونه می‌تواند از خطر بوروکراسی مصون بماند؟

پرولتاریا که قدرت را در دست می‌گیرد می‌بایست بر ویرانه‌های دستگاه کهن دولتی، دستگاه‌نوین دولتی را بوجود آورد. اما این دستگاه نوین دولتی چگونه دستگاهی باید باشد که از خطر انحطاط و از خطر بوروکراتیزه شدن مصون بماند و خود شرایط زوال خود را فراهم آورد؟

چگونه میتوان مانع از این شد که دولت پرولتری خود بیک دستگاه بوروکراتیک تبدیل نشود و بجای خدمت به جامعه به یک دستگاه صاحب امتیاز و صاحب اختیار جدا از توده‌ها تبدیل نشود؟

بحث تک حزبی یا چندحزبی، بحثی است که با دو مسئله اساسی دیگر یعنی مفهوم و ماهیت قدرت سیاسی و چگونگی اعمال آن ارتباط مستقیم دارد.

مقاله حاضر، با نگاهی کوتاه به مفهوم قدرت سیاسی از دیدگاه بورژوازی و مارکسیستی، اساسا به مساله چگونگی اعمال قدرت سیاسی در شرایط انحصارطلبی سیاسی حزب واحد و نتایج منفی ناشی از آن پرداخته است.

مقاله تلاش دارد تا با مراجعه مستقیم به تاریخ سیر رویدادها نشان دهد که دامنه انحصار سیاسی حزب واحد، فقط به نفعی آزادی فعالیت سیاسی احزاب متفاوت و مخالف در سطح جامعه، محدود نمی‌شود، بلکه محدودیت فعالیت احزاب دیگر در سطح جامعه، دیر یازود به نفعی حقوق و آزادیهای خود طبقه‌گراگر و تشکلهای مستقل آن، به نفعی دموکراسی درون خود حزب واحد و بالاخره به استقرار حاکمیت مطلقه فردی می‌انجامد. بعبارت دیگر، مقاله از خلال تاریخ جنبش دربی آنست که پیوند متقابل جدایی‌ناپذیر میان دموکراسی سیاسی در جامعه و دموکراسی درون حزبی را نشان دهد.

ما وارث کل تاریخ جنبش گارگری و کمونیستی، با همه جوانب آن هستیم: هم با قهرمانیهایش و هم با تراژدیهایش.

مراجعه به تاریخ، صرفا تکرار روایت کهنه دیروز نیست. دیروز، مساله هم امروز و هم فردای جنبش است.

مقاله، بنا بر هدف خود، در مراجعه به تاریخ، اساسا متوجه مساله دموکراسی سیاسی و نشان دادن رابطه متقابل محدودیت دموکراسی در سطح جامعه و در درون تشکلهای طبقه‌گراگر و حزب بوده است. از اینرو رویدادهای تاریخی و نقل‌قولهای متعدد، از زاویه بررسی همین مساله و همین رابطه، مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

محور اصلی و راهنمای مقاله، نقد دکم "حزب واحد" بعنوان خصوصیت اساسی نظام سیاسی سوسیالیسم، و ضرورت شناسائی صریح و روشن اصل فعالیت آزاد احزاب در سوسیالیسم است. توضیح اینکه از دیدگاه مقاله، وجود نظام تک‌حزبی در هر مقطع و در هر شرایطی لزوما حاکمی از انحراف و عملکرد درک قیام‌یابانه نسبت به توده‌ها و درک بوروکراتیک نسبت به سوسیالیسم نیست. اما تبدیل کردن محدودیت‌های گذرا و استثنائی ناشی از شرایط خاص به خصوصیات پایدار نظام سیاسی سوسیالیسم، مخالفت با آزادی اندیشه و بیان و جلوگیری جبری از نتیجه منطقی تداوم طبیعی این آزادیها، یعنی جلوگیری جبری از تشکل افشار و گروههای گوناگون مردم در تشکلهای احزاب مستقل، انحرافی است که بناگذیر به فاجعه می‌انجامد. از این دیدگاه، در تحلیل نهایی، سوسیالیسم بدون دموکراسی و بدون گسترش مداوم آن تحرک خود را از دست میدهد و از مضمون خود تهی می‌شود.

قدرت سیاسی چیست؟

بحث قدرت سیاسی بحثی است که از ارسطو تا به امروزه سابقه دارد. قدرت مطلقه فئودالی، طی قرنهای طولانی، "مشروعیت" و "حقانیت" خود را با استعانت از "مشیت الهی" و "شمشیر سرداران" برپا میداشت.

با آغاز و تکامل انقلاب بورژوازی "مشیت الهی" و "سلطنت مطلقه"، آن یکی از "عرش اعلی" و این دیگری از "اریکه قدرت" همراه با هم بزیر کشیده شدند.

بدنبال انقلابات بورژوازی، منشا قدرت، دیگر نه در "مشیت الهی" که در "اراده عمومی ملت" نشانی داده میشود. منطق این جایگزینی منشا قدرت، کیفیت تجلی و اعمال آنرا نیز ازین پس نه در "اراده شخص پادشاه" و فرامین او که در "آراء عمومی" و در "تفکیک قوای سه‌گانه" جستجو میکرد.

تفکیک قوای سه‌گانه (مقننه، قضائیه، اجرائیه) بعنوان یکی از اصول اساسی لیبرالیسم، نخستین بار توسط منتسکیو تدوین و تبیین شد. براساس این نظریه حاکمیت مردم و نابودی استبداد فردی زمانی متحقق میشود که قوای سه‌گانه پیشگفته از هم منفک بوده و هر یک درعین استقلال، کنترل معینی بر قوای دیگر اعمال کند.

اما سوال این بود که "اراده عمومی ملت" چگونه تشخیص داده میشود و کدام مرجع این "اراده عمومی" را تشخیص میدهد و اعمال می‌کند. دموکراسی بورژوازی نهایتا اصل نابیندگی را بعنوان محل بروز این "اراده عمومی" ملت پذیرفت اما همانطور که ژان ژاک روسو هم اشاره کرده است، آشکار شد که

مرتبه‌ای بیش از دست‌زد کارگران نباشد.

چگونگی نظارت بر اقدامات قدرت دولتی بعنوان مساله‌ای جدی و عملی پیش‌روی انقلابیون و دموکرات‌های پیش از مارکسیسم نیز قرار داشت. قبلاً گفته شد که انقلاب بورژوازی منشا قدرت را "اراده عمومی" معرفی می‌کند و همچنین گفته شد که بدنال این تعریف بلافاصله این سوال سیاسی - عملی مطرح می‌شود که این "اراده عمومی ملت" را کدام نهاد نمایندگی می‌کند و باز این سوال که اقدامات این نهاد را کدام مرجع کنترل خواهد کرد؟

ربسپیر با بیان این واقعیت که قدرت حاکمیت یک خلق، قدرتی نامحدود است، سوال می‌کند که بر افرادی که چنین قدرتی به آنها تفویض می‌شود، چه مرجعی و چه کسی نظارت می‌کند؟ ربسپیر پاسخ می‌دهد که "حاشی خلق" - یعنی ربسپیر - این نظارت را اعمال می‌کند. ربسپیر بحق از طرف توده‌های پاریس "فسادناپذیر" لقب گرفته بود. او هیچ‌گونه نفع فردی را از انقلاب و از دراختیار داشتن مهار قدرت دولتی برای خود نمی‌خواست. او در نیت خود و در بیان نیت خود صادق بود. او آشکار اعلام کرد که قصد دارد "خوبی را از طریق اعمال رعب و وحشت" مستقر کند. به فرمان ربسپیر، تیغه گیوتین بدفعات بیشمار نه فقط بر گردن ضدانقلاب که بر گردن بسیاری از انقلابیون و هم‌زمان او نیز فرود آمد. "ربسپیر بنام آزادی در سلک جباران درآمده بود" (۴) او خود نیز از تیغه گیوتین رهایی نیافت.

در میان دموکرات‌ها و انقلابیون آن عصر، باف و گرو و هم‌زمانش که خطر فساد دستگاه دولتی را دقیقتر می‌دیدند پیشنهاد می‌کردند هیئت‌هایی از بازرسان خلق بر نمایندگان نظارت کنند.

مارکس و انگلس مساله قدرت دولتی را در متن تکامل سوسیالیسم از نخیل به علم و در پرتو تحلیل روندهای مبارزه طبقاتی، بررسی می‌کردند.

انگلس در مقدمه‌ای بر کتاب مارکس به نام "جنگ داخلی در فرانسه" درباره مساله چگونگی برخورد طبقه کارگر با دستگاه دولتی کهن از یکسو و دستگاه دولتی جدیدی که خود بوجود می‌آورد چنین نوشته بود:

"این طبقه کارگر، هنگامی که قدرت را بدست آورد، برای آنکه تسلطی را که تازه بدست آورده بود از دست ندهد، می‌بایست از یکسو دستگاه سرکوب کهن را که تا آن زمان علیه خودش بکار می‌رفت، حذف کند و از سوی دیگر، تسخیرش را در مقابل نمایندگان و کارمندان خود بدست آورد." (۵)

لنین، دموکراسی در حکومت پرولتری را چگونه می‌دید؟

مساله دیکتاتوری پرولتاریا و جوانب مختلف آن تنها پس از انقلاب کبیر اکتبر بود که به‌مثابه یک مساله بسیار مهم، اهمیت حیاتی تئوریک - سیاسی پیدا کرد. نگاهی به آثار لنین نشان می‌دهد که حجم بزرگ نوشته‌های او درباره دیکتاتوری پرولتاریا به آستانه اکتبر و بویژه به پس از اکتبر اختصاص دارد. لنین نیز مانند مارکس و انگلس رساله جداگانه‌ای درباره دیکتاتوری پرولتاریا ننوشت چرا که او برای نخستین بار با تجربه واقعی دیکتاتوری پرولتاریا مواجه بود. تجربه پس از اکتبر تجربه‌ای فوق‌العاده دشوار و متضاد است. از اینرو موضوع تحلیل‌ها و ترفیضات لنین، همانا تضادهای دیکتاتوری پرولتاریا در پروسه تحقق آن در روسیه است.

حزب بلشویکیها، اکنون بعنوان حزب راهبر انقلاب اکتبر و حزب حاکم، با مسایل متعدد و پیچیده در یک شرایط بسیار حساس و بحرانی مواجه بود. برای حزب، بعنوان حزب هدایتگر نخستین دولت کارگران و دهقانان جهان مسائلی مانند چگونگی ساختمان دستگاه دولتی جدید، نقش حزب، شوراهای کارگران، دهقانان، سربازان، سندیکاها و تشکلهای کارگری، در اداره کلیه امور اقتصادی - سیاسی اجتماعی و مناسبات متقابل حزب و دولت و شوراهای مناسبات متقابل با دیگر احزاب (اعم از احزاب شورایی و غیر شورایی) در دستور روز قرار داشتند.

از همان فردای سقوط دولت موقت، اکثر احزاب شورایی، از تأیید اقدام حزب بلشویک دایر بر برپائی قیام و ساقط کردن دولت موقت خودداری کردند. حزب بلشویک با اتکا به اینکه در شوراهای کارگری و بویژه شورای پتروگراد طرفداری اکثریت نمایندگان کارگران را کسب کرده بود در اقدام متهورانه خود و پیش از تشکیل کنگره رسمی شوراهای سراسری، از طریق کمیته نظامی انقلابی جنب شوراهای برهبری تروتسکی و مرکز نظامی انقلابی جنب کمیته مرکزی، دولت موقت را ساقط کرد و قدرت را به پرولتاریا منتقل کرد. شدت مخالفت و عدم همراهی احزاب شورایی و استماع آنان از برسمیت شناختن قدرت جدید، در میان اعضای کمیته مرکزی حزب گرایش به ائتلاف با احزاب شورایی و تشکیل "دولت همگن سوسیالیستی" را بوجود آورد. شرایط حفظ قدرت برای بلشویکیها، بنحو خطیری دشوار شده بود. مساله روابط متقابل حزب با دیگر احزاب به گانون بحث‌ها و تنش‌های جدی تبدیل شد. لنین با ائتلاف و تشکیل "دولت همگن سوسیالیستی" به مخالفت برخاست لیکن در

آیا میتوان بر ویرانه‌های دستگاه قدیم، یک دولت نوین پرولتری بوجود آورد؟ آیا برای یک دولت پرولتری این خطر وجود ندارد که خود به دستهای از کارمندان ممتاز بر فراز سر مردم استعاله یابد؟

در همان هنگام نیز به این سئوالات که بطور جدی ذهن متفکرین اجتماعی و انقلابیون را بخود مشغول می‌داشت، پاسخهای متفاوتی داده میشد.

آنارشیست‌ها، اساساً معتقد بودند که در هر جامعه دولت عمده‌ترین نیروی محافظه‌کار و خطرناک‌ترین مانع در راه پیشرفت برابری و آزادی است بنابراین انقلاب الزاماً بمعنای نابودکردن هر نوع دستگاه دولتی است برای آنارشیست‌ها مساله مرحله‌گذار برای حذف طبقات برتر و تجدید تربیت طبقات پائین با روح سوسیالیسم مطرح نبود بنظر آنان هر دولت پرولتری ناچار به انحطاط می‌گراید و سرانجام به اعمال قدرت یک اقلیت بر اکثریت میرسد که این خود شکل جدیدی از سرکوب توده‌هاست.

باکونین رهبر آنارشیست‌ها مخالفت خود را با هرگونه قدرت دولتی پرولتاریایی اینگونه توضیح می‌دهد:

"تشکل پرولتاریا به صورت طبقه مسلطه یعنی چه؟ آیا معنایش این است که تمامی پرولتاریا اداره امور عمومی را بدست خواهد گرفت؟ در اینصورت حکومتی در کار نخواهد بود، دولتی وجود نخواهد داشت... در نظریه مارکسیستی این مساله خیلی ساده حل شده است. منظور مارکسیست‌ها از حکومت خلقی حکومتی است که خلق از طریق نمایندگان معدودی که با آراء عمومی انتخاب شده‌اند، اعمال می‌کنند... بدین ترتیب از هر زاویه‌ای که به مساله بنگریم به نتیجه واحدی میرسیم: حکومت یک اقلیت ممتاز بر اکثریت انبوه توده‌های خلق. مارکسیست‌ها می‌گویند آری اما این اقلیت مرکب از کارگران خواهد بود. البته، اما از کارگران سابق. چون به‌محض اینکه این کارگران به حکومت‌کنندگان یا نمایندگان خلق مبدل شوند دیگر کارگر نخواهند بود و از فراز دولت به جهان پرولتری خواهند نگرست، آنان دیگر نه نایبند خلق، بلکه نایبند خودشان و ادعاهایشان برای حکومت بر خلق خواهند بود. کسی که در این واقعیت شک کند، ماهیت انسان را نمی‌شناسد" (۶)

باکونین، همچنین معتقد بود که "انسان صاحب امتیاز - چه امتیاز اقتصادی و چه سیاسی - انسانی است که قلب و روحش تپه است. این یک قانون اجتماعی است که هیچ استثنائی برضی ندارد. و بیگسان در مورد ملت‌ها، طبقات، گروهها و افراد عمل می‌کند." (۷)

مارکسیسم با این تصویر تیره‌وتر از سیاه آدمی، بشدت بیگانه است. موج بی‌اعتدالی نسبت به دانائی و توانائی انسان که در نظریات آنارشیستی درباره دولت و قدرت دولتی به‌چشم می‌خورد، ناگزیر به یاس و نومیدی از مبارزه جمعی و بی‌اعتدالی به قدرت و توان جمع منجر میشود. سرچشمه اقدامات تروریستی و انفرادی آنارشیست‌ها و مخالفت آنان با هر گونه اتوریته و قدرت دولتی نیز در همین تفکرات است. اما بهر تقدیر نکته مثبت و با ارزشی که در گفته‌های باکونین وجود دارد هشدار او نسبت به خطر بوروکراتیزه شدن دولت کارگری و جداسدن آن از مردم است.

مارکس و انگلس با نظرات و برنامه‌های آنارشیستی، مبارزه ایدئولوژیک سیاسی درخشانی را پیش بردند. نظرات مارکس در بین‌الملل اول بر نظرات آنارشیستی که در صفوف مبارزین و در تشکلهای کارگری نیز از نفوذ نیرومندی برخوردار بودند، فائق آمد.

در آموزش مارکس و انگلس درباره جامعه سوسیالیستی، بر مبارزه طولانی و همه‌جانبه برای استقرار چنین جامعه‌ای و آموزش توده‌ها و طبقه کارگر با روح سوسیالیستی تأکید شده است. به اعتقاد مارکس و انگلس برای از میان برداشتن مخالفت طبقات استثمارگر و واژگون شده و برقراری سیستم اجتماعی برپایه اصول جدید، یک دوره مبارزه طولانی، ضرورت دارد. بین‌گذار از جامعه سرمایه‌داری و استقرار جامعه کمونیستی یک دوره‌گذار کم‌بیش طولانی وجود دارد و طبقه کارگر، با درهم‌شکستن ماشین دولتی کهن، باید دولت خاص خود را بوجود آورد و به آن "شکلی انقلابی و گذرا" دهد. مارکس و انگلس، اما هرگز مجموعه‌ای از دستورالعمل‌ها و یا رساله جداگانه‌ای درباره دیکتاتوری پرولتاریا و چگونگی اعمال آن ننوشتند. دلیل این امر روشن است. آنان بجز تجربیات کوتاه مدت انقلاب ۱۸۴۸ و کونون پاریس ۱۸۷۱ و تلاش برای تحلیل روندهای اصلی این تجربیات نتوانستند و نمی‌توانستند مسایل دیکتاتوری پرولتاریا را در پروسه مبارزات طبقه کارگر و بطور همه‌جانبه تجربه و جمع‌بندی کنند. با این وجود، مارکس و انگلس که از خطر بوروکراتیزه شدن و انحطاط دستگاه دولتی و تبدیل آن به اقلیتی متمایز و ممتاز بر فراز جامعه مطلع بودند، بدنال تجربه کونون پاریس خصائلی را برای دستگاه دولت پرولتری و چگونگی مشارکت توده‌ها در اداره امور بیان داشتند: توده‌های مردم و طبقه کارگر باید این اختیار را داشته باشند که هر کارمندی را در هر لحظه از کار برکنار کنند، منتخبین خود را فراخوانند و نیز حقوق کادرها در هر مقام و

مجلس موسسان که در آن اکثریت آرا به احزاب بورژوازی و خرده بورژوازی تعلق داشت، خود را در مقابل اراده کنگره شورا قرارداد، از پذیرش دولت شوروی و مباحثه پیرامون فرامین مصوبه (فرمان صلح و زمین) خودداری کرد. مجلس موسسان منحل شد. اما، لنین در شرایط پس از انحلال مجلس موسسان و حتی در شرایطی که پنجمین کنگره شوراهای سراسری روسیه در چهارم ژوئیه ۱۹۱۸ تشکیل شد و نخستین قانون اساسی را به تصویب رساند که در آن "حاکمیت شوروی بمنزله شکل دیکتاتوری پرولتاریا" و "حق شرکت در اداره امور دولتی برای تمام زحمتکشان روسیه" طرح شده بود و متقابلاً "استشارگران را از حق انتخاب محروم" کرده بود، درباره این محرومیت از حق انتخابات و رابطه آن با دیکتاتوری پرولتاریا چنین نوشت:

"مسئله محروم ساختن استشارگران از حق انتخاب یک مساله صرفاً روسی است نه مساله دیکتاتوری پرولتاریا بطور اعم..."

یا: "موضوع محدودیت حق انتخاب یک مساله خاص ملی است نه یک مساله عام دیکتاتوری. مساله محدودیت حق انتخاب را باید ضمن بررسی شرایط خاص انقلاب روس و راه خاص تکامل آن مورد تحقیق قرارداد... اشتباه است اگر از پیش تاکید شود که انقلاب های پرولتری آینده اروپا هم یا اکثریت آنها، در مورد حق انتخاب حتماً برای بورژوازی محدودیت قائل خواهند شد... برای عملی نمودن دیکتاتوری پرولتاریا این امر حتی نیست و علامت ضروری مفهوم منطقی دیکتاتوری را تشکیل نمی دهد و بعنوان شرط ضروری در مفهوم تاریخی و طبقاتی دیکتاتوری وارد نمی شود." (۱۰)

اما علیرغم این تاکیدات و هشدارها، روند امور بگونه ای دیگر جریان یافت.

نظام تک حزبی در اتحاد شوروی چگونه شکل گرفت؟

گفته شد که بلشویکها با مساله سازماندهی دستگاه دولتی جدید، نقش حزب، شوراهای سندیکاها و کنگره های شوراهای سراسری در اداره کلیه امور اقتصادی - سیاسی - اجتماعی مواجه بودند. بلشویکها ناگزیر بودند به همه این مسائل جدید و آنهم در متن اوضاع عمومی حساس و خطیر، (اقدامات مسلحانه گارد سفید و مداخله خارجی) بدون برخورداری از کمترین تجربه عملی معین در این زمینه، دست بکار شوند. فراست بلشویکی آنان را بخواهی متوجه خطرات ناشی از قدرت و قدرت متمرکز کرده بود. آنان علیه فساد دولتی و بوروکراتیزم جنگیده بودند و اکنون خود دست اندرکار بنای دستگاه دولتی جدید میشدند که از بوروکراتیزم، فساد، و جدا بودن از توده ها برکنار باشد.

لرد آکتون زمانی گفته بود که "قدرت به فساد و قدرت مطلق به فساد مطلق گرایش دارد" (۱۱) و بلشویکها نه فقط با این گفته ها توافق داشتند بلکه بهتر از هر کسی به ریشه این فساد وقوف داشتند.

بلشویکها که اکنون از طریق حزب و نظارت حزب در کلیه امور، قدرت مطلق را در اختیار داشتند با وقوف بر خطر شکل گیری یک "قدرت بوروکراتیک" تلاش کردند تا از طریق یک سلسله تضمینها و پیش بینی ها، حزب را پاکیزه نگهدارند، دموکراسی درون حزبی را تأمین کنند، مشارکت توده ها و طبقه کارگر را از طریق سندیکاها و شوراهای در اداره امور تأمین کنند و دموکراسی پرولتری را مادیت بخشند. لنین در مقابله با گائوتسکی گفته بود: "دموکراسی پرولتری یک میلیون بار دموکراتیک تر از هر دموکراسی بورژوازی است، حکومت شوروی یک میلیون بار دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوری بورژوازی است." (۱۲)

حزب، برای تضمین این دموکراسی که لنین در پلیسک با گائوتسکی آنرا توصیف کرده بود، از خود آفاژ کرد. در حزب قاعده "حداکثر" برقرار شد که طبق آن دستبرد اعضای حرفه ای محدود میشد.

بعلاوه و برای سلامت بازم بیشتر حزب، به پیشنهاد لنین کنفرانس نهم حزب در سپتامبر ۱۹۲۰، کمیسیون مرکزی کنترل و کمیسیونهای محلی کنترل را تأسیس کرد. وظیفه کمیسیونها عبارت بود از: "مبارزه با تجاوزات بوروکراتیزم، جاه طلبی، سواستفاده اعضای حزبی از موقعیت خود در حزب و در شوراهای نقض مناسبات رفیقانه در داخل حزب، پخش شایعات و کتابه های ثابت نشده و بی اساس که به اعتبار حزب یا عضو از حزب لطمه می زند و ایجاد سروصداهای دیگری از این نوع که وحدت و اقتدار حزب را به مخاطره می افکند." (۱۳)

می دانیم که در سالهای اول انقلاب، حزب با مباحثات شدید فراکسیونهای مختلف درون حزبی بر سر مسایل بسیار مهم و حیاتی درگیر بود. با این وجود حتی در سال ۱۹۲۲ کمیته مرکزی حزب بلشویک به اتفاق آراء قطعنامه ای گذراند که در آن بر "ضرورت مباحثه جمعی پیرامون مسایل مهم" تاکید شده بود و اینکه "مقامات رهبری حزب باید به سخن توده های حزبی گوش فرادهند و کوچکترین انتقادی را تظاهری از فراکسیونم تلقی نکنند زیرا چنین برداشتی اعضای آگاه و منضبط حزب را به راه فرو رفتن از خود و فراکسیونم خواهد انداخت" (۱۴)

همان حال مساله امکان انتقال مسالمت آمیز قدرت از حزبی به حزب دیگر را صراحتاً بیان داشت. لنین در این دوره حق حزب بلشویک برای تشکیل دولت را برپایه کسب اکثریت شورایی توسط حزب توضیح می داد. او چنین نوشت:

"هیچ دولت دیگری به غیر از دولت شورایی نباید در روسیه باشد. قدرت شورایی در روسیه بدست آمده و حکومت میتواند بدون انقلاب از یک حزب شورایی، به حزب دیگر، صرفاً با تصمص شوراهای، صرفاً با انتخابات جدید نمایندگان شوراهای، انتقال یابد. حزب بلشویک در کنگره دوم سراسری شوراهای روسیه در اکثریت بود بنابراین فقط یک حکومت تشکیل شده توسط این حزب، یک حکومت شورایی است" (۶)

بدین ترتیب در حالیکه هنوز در نتیجه تحولات بعدی احزاب مخالف ممنوع نشده بودند لنین در برخورد به مساله مناسبات متقابل با دیگر احزاب، حق آنان حتی در کسب قدرت - برپایه اکثریت - و انتقال قدرت از حزبی به حزب دیگر را در درون شوراهای بیان داشت.

لنین همچنین در برخورد با مناسبات درون حزبی، در برخورد با گروه زینوویف - گامنف که خواهان ائتلاف بلشویکها با منشویکها و اسارها بودند مخالفت صریح خود را اعلام و حتی تهدید به انشعاب کرد. اما در همان حال صراحتاً نیز اعلام کرد که اگر اپوزیسیون در درون حزب اکثریت داشته باشد، باید دولت ائتلافی را تشکیل دهد (۷) تجربه سخت حزب بلشویک در مواجه با دشواریهای پس از کسب قدرت از محدوده مشکلات مربوط به مناسبات متقابل با دیگر احزاب شورایی بسیار فراتر رفت

سایر مسایل خطیر سرنوشت ساز چون پایان دادن به جنگ و صلح با آلمان، و سپس مقابله با اقدامات نظامی و مسلحانه گروههای ضدانقلاب داخلی، دنیکن، گلچاک و دیگران که از حمایت مستقیم و غیرمستقیم دول سرمایه داری برخوردار بودند و همچنین مقابله با مداخله آشکار نظامی بیش از ۱۴ کشور سرمایه داری و امپریالیستی انقلاب را بدفاع سرسختانه از خود و حفظ قدرت بدست آمده و سرکوب ضدانقلاب سوق داد. انقلاب ناگزیر شد در میان آتش و خون از هستی خود دفاع کند.

این ضدانقلاب بود که شرایط سخت خشونتبار و استثنایی را بر انقلاب تحمیل کرد. اما هنگامیکه ارتش سرخ به پیروزی مهمی بردنیک دست یافت، لنین به دزرژنیکسی دستور داد به ترور جمعی پایان دهد و مجازات مرگ را لغو کند. لنین این اقدام دولت شوروی را به اجلاس ۲ فوریه ۱۹۲۰ کمیته اجرایی مرکزی اینگونه توضیح داد:

"ترور را تروریسم کشورهای آنتانت، زمانی که سیل لشکریان قدرتهای بزرگ جهان به سوی ما سرازیر شدند و هیچ چیز نمی توانست جلودارشان شود بر ما تحمیل کرد. اگر ما به بی رحمانه ترین وجه به تحریکات افسران و گاردهای سفید پاسخ نداده بودیم، حتی دو روز هم دوام نمی آوردیم. واکنش ما بمفهوم اعمال ترور بود ولی این ترور را شیوه های تروریستی آنتانت به ما تحمیل کرد. بلافاصله پس از کسب پیروزی قطعی، حتی قبل از پایان دادن جنگ، به محض تصرف روستوف، ما از مجازات اعدام صرف نظر کردیم و نشان دادیم که همانگونه که در برنامه خود وعده داده بودیم، عمل می کنیم. ما میگوئیم که استفاده از قهر برای درهم شکستن استشارگران، مالکان و زمینداران لازم است. وقتی این کار انجام شده، ما از دست زدن به هرگونه اقدام استثنایی امتناع خواهیم کرد. ما این را در عمل ثابت کرده ایم" (۸)

تروتسکی نیز در زمینه تلقی حزب بلشویک از آزادیهای سیاسی و تاثیراتی که جنگ داخلی بر محدود کردن دموکراسی و آزادی احزاب باقی گذاشت بعدها یعنی در سال ۱۹۳۶ چنین نوشته است:

"در آن زمان حزب آرزو میکرد و امیدوار بود تا آزادی مبارزه سیاسی در چارچوب شوراهای را حفظ نماید. جنگ داخلی تریبمات سختی بر این محاسبات افزود. احزاب اپوزیسیون یکی پس از دیگری ممنوع شدند. رهبران بلشویسم به این اقدام، که آشکارا در تضاد با روحیه دموکراسی شورایی بود، نه بصورت یک اصل بلکه بصورت یک عمل دفاع از خود مرحله ای مینگریستند" (۹)

همین تروتسکی در شرایطی که "احزاب اپوزیسیون" یکی پس از دیگری ممنوع میشدند در توضیح انحصار سیاسی حزب و دفاع از آن چنین نوشته بود:

"ما تنها حزب کشور هستیم و در دوران دیکتاتوری، نمی تواند جز این باشد." تروتسکی در آنوقت، علیرغم انتقادات سختی که به شرایط غیر دموکراتیک درون حزب وارد میساخت، هنوز به این ارتباط متقابل و گریزناپذیر محدودیت دموکراسی و انحصار سیاسی حزب واحد در سطح جامعه از یک طرف و محدودیت دموکراسی در درون حزب از طرف دیگر پی نبرده بود.

بدنبال مساله "دولت همگن سوسیالیستی"، با حاد شدن مسئله مجلس موسسان، باردیگر چگونگی برخورد با مساله دموکراسی در سطح جامعه به مساله ای جدی تبدیل شد.

یانبودن سوسیالیسم در یک کشور، فاقد آلترناتیوآبانی بودند بلکه در این نیز بود که آنان رابطه متقابل محدودکردن دموکراسی در سطح جامعه و در سطح حزب را بعنوان رابطه‌ای تنگاتنگ دریافت نمی‌کردند. آنان بدون آنکه بدرستی متوجه باشند در تناقض دفاع از استقرار انحصار سیاسی حزب در سطح جامعه از یکسو در همانحال دفاع از حفظ دموکراسی درون حزبی از سوی دیگر گرفتار شده بودند. این تناقض آنان را به بن‌بست کشاند.

تروتسکی در دفاع از استقرار انحصار سیاسی حزب، و محدود کردن "آزادی مطبوعات" و "حقوق قشرهای غیرپرولتری جامعه"، نوشته بود: ما تنها حزب کشور هستیم و در دوران دیکتاتوری، نمی‌تواند جز این باشد" و سپس وقتی که با لحنی به همان اندازه قاطع از دموکراسی درون حزبی و ضرورت مباحثات علنی دفاع کرد، زینویف با استدلالی شبیه استدلال خود تروتسکی در زمینه محدودکردن آزادی در سطح جامعه به طرفداران او چنین پاسخ داد: "اگر فکر می‌کنید زمان رسیت دادن به فراکسیونها فرارسیده است این را آشکارا اعلام کنید. ما گمان میکنیم که هنوز این زمان فرانسیده است و تا هنگامی که دیکتاتوری پرولتاریا ادامه داشته باشد فرانخواهد رسید (کف‌زدن شدیدحضار) و نمی‌تواند فرارسد چون این مساله با مساله آزادی مطبوعات و به طور کلی با مساله حقوق قشرهای غیر پرولتری جامعه پیوند دارد." (۱۷)

در واقع زینویف و تروتسکی در استدلالات خود یک نقطه مشترک دارند. آنان نفی حقوق دیگران و استقرار انحصار سیاسی حزب را که در آغاز جنگ داخلی و در شرایط بحرانی بعنوان یک اقدام موقت در شرایط فوق‌العاده در نظر گرفته میشد به سطح یک اصل و قاعده ارتقا میدهند.

ماکس شاختن، پیرو سابق تروتسکی در این باره چنین نوشته است: "تروتسکی.... هیچ نشانه‌ای دال بر تشخیص این نکته نشان نداد... که نفی حقوق دموکراتیک کسانی که در خارج از حزب قرار دارند تنها میتواند با نفی دیر یازود همان حقوق برای اعضای خود آن حزب تفسیر گردد. زیرا که این یک قانون واقعی سیاست است که هر اختلاف عقیده جدی، در یک حزب سیاسی جدی، متضمن فراخوانی است - مستقیم یا غیرمستقیم صریح یا با اشاره، عمدی یا غیرعمدی - به فلان یا بهمان بخش از مردم خارج از این حزب" (۱۸)

نفی حقوق دموکراتیک کسانی که در خارج از حزب قرار دارند، دیری نپائید که به نفی حقوق اعضای خود حزب انجامید. انحصار سیاسی‌ای که در سطح جامعه برقرار شده بود، اثرات خود را در مناسبات درونی حزب نیز نشان میداد.

ترکز امور اقتصادی و ارگانهای تصمیم‌گیرنده اصلی در دست کمیته مرکزی موجب اعتراض گرایشهای درونی حزب شد. گروه سانتزالیسم دموکراتیک" در درون حزب خواستار پایان دادن به ترکز امور و تأمین مشارکت گسترده توده‌های کارگری در تصمیم‌گیری پیرامون سایل اقتصادی و سیاسی بود.

همچنین، "اپوزیسیون کارگری" در سال ۱۹۲۲ بیانیه‌ای با امضا ۲۲ نفر از جمله کولنتای، شلیاپنیک، و لوتونیف در شکایت از اقدامات رهبری حزب و بدون اطلاع آن به کنفرانس کمیته مرکزی که مساله "جنبه واحد کارگری" را بررسی میکرد ارائه کردند. آنان در بیانیه خود محدودیت‌ها، نفی دموکراسی درون حزبی و نفی حقوق کارگران و سندیکاها را چنین توضیح داده بودند:

ارگانهای رهبری حزب ما به یک مبارزه بی‌امان و نفاق‌افکنانه علیه تمام آن کسانی و بویژه پرولتاریاهائی دست‌زده‌اند که به خود اجازه داده‌اند از استقلال رای برخوردار باشند. ارگانهای رهبری حزب ما بر علیه ابراز چنین تالیلی دست به هرگونه اقدام سرکوبگرانه هم می‌زنند.

"به اقداماتی که بمنظور افزایش نقش توده‌های کارگر در دولت صورت میگیرد، "آنتارکوسندیکالیسم" اطلاق میشود و مدافعان آن مورد تعقیب واقع شده و بی‌اعتبار میشوند.

"در عرصه‌ی جنبش اتحادیه‌ای نیز سرکوب ابتکار و استقلال کارگران مشابه صورت میگیرد و در این مبارزه از هر وسیله‌ای برای کوباندن غیر ارتدکسی استفاده میشود.

"تمام بوروکراسی حزبی و اتحادیه‌های کارگری، که از موقعیت و قدرت خویش سواستفاده میکنند، تصمیمات کنگره‌های ما در مورد بگاریستن اصول دموکراسی کارگری را نادیده میگیرند. فراکسیونهای (کمیونستی) ما در اتحادیه‌ها و حتی فراکسیونهای ما در کلیه کنگره‌های (اتحادیه‌های کارگری) از داشتن حق ابراز نظرشان پیرامون انتخاب ارگانهای رهبری این نهادها محروم میشوند. دستورات و فشار بوروکراسی به این منجر شده است که اعضای حزب که در معرض فشار اخراج یا اقدامات سرکوبگرانه‌ی دیگر قرار گرفته‌اند، کسانی را که خود نمی‌خواهند ولی مراتب بالاتر - که نظر آنان را هم نادیده میگیرند - خواهان انتخابشان هستند، انتخاب کنند. چنین روشهایی هم‌اکنون به مقام‌طلبی، توطئه‌گری و تعلق‌گویی دامن زده است و کارگران هم با استعفا از حزب به این روشها پاسخ میدهند." (۱۹)

۵ سال بعد و در نتیجه محدودتر شدن بیشتر حقوق دموکراتیک درون

اما علیرغم این قطعنامه‌ها و کوشش‌های دیگر برای حفظ محیط دموکراتیک، حذف مباحثه بتدریج در حزب صورت گرفت. اعتراضات فراکسیونهای درون حزبی و بویژه اعتراضات تروتسکی نسبت به تشدید روحیه بوروکراتیک و غیردموکراتیک در درون حزب در تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی فصل نهمی را دربر میگردد.

گذشته از این تصمیمات که در رابطه با کنترل خود حزب صورت گرفت، تصمیمات و اقداماتی نیز در رابطه با ارگانهای توده‌ای، برای کنترل دولت صورت گرفت. در سال ۱۹۲۰ از ترکیب ارگانهای که برای کنترل بر دولت بوجود آمده بودند، "کمیساریای بازرسی کارگری و دهقانی" تشکیل شد. این ارگانهای کنترل کارگری - دهقانی در عمل با مشکلات جدی مواجه شدند. لنین در رابطه با "کمیساریای بازرسی کارگری و دهقانی" انتقاد خود را بدین نحو بیان کرد: "کمیساریای بازرسی کارگری و دهقانی در حال حاضر از کوچکترین اعتباری برخوردار نیست. همه میدانند که هیچ نهادی از نظر سازمانیافتگی، وضعی بدتر از نهادهای بازرسی کارگری و دهقانی ندارد و در شرایط کنونی از این کمیساریا، هیچ انتظاری نمیتوان داشت." (۱۵)

درواقع این حزب بود که با ترکز قدرت در دست خود و در دست کمیته مرکزی، بجای کمیساریای بازرسی کارگری - دهقانی، و بجای شوراهای تصمیم‌گیری و دستور اجرای تصمیمات را صادر می‌کرد.

در چنین شرایطی شوراهای نیز بتدریج از مضمون واقعی خود تهی شدند و بجای مباحثه و تصمیم‌گیری، صرفاً به تصویب آنچه که قبلاً تصویب شده بود میپرداختند. ترکز بیش از حد امور اقتصادی و ارگانهای تصمیم‌گیری حزب و دولت که در شرایطی جنگی صورت گرفته و ادامه یافته بود، عملاً استقلال شوراهای اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری را سلب کرده بود.

باین ترتیب افزایش روزافزون نقش حزب و ترکز قدرت در دست آن، باعث کاهش اهمیت شوراهای کمیساریای بازرسی کارگری، دهقانی، و سایر ارگانهای نظارت توده‌ای بر اعمال و اقدامات دولت و دستگاه دولتی شد.

تردیدى نیست که همانگونه که گفته شد حزب بلشویک ناگزیر بود در شرایط مرگ و زندگی بمقابله با دشمنان، مخالفان و رقبا برخیزد اما مساله آنست که تداوم ترکز قدرت در دست حزب و در دست کمیته مرکزی حزب حتی پس از پایان دادن دوران استثنایی نیز ادامه یافت و نه تنها ادامه یافت بلکه تشدید شد. اقدامات و روشهای محدودکننده بیکسان هم در مناسبات بیرونی حزب در مقابل احزاب طبقات بورژوازی و خرده‌بورژوازی و هم در مناسبات درونی حزب نسبت به حامین آرا و عقاید متفاوت، اعمال شد.

در سال ۱۹۲۲ حزب سوسیالیستهای انقلابی دست راستی و حزب منشویک بدلیل فعالیت‌های ضد دولتی ممنوع شدند و از آن پس حزب کمونیست، بعنوان تنها حزب و حزب حاکم در جامعه فعالیت میکرد. و بدین ترتیب نظام تک‌حزبی در جامعه شوروی مستقر شد.

ایزاک دوپچر با اشاره به شرایط حساس و خطیر مبارزه طبقاتی در شوروی و تشبیه آن به "دژ محاصره شده" چنین می‌نویسد: ".... هرگز دژهای محاصره شده به طریق دموکراتیک اداره نشده‌اند. فاتحین یک جنگ داخلی بندرت می‌توانند اجازه آزادی بیان و سازماندهی به شکست خوردگان را بدهند، مخصوصاً وقتی که شکست خوردگان از طرف کشورهای قدرتمند خارجی تقویت شده باشند، معمولاً جنگ داخلی به انحصار قدرت می‌انجامد. نظام تک‌حزبی برای بلشویکیها یک ضرورت غیرقابل اجتناب بود. ادامه حیات آنها و بدون شک ادامه انقلاب بدان وابسته بود. بلشویکیها با هیچ نوع قصدقبلی بدان هدف نرسیده بودند. آنها نظام تک‌حزبی را با بیم و بدگمانی به عنوان یک مصلحت موقتی مستقر ساختند. نظام تک‌حزبی با تأیلات، منطقی و آرمان‌های لنین، تروتسکی، گانف، بوخارین، لوناچارسکی، رایبک و بسیاری از کسان دیگر در تضاد بود. اما بعد، منطقی موقعیت پیشی گرفت و بر آرمان‌ها و بیم‌های آنها تسلط یافت مصلحت موقتی به یک معیار تبدیل شد. نظام تک‌حزبی یک ترتیب همیشگی یافت و یک نیروی جنبشی از خود کسب نمود.

"اپوزیسیون" درباره انحصار سیاسی حزب چه نظراتی داشت؟

بسیاری از اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک ضمن دفاع از استقرار تک‌حزبی و تأیید محدودیت فعالیت سیاسی احزاب مخالف، امیدوار بودند که در درون حزب ضوابط دموکراتیک رعایت گردد، شوراهای سندیکاها از وابستگی مطلق به حزب و الزام به تبعیت بی‌قید و شرط از مصوبات و دستورالعمل‌های آن رهاباشند تا بدینوسیله دموکراسی شورایی و دموکراسی پرولتری استمرار یابد. فراکسیون‌های مختلف درون حزب را بهر انحراف یا ضعفی که متصف کنیم اما جنبه‌ی مثبت تأکید آنان بر ضرورت حفظ دموکراسی درون حزبی را نمیتوان نادیده گرفت. نقطه ضعف اصلی آنان که سرانجام به خاموشی صدای آنان انجامید تنها در این نبود که در شرایط بحرانی و بحث آنگان‌پذیر بودن

ماهیت راهنا، معالج و تیزدهنده آزادی سیاسی هرگونه تأثیری را از دست خواهد داد.

روزالوگزامبورگ، محدودکردن آزادیهای سیاسی در سطح جامعه را عاملی میداند که به رشد بوروکراسی در جامعه، سکون سیاسی، محدودیت دموکراسی درون حزبی و به تسلط اقلیتی معدود منجر میشود.

" بدون انتخابات عمومی، مطبوعات بدون محدودیت و آزادی اجتماعات و نیز آزادی برخورد آراء، زندگی در هر موسسه‌ای خواهد مرد و به زندگی ظاهری بدل خواهد گشت که در آن تنها بوروکرات‌ها عنصر فعال را تشکیل میدهند. بتدریج زندگی عمومی بخواب خواهد رفت. چند دوجین رهبران حزبی با انرژی پایانی‌ناپذیر و ایدآلیسم بی‌حد و مرز حکومت خواهند کرد و از میان آنها هرچندگانه‌ای جلسهای تشکیل خواهند داد تا سخنرانیهای رهبران را با کف‌زندهای خود تأیید کرده، قطع‌نامه‌هایی که در برابر آنها قرار میدهند را بطور یکپارچه تصویب کنند. این روند هیچ‌چیز نیست، مگر یک نوع اقتصاد گروهی، نوعی دیکتاتوری، اما نه دیکتاتوری پرولتاریا و بلکه دیکتاتوری یکسخت سیاستمدار و بعبارت دیگر یک نوع دیکتاتوری در مفهوم بورژوازی و یا در مفهوم سیادت ژاکوبین‌گونه."

روزالوگزامبورگ، مضمون دموکراسی بورژوازی و دموکراسی سوسیالیستی را مقایسه می‌کند و رسالت تاریخی طبقه‌کارگر را آن میداند که پس از کسب قدرت دموکراسی سوسیالیستی را به‌جای دموکراسی بورژوازی مستقر سازد نه اینکه هرگونه دموکراسی را از میان بردارد. ما هیچگاه خادم بت دموکراسی صوری نبوده‌ایم. این فقط بدان معنی است که ما دائماً مابین هسته‌ی اجتماعی از صور سیاسی دموکراسی بورژوازی که ما آنرا مرتباً افشا می‌سازیم و میان هسته‌ی تلخ نابرابریهای اجتماعی و عدم آزادی که در زیر پوسته‌ی شیرین برابری و آزادیهای صوری پنهان شده است، تفاوت می‌گذاریم و آنهم نه باین دلیل که آنرا نفی بلد نمائیم و بلکه باین خاطر که طبقه‌ی کارگر را با آنجا کفانیم که خود را با پوسته‌ی این پدیده قانع نساخته و بلکه قدرت سیاسی را برای آنکه بان محتوی اجتماعی نوینی بخشده، بدست گیرد. این وظیفه‌ی تاریخی پرولتاریاست که هرگاه قدرت سیاسی را بدست آورد، بجای دموکراسی بورژوازی، دموکراسی سوسیالیستی را بنشانند و نه آنکه هرگونه دموکراسی را از میان بردارد. اما دموکراسی سوسیالیستی نخست با رسیدن به جامعه‌ی معهودیکه در آن زیربنای اقتصاد سوسیالیستی پرداخته شده، و همچون هدیه‌ی عیدنویل بطورکامل برای خلق سربزیری که در این میان از یک مشت دیکتاتوریهایی سوسیالیستی پشتیبانی کرده است، اهدا نمیشود. دموکراسی سوسیالیستی هم‌زمان با از میان برداشتن حاکمیت طبقاتی و ساختمان سوسیالیسم آغاز میشود. دموکراسی سوسیالیستی از لحظه‌ایکه حزب سوسیالیستی قدرت را متصرف شده، باید شروع گردد. دموکراسی سوسیالیستی چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا نیست. آری دیکتاتوری! اما این دیکتاتوری در نوع بکارگیری دموکراسی و نه در از بین بردن آن تشکیل میشود که بدون دخالت با انرژی و قاطع در حقوقی که در مناسبات اقتصادی جامعه سرمایه‌داری تحصیل شده‌اند، تحول سوسیالیستی نمی‌تواند متحقق گردد. اما این دیکتاتوری باید کار طبقه و نه یک اقلیت کوچک و پیشتاز و بنام طبقه‌کارگر باشد. این بدان معناست که این دیکتاتوری باید در هرگام خویش محصول شرکت فعال توده‌ها بوده و باید تحت تأثیر بلاواسطه‌ی آن و نیز کنترل همه جانبه افکار عمومی قرار داشته و از آموزش سیاسی رشد یافته توده‌ی خلق پدید آید. (۲۲)

"دیکتاتوری پرولتاریا" چگونه به "دیکتاتوری پیشوایان" و سپس به "دیکتاتوری پیشوا" تبدیل شد؟

گفته شد که موضوع دیکتاتوری پرولتاریا، در آستانه انقلاب اکتبر و پس از پیروزی انقلاب در تجربه عملی پی‌ریزی دستگاه‌های دولت پرولتری و ساختمان سوسیالیسم، موضوع مورد بررسی لنین و حزب بلشویک است. در بررسیهای لنین جوانب مختلف و تضادهای دیکتاتوری پرولتاریا را مورد بررسی قراردارند. مقابله ضدانقلاب با انقلاب و ضرورت سرکوبی آنان با دستگاه قهر دولتی، نقش خود را در این بررسیها بجای گذاشته‌اند. لنین در توضیح دیکتاتوری پرولتاریا گفته بود: "معنی دیکتاتوری، عبارت از قدرت سیاسی نامحدودی که به زور تکیه می‌کند نه به قانون، در موقع جنگ داخلی هرگونه قدرت سیاسی فاتح فقط میتواند دیکتاتوری باشد و بس"

لنین در جای دیگر توضیح بیشتری می‌دهد "هر چند دیکتاتوری بدون زور ممکن نیست ولی دیکتاتوری فقط زور نمی‌باشد، بلکه معنای تشکیلات عالیتر کار را نسبت به تشکیلات پیشین نیز دربردارد." و باز "دیکتاتوری پرولتاریا فقط زور بر استمارکنندگان نیست و حتی موضوع عمده آن هم زور نیست. اساس

حزبی، و در انتقاد به نفی این حقوق، پلاتفرم اپوزیسیون مشترک (۱۹۲۲) که توسط تروتسکی، زینویف و یازده تن دیگر از اعضای کمیته مرکزی امضا شده بود همچون کيفرخواست پرطنینی علیه نفی حقوق دموکراتیک درون حزبی، انتشاریافت:

"چند سال اخیر شاهد الفای سیستماتیک دموکراسی درون حزبی - در تخلف از کلیه سنن حزب بلشویک، در تخلف از تصمیم مستقیم یک سلسله کنگره‌های حزبی - بوده‌اند. انتخاب بی‌ریا و صحیح مسئولین در عمل دارد از بین می‌رود. اصول سازمانی بلشویسم در هر قدم به انحراف کشانده میشوند. اساسنامه حزب بطور سیستماتیک تغییر داده میشود تا حجم حقوق را در بالا افزایش دهد و حقوق شاخه‌ها را در پایین تقلیل دهد. واقعیت کنونی چنین است که رهبری کمیته‌های منطقه‌ای، شوراهای اتحادیه‌های کارگری منطقه و غیره، غیرقابل تغییر میباشند.... کنگره‌ها و کنفرانس‌ها بدون یک بحث آزاد مقدماتی توسط نامی حزب در مورد کلیه مسایل (آنگونه که همیشه در زمان لنین انجام میشد) فراخوانده میشوند..... از میان رفتن دموکراسی درون حزبی به از میان رفتن دموکراسی کارگران بطور اعم - در اتحادیه‌های کارگری، و در تمام دیگر سازمانهای توده‌های غیرحزبی - منی‌انجامد" (۲۰)

"دولت کارگری" همراه با "تشکل‌های مستقل کارگری"؟

از همان دوره بر سر نقش و جایگاه شوراها و سندیکاهای کارگری نیز تفاوت نظرهای جدی درون کمیته مرکزی عمل می‌گیرد. هم تروتسکی و هم بوخارین با استناد به اینکه دولت شوروی دولتی کارگری است (چون توسط حزب بلشویک تشکیل شده و رهبری میشود)، کمترین نقش مستقلی برای اتحادیه‌ها، سندیکاها و شوراهای کارگری قائل نبودند. تروتسکی به ضرورت نظامی کردن محیط کار و سندیکاها معتقد بود و بوخارین اصطلاح "دیکتاتوری نظامی پرولتاریا" را بکار می‌گرفت.

در مباحثات سختی که بر سر رابطه حزب و شوراها و سندیکاها صورت گرفت لنین نظرات تروتسکی در مورد "دولت کارگری" و رابطه دولت با طبقه‌کارگر را رد کرد:

"رفیق تروتسکی صحبت از یک "دولت کارگری" می‌کند. من میخواهم بگویم که این یک صحبت انتزاعی است. کاملاً قابل فهم است که چرا ما در ۱۹۱۷ راجع به دولت کارگری صحبت میکردیم اما امروز این اشتباه است که بگوئیم: "چون امروز دولت ما یک دولت کارگری بدون حضور عناصر بورژوازی است پس علیه چه کسی و بچه منظور طبقه‌کارگر باید از خودش دفاع کند؟" تمام مساله همین است که این یک دولت کاملاً کارگری نیست. این بزرگترین اشتباه رفیق تروتسکی است." (۲۱)

لنین درعین حال معتقد بود که کارگران باید تشکلهای مستقل خودشان را داشته باشند تا علاوه بر تسهیل و کمک به فعالیت حزب و دولت برای جلب و دخیل کردن توده‌های وسیع کارگران در قدرت سیاسی، درعین حال طبقه‌کارگر بتواند در موارد لزوم در مقابل دولت از خود دفاع نماید.

روزالوگزامبورگ دموکراسی سوسیالیستی را چگونه می‌دید؟

محدودشدن آزادیهای سیاسی و ترکز قدرت در دست حزب، همچنین نگرانی متفکرین و رهبران جنبش کارگری بین‌المللی را نیز برانگیخت. این نگرانی‌ها، دیگر اعتراضات و انتقادات مخالفان حزب بلشویک و مخالفان لنینیسیم نبود. انتقادات و هشدارهایی بود نسبت به خطر غلبه بوروکراسی، از میان رفتن دموکراسی در جامعه سوسیالیستی و تبدیل دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری اقلیتی از زمامداران. این، نگرانی‌ها و انتقاداتی از نوع انتقادات روزالوگزامبورگ بود که انقلاب اکتبر را با شوروشادی استقبال کرده و درباره بلشویکها نوشته بود:

"آنها برای پرولتاریای جهانی اولین نمونه‌ای بودند که قدم به پیش گذاشتند. و امروز نیز فقط آنها هستند که میتوانند بدرستی فریاد برآورند "ما جرئت کردیم"..."

روزالوگزامبورگ دموکراسی سوسیالیستی را بمعنی محدودکردن آزادی دیگران نمیداند. از نظر او "آزادی همواره فقط آزادی دگراندیشان است." او درانتقادنسبت به محدودیت‌هایی که پس از اکتبر برای فعالیت احزاب سیاسی برقرار شده بود، چنین می‌نویسد:

" آن آزادی که فقط برای هواداران یک حکومت، فقط برای اعضای یک حزب، هرچند که تعدادشان زیاد هم باشد، وجود داشته باشد، آزادی نیست. آزادی فقط همیشه همراه با آزادی برای دیگراندیشان است. نه از روی تعصب "عدالت‌خواهی" بلکه باین دلیل که هرگاه "آزادی" به حق ویژه بدل گردد،

"ج" بصدور نشینان حزب: میتوان تا اندازه‌ای هم خودپسندی را بعنوان تجمل بخود اجازه داد و شاید هم قدری مغرور شد، زیرا در کشور ما دیکتاتوری حزب است و "در نتیجه" دیکتاتوری پیشوایان هم هست" (۲۵)
استالین در این اظهارات و نیت خود در سال ۱۹۲۴ صادق بود. اما نیت رهبران، در تاریخ نقشی ندارند.

مساله اساسی اینست: چه شد که روند امور به بدتر از "دیکتاتوری پیشوایان" یعنی به "دیکتاتوری پیشوا" منجر شد؟

بوخارین در سال ۱۹۲۸ با وحشت و نوسیدی در اشاره به استالین گفته بود: "او یک چنگیزخان جدید است، همه ما را قتل‌عام خواهد کرد... او میخواهد شورش‌های دهقان‌ها را غرق خون سازد" (۲۶)

شاید در مورد این نامگذاری تند آنزبان بوخارین، شبهه‌ای در مورد تاثیر رقابت‌های مرسوم بذهن خطور کند، ولی اگر درباره لحن کلام بوخارین بتوان اینرا گفت اما در مورد علی‌شده هشدار او چه میتوان گفت؟

تناقض میان انتقادهای استالین به تفکر "دیکتاتوری پیشوایان" و تبدیل شدن خودش به یگانه "پیشوای دیکتاتور" در چندسال بعد را چگونه میتوان توضیح داد؟

استالین در سال ۱۹۳۶ قانون اساسی نوینی را که به قانون اساسی استالینی معروف شد، به تصویب رساند که در حد اصول و مواد خود دموکراتیک‌ترین قانون اساسی جهان بود.

۲۰ سال بعد در کنگره بیستم ۱۹۵۶، خروشچف با ارائه گزارش سری درباره "جنایات استالین" نه فقط اکثریت عظیم فعالین احزاب کمونیست بلکه افکار جهانیان را تکان داد.

تناقض میان آن قانون اساسی ۱۹۳۶ و گزارش سری خروشچف در ۱۹۵۶ را چگونه میتوان توضیح داد؟

زمینه سیاسی و نظری بروز "کیش شخصیت" چه بود؟

استالین هم در ۱۹۲۴ و هم در ۱۹۲۶ در بیانات خود صادق بود. کنکاش در این زمینه - آنگونه که برخی مورخین می‌کنند - که آیا استالین در زندگی سیاسی خود با گفتار و کردار ضدتوقیف، عوامفریبی میکرد یا نه و اینکه آیا قانون اساسی ۱۹۳۶ پوشش و تدارکی از قبل برای هموارکردن زمینه تصفیه‌های هولناک بعدی بوده است یا نه، بررسی مساله را به خصوصیات و منش و انگیزه‌های درونی استالین محدود می‌کند.

تاریخ هیچ وسیله‌ای برای کشف "نیات پلید" پنهان در پشت ذهن استالین در اختیار ندارد. وسایل کشف نیات پشت ذهن افراد، اتفاقا همان وسایلی خواهند بود که مأموران پلیس دوره استالین، با بکارگیری آن وسایل، شار بسیاری از کمونیستهای شریف و انسانهای بیگناه را جسا و روحا درهم می‌شکستند.

خروشچف، نابودی دموکراسی درون حزبی، اعدام رهبران حزب، فرماندهان ارتش سرخ، کادرهای شوراها و سندیکاها، سرکوب روشنفکران و هنرمندان، سلب آزادی اندیشه و بیان توده‌ها، سرکوب کارگران و نابودی میلیونها دهقان در جریان اشتراکی‌کردن اجباری کشاورزی، "نقض آشکار قانونیت انقلابی" و "نقض خشن قانونیت سوسیالیستی" را به عامل "کیش شخصیت" استالین نسبت میدهد.

خروشچف، با ارائه گزارش سری دست به اقدام متهورانه‌ای زد، اما او از توصیف وقایع نگارانه تاریخ فراتر نرفت و بدتر آنکه در برخورد به گزاینشات و بنیاسات درون کبیته مرکزی، در برخورد به مساله حفظ وحدت درعین استقلال و تفاوت نظر، درکی را ارائه می‌کند که نه برحسب تصادف بلکه بعلمت ریشه‌دار بودن این نحوه تفکر، تفاوتی با درک زینویف دایر بر حذف و بیرون راندن مخالفان ندارد. درکی که خود زینویف نیز از قربانیان آن شد. و خروشچف، نیز بهر حال در نتیجه کارکرد قانونمند همان درک، از دبیرکلی حزب "معاف" شد.

خروشچف در گزارش سری می‌گوید: "... چرا سرکوب جمعی فعالان پس از کنگره هفدهم کاهش نیافت؟

برای آنکه در آن زمان استالین خود را چنان بر فراز حزب و ملت قراردادده بود که دیگر به کبیته مرکزی یا به حزب واقعی نی‌نهاد در حالی که تا قبل از کنگره هفدهم، او همواره نظر جمع را بحساب آورده بود، پس از احای سیاسی کامل تروتسکیست‌ها، طرفداران زینویف و بوخارین، هنگامی که این مبارزه و پیروزی‌های سوسیالیستی به وحدت منتهی شده بود، استالین به نادیده گرفتن هرچه بیش از پیش تر اعضای کبیته مرکزی حزب و حتی اعضای هیئت سیاسی روی آورده بود. استالین عقیده داشت که از آن پس میتواند درباره همه امور به تنهایی تصمیم بگیرد و این که فقط به آمارگران احتیاج دارد و بس. او با دیگران همانطور رفتار می‌کرد که گویی فقط به درد چاپلوسی و فرمانبرداری می‌خورند"

اقتصادی این زور انقلابی و ضامن حیات موفقیت آمیز آن، اینست که پرولتاریا نسبت به سرمایه‌داری نماینده نوع عالیتری از تشکیلات کار اجتماعی است و آنرا علی‌میسازد. ماهیت مطلب در همینجاست سرچشمه نیرو و ضامن پیروزی ناگزیر و کامل کمونیسم در اینجاست..."

استالین در کتاب خود، "راجع به اصول لنینیسم" فصلی را به دیکتاتوری پرولتاریا "از لحاظ ساختمان آن" از نظر "مکانیسم" آن و از لحاظ نقش و اهمیت آن "تسه‌های گرداننده" و "اهرمها" و "نیروی هدایت کننده" آن که من حیث المجموع "سیستم دیکتاتوری پرولتاریا" (لنین) را تشکیل میدهند و "بکک آنها کار روزمره دیکتاتوری پرولتاریا انجام میگیرد"، اختصاص داده است. او در این بحث، "این سازمانها و نیروی هدایت کننده پیش‌آهنگ" را که "بدون آن دیکتاتوری کم‌وبیش طولانی استوار پرولتاریا غیرممکن می‌باشد"، بشروح زیر معرفی می‌کند:

اتحادیه‌های کارگران، شورا، گنوپراسیون، سازمان جوانان و بالاخره حزب. استالین سپس ضمن اشاره به نقش حزب بعنوان رهبر جامعه توضیح میدهد که نمیتوان بین دیکتاتوری پرولتاریا و نقش رهبری کننده حزب علامت تساوی (تاکید از استالین) گذاشت و اولی را با دومی یکی دانست و نمیتوان دومی را جایگزین اولی نمود. استالین براین پایه به انتقاد از سورین میپردازد. سورین گفته بود "دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری حزب است" استالین در نقد این نظر سورین می‌گوید: "چنانچه می‌بینید این قاعده، "دیکتاتوری حزب" را بابت دیکتاتوری پرولتاریا یکی می‌شمارد. آیا میتوان در زمینه لنینیسم باقی می‌ماند و این تشابه را صحیح دانست، خیره نمیتوان" (۲۳)

استالین در ادامه بحث خود میگوید نمی‌توان با این استدلال که دیکتاتوری حزب در مقابل با دیکتاتوری پرولتاریا نیست به این نتیجه رسید که "دیکتاتوری پرولتاریا - دیکتاتوری حزب است" همچنین با یک چنین منطقی که "دیکتاتوری پیشوایان در مقابل با دیکتاتوری پرولتاریا" قرار ندارد نمیتوان به این نتیجه رسید که "دیکتاتوری پرولتاریا - دیکتاتوری پیشوایان است".

استالین سپس با نقل بخشی از کتاب زینویف موسوم به "لنینیسم" توضیح میدهد که منطق بحث زینویف به همین نتیجه "دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری پیشوایان است" منجر میشود

زینویف می‌گوید "رژیمی که در اتحاد جماهیر شوروی وجود دارد از نظر مضمون طبقاتی آن چیست؟ این - دیکتاتوری پرولتاریاست است. قدرت سیاسی، در اتحاد جماهیر شوروی مستقیما به کدام فتر بسته است؟ قدرت سیاسی طبقه کارگر را کی عملی می‌نماید؟ حزب کمونیست! باین معنا در کشور ما دیکتاتوری حزب است. شکل قضایی قدرت سیاسی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی چگونه است؟ تیپ تازه رژیم دولتی که آنرا انقلاب اکتبر ایجاد کرده است کدامست؟ این - سیستم شوروی است. هیچ‌یک از اینها تضادی باهم ندارند"

استالین پس از این نقل قول زینویف در نقد آن چنین می‌نویسد: "اینکه هیچکدام متضاد یکدیگر نیستند البته صحیح است، بشرط اینکه بنظور از دیکتاتوری حزب نسبت به طبقه کارگر عموما، رهبری حزب باشد. ولی چگونه می‌توان بر اساس این منطق، بین دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری حزب، بین سیستم شوروی و دیکتاتوری حزب علامت تساوی گذاشت؟ اگر لنین سیستم شوراها را با دیکتاتوری پرولتاریا یکی میدانست حق داشت زیرا شوراها یا سازمانی هستند که توده‌های زحمتکشان را در پیرامون پرولتاریا تحت رهبری حزب بهم می‌پیوندند. ولی چه وقت کجا و در کدامیک از تالیفات خود لنین، بین دیکتاتوری حزب و دیکتاتوری پرولتاریا، بین "دیکتاتوری" حزب و دیکتاتوری پرولتاریا، بین "دیکتاتوری" حزب و سیستم شوراها علامت تساوی گذاشته است، آنطوریکه حالا زینویف میکند؟ نه فقط رهبری ("دیکتاتوری") حزب بلکه رهبری ("دیکتاتوری") پیشوایان هم با دیکتاتوری پرولتاریا منافاتی ندارد. آیا میل ندارید با این منطق اعلام کنید که کشور ما دیکتاتوری یعنی کشور دیکتاتوری حزب است، یعنی کشور دیکتاتوری پیشوایان است؟ (۲۴)

استالین در دنباله بحث خود در قسمت نتیجه‌گیری می‌گوید "آن رفقای که "دیکتاتوری" حزب و در نتیجه "دیکتاتوری پیشوایان" را با دیکتاتوری پرولتاریا یکی می‌شمارند یا تلاش میدارند بشمرند از نقطه نظر لنینیسم محق نبوده و از لحاظ سیاسی نزدیک‌بین هستند، زیرا بدین ترتیب شرایط مناسبات متقابل صحیح میان پیش‌آهنگ و طبقه را نقض می‌نمایند... با چنین فرمولی، وقتی بدون قید و شرط ذکر میشود گویی میخواهند تلقین کنند: "الف" به توده‌های غیرحزبی: که جرئت مخالفت نداشته باشید، جرئت قضاوت نداشته باشید، زیرا حزب است و بهر علی قادر است، زیرا در کشور ما دیکتاتوری حزب است.

"ب" به کادرهای حزبی: جسورانه‌تر عمل کنید، فشار را شدیدتر نمانید، به صدای توده‌های غیرحزبی هم نمیتوان اعتنائی نداشت در کشور ما دیکتاتوری حزب است.

دوره‌ی استالین با هیچ دوره‌ی دیگری قابل‌قیاس نیست. اما سوال این است که چرا رهبران پس از استالین، خروشچف که "کیش شخصیت" را شجاعانه به نقد کشید، برژنف که از سلامت نفس برخوردار بود، هرکدام - در سطحی متفاوت - گرفتار "کیش شخصیت" خود شدند؟

در این "کیش شخصیت" پرستی که ادامه یافت، چه تفاوت مضمونی میان "کیش شخصیت" مائو با "کیش شخصیت" استالین میتوان پیدا کرد؟

چرا در عصر اسپوتنیک، مائو این امکان را یافت تا کتاب سرخ کوچک را همسنگ تمامی معجزات همه پیامبران هزاره‌های گذشته به انبوه بی‌شمار "موسان" کیش جدید، عطا کند؟

چه تفاوت مضمونی میان نابودی معنوی هزاران کادر حزبی و دولتی و بسیاری از با فرهنگ‌ترین و روشنفکرترین رهبران حزب کمونیست چین بدست مائو و تصفیه‌ها و نابودیهای جسمانی دوره استالین وجود دارد؟

مائو نیز همچون استالین خود را بر "فراز حزب و ملت" قرار داده بود. او نیز چون استالین "عقیده داشت که از آن پس میتوان دربار همه امور به تنهائی تصمیم بگیرد" و از این فراتر "مقاعد" شده بود که:

"مائوتسه‌دون اندیشه مرز میان مارکسیسم - لنینیسم و رویزیونیسم" در سراسر جهان است!

"کیش شخصیت" کیم ایل‌سونگ را چگونه باید توضیح داد؟

شیوه زمامداری او با پیش از ۴ سال حاکمیت مطلقه فردی چه تفاوتی با روش فرمانروایی از این قبیل دارد؟ و این رسوایی که او پسرش را بعنوان جانشین خود تعیین کرده است چه سازگاری با نظام جمهوری دمکراتیک خلق دارد؟

"کیش شخصیت" چائوشسکو که به فرمانروایی خانوادگی در رومانی کشیده شده، ریشه در کدام خصائص نظام سیاسی دارد؟

کیش شخصیت چائوشسکو در رومانی، کیم ایل‌سونگ در کره، مائو در چین، برژنف، خروشچف، و استالین در شوروی بر یک زمینه واحد شکل گرفته و رشد کرده‌اند: انحصار سیاسی حزب حاکم و فقدان دموکراسی در جامعه.

پس از پیروزی انقلاب اکتبر، تروتسکی در تأیید انحصار سیاسی حزب به بانگ رسا اعلام کرده بود "ما تنها حزب کشور هستیم و در دوران دیکتاتوری نمی‌تواند جز این باشد".

۲۰ سال بعد وقتی که در نتیجه تداوم دیکتاتوری و انحصار سیاسی حزب، دیکتاتوری پرولتاریا از دیکتاتوری حزب و دیکتاتوری پیشوایان نیز فراتر رفت و "حاکمیت" شوراها" به حاکمیت "پیشوا" منجر شد، تروتسکی رئیس شورای

پتروگراد، در هر دو انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ با وجدانی شرمگین تجربه خود را درباره رابطه حزب با شوراها و احزاب دیگر چنین جمع‌بندی کرد:

دموکراتیزه شدن شوراها بدون قانونی شدن احزاب شورائی غیرممکن است. کارگران و دهقانان خود برای آزادشان شخصی خواهند کرد که چه احزابی را

بعنوان احزاب شورائی برسیتم می‌شناسند" (۲۹)

ماکسیمیلین روبسپیر نمونه یک رهبر بود، رهبر انقلاب کبیر فرانسه. هرکس که

از سیر زندگی او مطلع باشد، به این سادگی او را در ردیف جباران جای نخواهد داد. در قلب این مرد، آتش ایده‌ی انقلاب شعله‌ور بود (قلب

اندیشگی این شعله همان نظام فکری روسو است) و از انقلاب هیچ گونه نفع شخصی نمی‌خواست. او بحق مرد فسادناپذیر خوانده می‌شد، در زمانی که

بسیاری دیگر سرگرم اندوختن مال و منال و تمام چیزهای فسادآور بودند، این خصیصه در او جلوه‌ی بارزی داشت.

اما فرجام همین مرد چون پایان کار یک جبار شد. آنگاه که مورد اصابت گلوله قرار گرفت و از خودبی‌خود، به سوی تیغی گیوتین کشانده می‌شد، هیچ

کس گامی در جهت دفاع از او برداشت، گویی جباری نگون بخت و قدرت از دست‌داده را به مسلخ می‌بردند. پیش از آن، سن‌ژوست به او اطمینان داده

بود که ارتش به وی وفادار خواهد ماند و انبوه اهالی پاریس نیز برایش ابراز احساسات کرده بودند. با این حال وقتی "تابلین" ها و "فوشه" ها او را کشتند،

کسی نبود که از جای برخیزد و سپر بلای او شود. پیشتر، حتی قاتلان او هم برایش گفزه بودند، همان دیروز واقعه! اما آنگاه که رخت از جهان برمی‌پست، چه اندک بودند کسانی که پیرامون او قرار داشتند. یک رهبر چنین نمی‌میرد. این نوع مرگ، به پایان کار جباران می‌مانست.

مانس اشپربر در سال ۱۹۳۷، در شرایطی که قدرت فردی استالین، همراه با نابودی سایر رهبران حزب، تحکیم می‌شد در کتاب "نقد و تحلیل جباریت" با

استعاره‌های عبرت‌انگیز تاریخی درباره زندگی روبسپیر، هشاری عمیق خود را در شناخت زمینه‌ها، اقدامات و نتایج استقرار قدرت فردی بنام دفاع از

ایدئولوژی، نشان میدهد. آنچه که او در آن زمان، درباره روبسپیر نوشت اشاره‌ی دقیق به روشهای استالین بود. گفتار اشپر، درباره استالین، مائو و هر فرمانروا یا هر فرد و هر گروهی که او نیز خود و نظرات خود را محور جهان

قراردهد، صادق است:

خروشچف متحیرانه می‌گوید: "پس از امحای سیاسی کامل تروتسکیست‌ها، طرفداران زینویف و بوخارین، هنگامیکه این مبارزه و پیروزیهای سوسیالیستی به "وحدت حزبی منتهی شده" بود، استالین به‌نادیده‌گرفتن هرچه بیشتر "اعضای کمیته مرکزی و حتی هیئت سیاسی" روی آورده بود.

خروشچف درک نمی‌کند که "قرارگرفتن استالین بر فراز حزب و ملت نه یک امر تصادفی بلکه محصول قانونمند همان "امحای کامل سیاسی تروتسکیست‌ها،

طرفداران زینویف و بوخارین" است. خروشچف در نمی‌یابد که آنچه را که او "وحدت" حزب میخواند نه وحدت واقعی مبتنی بر سانترالیسم دموکراتیک

یک حزب زنده بلکه "وحدت"ی است که بر استخوانهای رهبران بنا شده است. او درک نمی‌کند که "نادیده‌گرفتن هرچه بیش از پیش تر اعضای کمیته مرکزی

و حتی اعضای هیئت سیاسی" نه در تناقض با "امحای کامل سیاسی تروتسکیست‌ها"...

بلکه برعکس نتیجه قانونمند همین "امحای سیاسی کامل تروتسکیست‌ها" است و نه در تقابل با "وحدت حزبی" بلکه برعکس تجلی واقعی همان "وحدت" حزبی است.

در کنگره بیستم ۱۹۵۶ کلام خروشچف در برخورد با مخالفان درون حزبی و تأیید سرکوب آنان طنین کلام زینویف در کنگرانس لنینگراد ۱۹۲۳ را داشت!

ایزاک دویچر، رابطه‌ای را که خروشچف در گزارش سری از نظر دور می‌دارد، چنین توضیح می‌دهد:

"با سرکوبی تفرقه‌های پیاپی بوضوح انحصار قدرت حتی دقیقتر و سخت‌تر گردید. در ابتدا هنوز پیام تک‌حزبی حداقل آزادی بیان و ابتکار سیاسی را برای

اعضای خود نگه‌داشته بود. بعد الیگاریشی حاکم، اعضای حزب را از آزادیها محروم ساخت و در واقع انحصار تک‌حزبی به انحصار تک فرقه‌ای،

تک‌فراکسیون، فراکسیون استالین بدل گشت. در دهه دوم انقلاب حکومت مطلقه شکل فردی گرفت بالاخره حکومت تک‌فرقه‌ای یا تک‌فراکسیون به

حکومت شخصی رئیس آن فراکسیون بدل شد. واقعیت آنست که استالین فقط توانست حکومت فردی خود را به روی اجساد اغلب رهبران اصلی انقلاب و

پیروان آنها مستقر سازد و آنکه او بایستی از روی اجساد حتی استالینیست‌های خوب بالا رود. (۲۷)

خروشچف اما فقط به شرح وقایع می‌پردازد. او شرح میدهد که استالین "مقاعد" شده بود که اقداماتش برای "دفاع از منافع طبقه کارگر ضروری" بود اما

به تحلیل علل این پدیده نمی‌پردازد که چگونه و در نتیجه کدام مکانیسم‌ها یک "فرد" بر "فراز حزب و ملت" قرار می‌گیرد:

"استالین، مقاعد شده بود که این اقدامات برای دفاع از منافع طبقه کارگر ضروری بود... او به تمام این موارد از نقطه نظر منافع مردم زحمتکش...

سوسیالیسم و کمونیسم می‌نگریست. ما نمی‌توانیم بگوئیم که این موارد ناشی از اقدامات یک فرد مستبد بی فکر بود... تمام تراژدی در این نکته نهفته است"

اما انگیزه و نیت استالین را هرچه بدانیم تغییری در این واقعیت حاصل نمی‌شود که:

"عدالت تاریخ جز درباره‌ی اعمال انسانها، حکمی صادر نمی‌کند" (۲۸)

خروشچف قادر نشد ریشه‌های واقعی کیش شخصیت و مناسبات و مکانیسم‌های غیردموکراتیک را مورد سؤال قرار دهد. به همین علت خود نیز به انحرافی

در غلطید که علیه آن آغاز کرده بود: "کیش شخصیت".

و باز هم بعلت ریشه‌دار بودن همان مناسبات و مکانیسم‌ها، برکناری او نه در نتیجه نقد علنی و دموکراتیک جنبه‌های مثبت و منفی نظرات و اقدامات او

بلکه در نتیجه عملکرد مناسبات و مکانیسم‌های غیردموکراتیک و بدون اطلاع توده حزبی و توده‌های مردم صورت گرفت.

تداوم روشهای "کیش شخصیت" در دوره تصدی خروشچف و پس از آن، بیانگر این حقیقت ساده است که "کیش شخصیت" استالین بعنوان عامل

تضعیف بیشتر و نهایتاً نابودی دموکراسی در شوروی، بهیچوجه عاملی مستقل و علتی در خود نیست بلکه "کیش شخصیت" خود محصول اجتناب‌ناپذیر

تداوم و استمرار محدود کردن دموکراسی در سطح جامعه و حزب و شاخص بسته‌شدن دوسر دایره است.

آنچه که به "کیش شخصیت" استالین موسوم شده است، پدیده‌ای خاص و ناشی از خصوصیات فردی و منش استالین نبوده و نتیجه اجتناب‌ناپذیر شدت

مبارزه طبقاتی و سطح رشد و تکامل اجتماعی جامعه هم نمی‌تواند تلقی شود. چنین تحلیل‌های قدرگرایانه‌ی زمینه سیاسی نظری بروز "کیش شخصیت" را از

نظر دور میدارد و نقش فعال عامل انسانی و مکانیسم‌ها و روش‌های دموکراتیک اداره اجتماعی و سیاسی را بی‌بها می‌کند.

"کیش شخصیت" چرا در اتحاد شوروی و دیگر کشورها ادامه یافت و تکرار شد؟

تردیدی نیست که نتایج "کیش شخصیت" استالین بزرگترین صدمات را به جنبش کارگری و کمونیستی جهان وارد آورده است و ابعاد ضربات و صدمات

قهرآمیز (به دو معنی سرکوب‌کننده و غیرقانونی) طبقه‌گرایی که در اقلیت است، و گذار به سوسیالیسم را از راهی غیرسالمت‌آمیز (جنگ داخلی) انجام میدهد. جای آن دارد که به این تعریف، عبارتی آخرین و نه کم‌اهمیت‌ترین را - که ضرورتاً از آن ناشی می‌شود - نیز بیافزاییم: چنین راهی به رهبری سیاسی یک حزب واحد می‌انجامد و به انحصار قدرت این حزب رسیده می‌بخشد." (۳۰)

بالبیبار در همین بحث و در توصیف تفکر حاکم بر گادرها و اعضا حزب کونیست فرانسه در مورد رابطه مستقیم "دیکتاتوری پرولتاریا" و "تک‌حزبی" می‌افزاید: "... بسیاری از رفقا می‌گویند: اگر قصد کنار گذاشتن مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را ندارید، روشن و صریح بگوئید که طرفدار حزب واحد و مخالف تعدد احزاب هستید."

طبق این طرز تفکر و روش استدلالی آن، بهمان مطلقیتی که "دیکتاتوری پرولتاریا" مستلزم حاکمیت حزب واحد و منوعیت تعدد احزاب است، طرفداری از آزادی فعالیت سیاسی و تعدد احزاب نیز مترادف با رد دیکتاتوری پرولتاریاست. در این دیدگاه، مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا عمدتاً به جنبه اعمال قهر مستقیم قدرت دولتی پرولتاریایی محدود میشود.

بالبیبار در مورد ریشه این تفکر حاکم بر کل حزب کونیست فرانسه روی مسأله‌ای اساسی انگشت می‌گذارد و توضیح میدهد که نیروهای حزب (هم موافقین و هم مخالفین تصمیم‌کننده بیست و دوم) همگی معتقد بوده‌اند که خطوط اساسی دیکتاتوری پرولتاریا در تاریخ شوروی، در نقش دولت در شوروی، و نوع نهادهای آن تجلی یافته است:

"پس آنچه در وهله‌ی نخست بر تفکر کونیست‌ها سنگینی می‌کند، نظری قدیمی است: این نظر که دیکتاتوری پرولتاریا امری ممکن است، زیرا همان راهی است که به‌طور تاریخی در تاریخ کشورهای سوسیالیستی، یعنی در "جهان سوسیالیستی و یا "سیستم سوسیالیستی" و قبل از همه در تاریخ شوروی، تحقق یافته است. و این در واقع بیانگر فکری بسیار ساده و ملموس است: "اگر میخواهید بدانید دیکتاتوری پرولتاریا چیست، شرایط آن کدامند و چرا ضروری است به مثال شوروی بنگرید!" پس آنچه مدتها نقش ضامن و مثال را داشت، اینک باید بی‌هیچ تغییری، به عنوان اخطار و مثال خلاف بکار رفته شود. این بدان معناست که بسیاری از رفقا، با ارزیابی‌های متفاوت، باین نظر موافقتند که خطوط اصلی و اساسی دیکتاتوری پرولتاریا در تاریخ شوروی تحقق یافته و در آن آشکار گردیده است و نتیجتاً در نقش دولت در شوروی و نوع نهادهای موجود فعلی یا گذشته‌ی شوروی تجلی یافته است" (۳۱)

بالبیبار بحث خود درباره تفکر کونیست‌های فرانسه مبنی بر یکی شدن بلافاصله مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا با تاریخ شوروی ادامه میدهد و از جمله دلایل این تفکر را در "مقام‌تعیین‌کننده انقلاب شوروی" و در "نقش عینی این انقلاب در تاریخ جنبش کارگری بین‌المللی" میداند:

"تصور نمی‌کنم کسی جدا منکر شود که از نظر بسیاری از رفقای ما اوضاع برآستی چنین باشد. این نهادان معناست که این رفقا احتمالاً اصلاحات و تغییراتی در این نظر نمی‌دهند. شاید بسیاری تصور کنند که دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی خصیلت‌های "ویژه‌ای" پیدا کرده است (آنهم چه خصیلت‌هایی...)، یعنی شامل ناراحتی‌ها، اشتباهات، انحرافات و جنایاتی گردیده و در نتیجه باید از این مخلوط ناخالص، خصیلت‌های اساسی دیکتاتوری پرولتاریا را "استخراج" کرد. لکن آنها فکر نمی‌کنند که تاریخ اتحاد شوروی در دوره‌ی استالین و قبل و بعد آن بتواند ناپیشگر روند و گرایش تاریخی باشد که متضاد با دیکتاتوری پرولتاریاست. آنها فکر نمی‌کنند که تاریخ شوروی بتواند نه فقط مظهر امکان وجود دیکتاتوری پرولتاریا و بروز تاریخی آن باشد، بلکه به‌علاوه و شاید بخصوص نشاندنده‌ی نیروئی باشد که فقط میراثی از "گذشته"ی پرولتاریا قرار دارند، نشاندنده‌ی نیروئی باشد که فقط میراثی از "گذشته"ی فئودالی روسیه نیست بلکه قدرت کاملاً واقعی و موجود گرایش‌هایی تاریخی است که متضاد با رشد دیکتاتوری پرولتاریا هستند. باری، این تصور شبه دیالکتیکی و شبه مارکسیستی از تاریخ شوروی، امروزه هم مورد قبول رفقای است که از آن به طرفداری از دیکتاتوری پرولتاریا شاهد می‌آورند و هم مورد قبول رفقای دیگری که از آن علیه دیکتاتوری پرولتاریا استفاده می‌کنند، روشنتر بگوئیم: این تصور هم مورد قبول رفقای است که حتی با قید و شرط به اعتبار عمومی "الگو"ی سیاسی و اجتماعی شوروی اعتقاد دارند، و هم مورد قبول رفقای دیگری که چنین اعتباری را رد می‌کنند (خواه این رد کردن مطلق باشد و خواه از آنچه که در نظر ایشان تحول شرایط تاریخی جلوه می‌کند ناشی شود). این نظر، در عین حال که راه را بر هر نوع تحلیل انتقادی و علمی تاریخ شوروی، و هر نوع طرح مسأله‌ی تئوریک دیکتاتوری پرولتاریا سد می‌کند، به سهولت دلایلی "تاریخی" برای توجیه پس از وقوع تصمیمی عجولانه فراهم می‌آورد.

"البته، این یکی شدن بلافاصله‌ی مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا با تاریخ

آیا او جبار بود؟ روبسیپر افراد بیگانه‌ی را که پیشتر جز یارانش محسوب می‌شدند، به تیغی گیوتین سپرده بود. اما چه کسی می‌توانست ثابت کند که او با وقوف بر معصومیت آنها به چنین اقداماتی دست‌زده بود؟ چه کسی می‌توانست منکر شود که او از نظرگاهی ذهنی، با دلائلی متنع و محکم، آنها را خطرناکتر از دشمنان آشکار انقلاب شمرده بود؟ در اینجا جاست که روانشناس بدرستی از قضاوت مبتنی بر نیت و خواست ذهنی افراد، سرباز می‌زند و بر آن است که کردار را پایه و معیار قرار دهد. عدالت تاریخ جز درباره‌ی اعمال انسانها، حکمی صادر نمی‌کند. انگیزه‌ها، چه درست و چه نادرست فهمیده شده باشند به همراه صاحبانشان دارفانی را ترک می‌گویند، در حالی که اعمال - به مثابه تجسم قطعی و معین آن انگیزه‌ها به پای میز محاکمه کشانده می‌شوند. آیا حقیقتاً دم‌ولن و دانتن به نظر روبسیپر، ضدانقلابی بودند؟ این جنبه از مسأله اهمیت زیادی ندارند. مهم آن است که او با صدور حکم نابودی آنها، در واقع فضای موجود بین خود و قاتلان بعدی خویش را باز و بی‌حائل کرد و بدین‌سان بر وفق مراد قاتلان، مقدمات قتل خود را فراهم آورد. آیا او خود بر این نکته واقف نبود؟ این قبول که او احتمالاً مرتکب اشتباهی شده بود، ولی مسأله این است که خود او، درست به سبب خطاهایی نظیر آن، افراد را محکوم به اعدام کرده بود، او بود که روی چنین اعمال عادی انگشت گذاشته و همچون خطاهای نابخشودنی جزای مرگ برای‌شان تعیین کرده بود. او بود که باین روش خود، اصل خطاناپذیری رهبران را موردانکار قرار داده بود. عمل او بدین معنا بود که او خود را خطاناپذیر می‌شمرد و پای این ادعا را با خون یارانش مهر می‌کرد او که با این طرز رفتار، به‌سان یک جبار، دیگران را به گام مرگ و نیستی می‌فرستاد، در واقع از دیدگاه اصول، برپای حکم مرگ خود نیز امضا گذاشته بود. بدینگونه بود که یک رهبر، قربانی همان توهماتی شد که یک جبار گرفتار آنهاست. رهبران می‌بایست خود را از شر ابتلا به چنین خط‌های سنگینی محفوظ نگاهدارند. و اجازه ندهند مقاصد و اهداف مبارزه‌ی آنها فاقد معنی و مفهوم شده، از ارج و اعتبار افتاده و به ضد خود بدل شوند.

روبسیپر آشکارا اعلام می‌کرد تصمیم دارد فضیلت و نیکی را توسط رعب و وحشت به حکومت برساند و از همین طریق حاکمیت این ارزشها را پایدار نگه‌دارد. او مرتکب اشتباهی وخیم و جبارگونه شد. او فضیلت و نیکی علی‌القاعده را با فضیلت شفاهی خود عوضی گرفت و خوف ساطع از چنین خصیصه‌های را با رعب و وحشتی، که خود مروج آن شده، هسان شمرد. لحظه‌ای به‌جای آنکه در خدمت ایده باشد، آنرا به خدمت وزیر فرمان خود درآورد.

لحظه‌ای تصور کرد که تنها عشق و دلپستگی او به ایده، ناب و حقیقی است و تعلق خاطر دیگران جملگی مشکوک است و ناخالص. این رفتاری بود جبارگونه و تجاوزی آشکار به ساخت همان ایده!

چگونه تجربه شوروی الگوی "دیکتاتوری پرولتاریا" شد؟

تجربه انقلاب در شوروی و استقرار سیستم تک‌حزبی و تثبیت آن در دوره استالین، تاثیر سنگینی بر تفکر و روش احزاب کونیست برجای نهاد. در این نحوه تفکر، دیکتاتوری پرولتاریا با تک‌حزبی مترادف تصور میشود.

اتین البیبار از نظر پیردازان مشهور حزب کونیست فرانسه در انتقاد به تصمیم‌کننده بیست و دوم حزب کونیست فرانسه در سال ۱۹۷۶ دایر بر کنارگذاشتن مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا، کتابی با عنوان "درباره دیکتاتوری پرولتاریا" انتشار داد. البیبار در این کتاب، مقدمه‌نویس تلقی حزب کونیست فرانسه از دیکتاتوری پرولتاریا را بررسی می‌کند. البیبار نقطه عزیمت دفاع خود از دیکتاتوری پرولتاریا را اساساً از نقد و رد تفکر سنتی حاکم درباره دیکتاتوری پرولتاریا شروع می‌کند.

بالبیبار تفکر حاکم بر حزب و اساساً روش طرح بحث حزب را در جریان‌کننده بیست و دوم که بصورت تقابل مفاهم دیکتاتوری یا دموکراسی، تقابل وسایل سیاسی "سالمت‌آمیز" و "وسایل قهرآمیز"، تقابل وسایل "قانونی" و "وسایل غیرقانونی" و بالاخره تقابل وحدت و تجزیه، و تقابل اکثریت و اقلیت ارائه شده بود، مورد انتقاد قرار میدهد و نحوه استدلال سنتی را که به "حزب واحد" می‌انجامد، نشان می‌دهد.

"این تقابل‌ها (که تنها اصلی‌ترین آنها را ذکر کردم) بر یکدیگر منطبق می‌شوند و با یکدیگر ارتباط نزدیک و فشرده‌ای دارند. اگر بپذیریم که بر طبق آنها استدلال کنیم، آنگاه در هر گام ناگزیر از انتخاب یکی از دو شق موجود خواهیم بود: صلح یا جنگ داخلی، قانونیت یا غیرقانونیت، اکثریت متحد یا اقلیت مجزا و تجزیه‌ی مردم. در هر گام باید بگوئیم کدامیک از این دو "مکن" و کدامیک "نامکن" است. کدامیک را "می‌خواهیم" و کدامیک را "نمی‌خواهیم". و این انتخابی ساده میان دو گذار به سوسیالیسم است، انتخابی است میان دو بینش از سوسیالیسم، دو "الگو" که جز به جز مخالف یکدیگرند. و در پایان این انتخاب‌ها، دیکتاتوری پرولتاریا باید این طور تعریف شود: قدرت سیاسی

شوروی، دلایل تاریخی نیرومندی دارد که به مقام تعیین کنندهی انقلاب شوروی و به نقش عینی این انقلاب در تاریخ جنبش کارگری بین‌المللی مربوط می‌شود. به یک اعتبار، این یکی شدن، امری واقعی است. امری برگشت‌ناپذیر که نمیتوانیم بدان وابسته نباشیم زیرا هیچ تئوری‌ای، معنایی مستقل از شرایط کار برد پراتیک آن ندارد.

اما اثر این امر واقع تاریخی برگشت‌ناپذیر است، تغییرناپذیر نیست" (۳۲) ژرژ مارش سالها بعد، به جنبه‌ی دیگری از تاثیرگذاری "الگوی" سیاسی - اجتماعی شوروی بر تفکر و روش کونیستهای فرانسه اشاره می‌کند: "در واقع، برای مدتهای طولانی، رفقای شوروی با اینگونه تلقی کرده‌اند که حمایت از کشورهای سوسیالیستی مستلزم تأیید بی‌قید و شرط همه چیزهایی است که این کشورها انجام میدهند و همه چیزهایی که در آنجا اتفاق می‌افتد" (۳۳)

کشایش ها و تنگنای پروسترویکا (بازسازی)

اکنون پس از گذشت سالها از تاریخ این انتقادات درونی نسبت به رابطه حزب و شوراهای و تبدیل شورا به عوامل اجرایی "مدیران اقتصاد و صنعت"، میخائیل گورباچف، مضمون همین ضعفها و انحرافات در رابطه حزب و شوراهای را چنین بیان می‌کند:

" بدون شوراهای، در جنگ داخلی پیروز نمی‌شدیم. بدون شوراهای، هرگز موفق نمی‌شدیم میلیون‌ها تن از مردم، بویژه، کارگران و دهقانان را در کشوری به این پهناوری بسیج کنیم. بدون شوراهای، سیاست اقتصادی نوین که در ۱۹۲۱ به ابتکار لنین آغاز شد بی نتیجه می‌ماند. قدرت راستین آنها در این واقعیت نهفته است که این شوراهای از هنگامی که به دست توده‌ها خلق شدند، به بیانگر و پاسدار منافع زحمتکشان تبدیل شدند. دلیل ضمنی و اساسی اشاعه سریع و گاه حتی خود انگیخته آنها در سراسر کشور، که به آنها خصلت منحصر بفرد بخشیده، این بود که آنها تصمیم‌های خود را جلو چشم همه و با اطلاع همه و زیر نظارت علنی همه کسانی که در این تصمیم‌گیری‌ها ذینفع بودند، اخذ می‌کردند و به اجرا می‌گذاشتند. شوراهای دمکراسی مستقیم و دمکراسی نمایندگی را بطور منحصر بفرد و موثر در هم می‌آمیختند.

" اما هنگامی که چرخ نظام مدیریت اقتصادی متمرکز به حرکت در آمد، از شوراهای کم و بیش سلب مسئولیت شد. شمار در خور توجهی از مسائل بدون مشارکتشان حل و فصل می‌شد و یا حل نشده می‌ماند تا ابعاد نامتناسب به خود بگیرد. در نتیجه، از حیثیت و اعتبار شوراهای کاسته شد. از این پس، می‌توان گفت که رشد دمکراسی به کندهی گرایید. برخی شواهد نشان می‌داد که کارگران از حق خود دایر بر مشارکت مستقیم در اداره امور دولت، حتی که قانون اساسی بر آن صحنه گذاشته، محروم شده‌اند. نتیجه این شد که اصل انقلاب سوسیالیستی یعنی این که حاکمیت نه تنها باید برای زحمتکشان باشد بلکه همچنین باید توسط آنان اعمال شود، خدشه فراوان دید.

" باید اعتراف کرد که در این شرایط مدیران اقتصادی متعددی بدون مراعات شان شوراهای با نیازمندی‌ها و توصیه‌های آنها برخورد می‌کردند. همه ظاهراً می‌پذیرفتند و هیچ مقامی را نمی‌شد یافت که رسماً منکر شود که شوراهای محلی می‌بایست مسئولیت کامل امور مربوط به آبادانی و رفع نیازهای روزمره مردم منطقه‌های مربوطه را برعهده بگیرند. اما امکاناتی که در اختیار شوراهای بود، در مقایسه با امکانات سازمان‌های اقتصادی، به شوراهای اجازه نمی‌داد ناموریت خود را انجام دهند.

" اکنون بخوبی در می‌یابیم که پذیرش گسترده شیوه‌های مدیریت اقتصادی و نظارت متمرکز که رفتار شدیداً بوروکراتیک را در حوزه‌های متعدد امور دولتی و عمومی ببار آورده، به گاهش بهره‌گیری از شوراهای منجر شده است. این نقش تحلیل رفته شوراهای پدیده‌ای را به وجود آورد که آن را واگذاری کارکردها و فعالیت‌های ارگان‌های حکومت و دستگاه اداری به ارگان‌های حزب می‌نامیم.

" این "جایگزینی" شوراهای توسط ارگان‌های حزب، کار سیاسی خود حزب را بشدت تحت تاثیر قرار داد. از آنجا که مسئولان حزبی هم خود را متوجه امور اقتصادی و مدیریت می‌کردند، مایل بودند کادرهایی را از میان متخصصان برگزینند که بی‌تردید صاحب صلاحیت بودند، اما گاه از آموزش و استعداد لازم برای رهبری انسان‌ها بی‌بهره بودند. در یک کلمه، در کارکرد مکانیسم دمکراتیک که هستیش را مدیون انقلاب سوسیالیستی بود، گسست پدید آمد.

" به همین دلیل، در چارچوب حرکت بازسازی خود را با وظیفه‌ای سهمگین روبرو می‌یابیم: ضرورت اعاده کامل نقش شوراهای به مثابه ارگان حاکمیت سیاسی و شالوده دمکراسی سوسیالیستی. ما تمامی حیثیت و اعتبار و تمام اختیارات شوراهای را به آنها باز می‌گردانیم و شرایطی را برایشان فراهم می‌آوریم تا بتوانند کاری واقعی، موثر و خلاق را در چارچوب عمومی بازسازی به سر برسانند.

" پلنوم ژانویه ۱۹۸۷ به کسب‌های حزبی توصیه کرد که از رهنمود زیر آگیدا پیروی کنند: با پرهیز از دخالت در امور شوراهای، نقش آنها را ارتقاء بخشید. اعضاء و رهبران شوراهای نیز به نوبه خود باید با جان و دل بکوشند تا بر بی‌تحرکی دیرینه فائق آیند و از عادت همیشگی استداد از دیگران و در انتظار دستورهای بالا نشستن دست بکشند. قوانینی که بتازگی در باره نقش شوراهای در این مرحله از بازسازی به تصویب رسیده‌اند. برخورد دمکراتیک شوراهای ارگان‌های اجرایی آنها را در همه گونه فعالیت‌هایشان تشویق می‌کند. محور فعالیت‌هایشان باید پیوند تنگاتنگ با مردم باشد. تصمیم‌های جدید به شوراهای اجازه می‌دهد وظایف خود را به نحوی سازمان دهند که به ارگان‌های حقیقی حکومت مردمی تبدیل شوند. آنها به این ترتیب از حقوق قابل ملاحظه‌ای برای هماهنگی فعالیت کلیه بنگاهها و کلیه سازمان‌های موجود در بخش‌های مربوط و همچنین برای نظارت بر این فعالیت برخوردار می‌گردند.

" این ها صرفاً نخستین گام‌ها در راه اعاده ماهیت انقلابی و دمکراتیک شوراهای بشار می‌روند. کنفرانس سراسری آینده حزب که قرار است ژوئن ۱۹۸۸ در مسکو برگزار شود باید قطعه‌های مناسب مربوط به اصلاح نظام انتخاباتی و کار شوراهای در همه سطوح را بررسی کند و به تصویب برساند. کارهای تدارکی کنفرانس از هم اکنون آغاز شده است. ارزیابی طرح‌های پیشنهادی هنوز خیلی زود است، اما هدف اصلیشان خالی از ابهام است: تقویت دموکراسی شورایی" (۳۴)

روند بازسازی انقلابی تمام جوانب زندگی اجتماعی در اتحاد شوروی، در کار آنتست که تا سوسیالیسم و دموکراسی را در متن مبارزه و زندگی فعال توده‌ها و طبقه کارگر شوروی همراه کند و به پیش برد، بازسازی که از عمر آن فقط سه سال می‌گذرد در این مدت کوتاه تغییرات وسیعی در اتحاد شوروی بوجود آورده است که در سراسر تاریخ ۷۰ ساله اتحاد شوروی بیسابقه است. بازسازی جاری برخلاف رفرم‌های دوره ۱۹۶۵-۱۹۵۳، تمام جوانب زندگی جامعه، یعنی بطور همزمان عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را دربرمی‌گیرد و بعلاوه بطور مداوم بدنبال آن است که تغییرات از طریق بسیج توده‌ها و بدست خود آنها جاری سازد. بعبارت دیگر، برخلاف گذشته تغییر در ساختار و روش‌های فرسوده و بوروکراتیک، نه از همان روش‌های بوروکراتیک بلکه از روش‌های دموکراتیک استفاده می‌شود.

عامل مهمی که رادیکالیسم بازسازی را در مقایسه با تلاش‌های گذشته برای اصلاحات نشان می‌دهد آنتست که این بار تمام مسائل و پدیده‌های منفی در نظام اقتصادی - اجتماعی و سیاسی اتحاد شوروی، عمدتاً به "کیش شخصیت" و "عواقب آن" نسبت داده نمی‌شود و رهایی از این عواقب حلال مشکلات قلمداد نمی‌شود، بلکه این مسائل و پدیده‌ها تانقد نظام شدیداً متمرکز اقتصادی، نظام مدیریت مبتنی بر فرماندهی اداری، فقدان دموکراسی در جامعه، بکارگیری روش‌های آمرانه اعمال حاکمیت در تمام امور جامعه، پیدایش نوعی از خود بیگانگی در قبال مالکیت عمومی و حاکمیت و سیاست در میان توده وسیع مردم و در یک کلام تا نقد درک‌های دگماتیک و بوروکراتیک از سوسیالیسم ریشه‌یابی می‌گردد.

در همین راستا بود که کنفرانس نوزده حزب کمونیست شوروی اخیراً مساله رفرم در نظام سیاسی کشور و دموکراتیزه کردن حزب و جامعه را مورد بررسی قرار داد و تدابیری بمنظور از بین بردن ساختار عمیقاً بوروکراتیک موجود و تبدیل دولت شوروی به "دولت خلقی به مفهوم کامل این کلمه" و "غلبه بر بیگانگی مردم از حکومت و سیاست" اتخاذ کرد. بدین منظور علاوه بر لزوم دموکراتیزه کردن خود ساختار حکومت، تفکیک وظایف حزب و دولت، احیای "اقتدار و استقلال کامل شوراهای در اداره امور"، بویژه ضرورت "گسترش همه‌جانبه حقوق بشر" و "آزادی‌های سیاسی که به افراد جامعه امکان اظهارنظر درباره هر مساله‌ای می‌دهد" مورد تأکید قرار گرفت.

اما تمام این جهات که هرکدام بمعنای گشایشی بزرگ در راه ترسیم خطوط نظام سوسیالیسم است، هنوز به تمام سئوالات و تنگنایهای موجود پاسخ نمی‌دهد. مثلاً این سئوال همچنان باقی است که چگونه می‌توان بدون شناسایی صریح آزادی تشکیل و فعالیت احزاب سیاسی، "شوراهای" را دموکراتیزه کرد و به "ارگان‌های حقیقی حکومت مردمی" تبدیل کرد؟ چگونه می‌توان بر "گسترش همه‌جانبه حقوق بشر" و "آزادی‌های سیاسی" و حق خدشه‌ناپذیر مردم در زمینه "اظهارنظر درباره هر مساله‌ای" تأکید ورزید ولی در عین حال با تلاش برای ایجاد احزابی که لزوماً هم احزاب اپوزیسیون بمعنای مخالف دولت نیستند بلکه عمدتاً مسائلی را در راستای خود "پروسترویکا" مطرح می‌کنند، برخورد منفی کرد و همانگونه که در کنفرانس ژوئن مطرح شد، از آن با عباراتی چون "استفاده از حقوق دموکراتیک برای اهداف غیر دموکراتیک" و یا "سواستفاده از دموکراتیزه کردن" یاد نمود؟ اگر قرار است شوراهای "ارگان‌های حقیقی حکومت مردم" باشند، مردم از "آزادی‌های سیاسی" برخوردار باشند، آیا می‌توان حق

نی‌توانند در این وضعی که "تاریخ" برایشان ساخته است دخالت کنند و آنرا تغییر دهند؟ و خلاصه اینکه آیا این یکی دیگر از دگم‌های ریشه‌دار، یعنی "دگم حزب واحد" نیست که سرسختانه مقاومت می‌کند و موجب ناپیگیری و تناقض میان گفتار و کردار می‌شود؟

بهرحال تناقض میان طرح تبدیل شوراهای حقیقی حکومت مردم و پذیرش آزادی‌های سیاسی از یک طرف و نپذیرفتن صریح حق تشکل سیاسی از طرف دیگر تناقضی است که هر چند که بعنوان برآیند نظرات و آرای موجود پیرامون دموکراسی در نظام سوسیالیستی قابل فهم باشد، ولی قابل قبول نیست. این یکی از تناقضات مهمی است که پروستروویگا، علی‌رغم گشایش‌ها و پیشرفت‌های جدی، با آن روبروست.

زیرنویس‌ها

- (۱) کارل مارکس، نقد برنامه گوتاه، فارسی ص ۳-۳۲
- (۲) به نقل از دولت‌گرائی و آنارشیزم، اثر ای. ژ. بریل، ص ۷-۳۴۶ (متن فرانسه)
- (۳) هانری آورون، آنارشیزم، متن فرانسه ص ۵۲
- (۴) مانس اشپریر، نقد و تحلیل جباریت، ص ۱۴۳
- (۵) انگلس، مقدمه بر "جنگ داخلی در فرانسه" اثر مارکس.
- (۶) لنین، به همه اعضای حزب و به همه زحمتکشان روسیه، مجموعه آثار جلد ۲۶ ص ۳۱۷، متن فرانسه
- (۷) لنین، مجموعه آثار جلد ۲۶ ص ۲۹۲، متن فرانسه
- (۸) خروشچف، گزارش سری به کنگره بیستم، ص ۱۰۱، ش
- (۹) جان مالنیک، مارکسیسم و حزب، ص ۱۶۵
- (۱۰) لنین، مجموعه آثار (در یک جلد)، فارسی، ترجمه پورهرمان، ص ۶۳۸
- (۱۱) ایزاک دوپچر، انقلاب ناتمام روسیه ص ۴۴
- (۱۲) لنین، مجموعه آثار (در یک جلد)، فارسی، ترجمه محمدپورهرمان، ص ۶۳۵
- (۱۳) و (۱۴) حزب کمونیست شوروی از ورای قطننامه‌ها، نقل از دادگاه تاریخ ص ۵۸۲
- (۱۵) لنین، مجموعه آثار (در یک جلد)، فارسی، ترجمه پورهرمان، ص ۸۷۲
- (۱۶) ایزاک دوپچر، انقلاب ناتمام روسیه، ص ۴۵-۶
- (۱۷) زینویف، سرنوشت حزب ما، به نقل از "در دادگاه تاریخ"، مدودوف، ص ۵۳۱
- (۱۸) جان مالنیک، مارکسیسم و حزب، ص ۱۶۲
- (۱۹) نقل از ترجمه سند "بیانیه ۲۲ نفر به کنفرانس بین‌المللی انترناسیونال کمونیستی فوریه ۱۹۲۲"، در بولتن نظرات و مباحثات (۲)، ص ۲۳۴، انتشارات حزب کمونیست ایران (کومه‌له)، آبان‌ماه ۱۳۶۵
- (۲۰) پلاتفرم اپوزیسیون مشترک، ۱۹۲۷، به نقل از "مارکسیسم و حزب"، ص ۱۶۳
- (۲۱) نقل از بولتن مباحثات و نظرات (۱)، ص ۱۹۶، انتشارات حزب کمونیست ایران (کومه‌له)، اسفندماه ۱۳۶۴
- (۲۲) روزوالوگزامبورگ، انقلاب روس، صفحات ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶
- (۲۳) استالین، راجع به اصول لنینیسم، ص ۱۷۰
- (۲۴) همان، ص ۴-۱۹۳
- (۲۵) همان، ص ۸-۱۹۷
- (۲۶) ایزاک دوپچر، انقلاب ناتمام روسیه، ص ۴۸
- (۲۷) همان، ص ۴۸
- (۲۸) مانس اشپریر، نقد و تحلیل جباریت، ص ۱۳۹
- (۲۹) جان مالنیک، مارکسیسم و حزب، ص ۱۶۶
- (۳۰) اتین لیبار، درباره دیکتاتوری پرولتاریا، ص ۱۴
- (۳۱) همان، ص ۱۷۰
- (۳۲) همان، ص ۱۹-۱۸
- (۳۳) ژرژ مارش، امید به حال، ص ۱۴۰
- (۳۴) میخائیل گورباچف، پروستروویگا، فارسی، ص ۹-۸۹

آنها برای ایجاد تشکل‌های سیاسی را برسریت نشناخت؟ جالب است یادآوری کنیم که این فرمولبندی از واقعیت جاری در اتحادشوروی که هم اکنون یک حزب ("اتحاد دموکراتیک") و چندین گروه سیاسی (که بعنوان "گروه‌های غیر رسمی" از آنها یاد می‌شود) فعالیت دارند، عقب‌تر است. با چنین وضعی آیا استاد به اینکه "نظام تک‌حزبی در کشور ما تاریحا شکل گرفته و ریشه دوانده"، یعنی تنها دلیل رایج برای امتناع از شناسایی صریح آزادی فعالیت احزاب، می‌تواند دلیل قانع‌کننده‌ای باشد؟ بفرمایند این دلیل در مورد شکل‌گیری نظام تک‌حزبی درست باشد، آیا تداوم آن برای هفتادسال - علی‌رغم وجود نظرات و گرایش‌های نظری و سیاسی مختلف در درون جامعه و از جمله در درون خود حزب که حاملان آنها سرکوب و یا محدود شده‌اند - "حکم تاریخ" بوده است؟ آیا بالاخره مردمی که باید صاحب‌اختیار و سرنوشت خود باشند،

پیش‌نویس طرح اساسنامه مشترک

بقیه از صفحه ۹

سیاسی و تشکیلاتی سازمان را در چارچوب مصوبات کمیته مرکزی به عهده دارد، کمیسیونهای مرکزی را تشکیل می‌دهد، اعضای آنها را از بین اعضا و مشاورین کمیته مرکزی برمی‌گزیند و اجلاس‌های کمیته مرکزی را تدارک می‌کند. هماهنگی دستگاه رهبری و سازماندهی اجرای تصمیمات به عهده هیئت دبیران می‌باشد.

۴۴- کمیسیون کنترل و بازرسی مرکزی توسط کنگره انتخاب می‌شود و در برابر آن مسئول است و به کنگره گزارش می‌دهد.

۴۵- وظایف کمیسیون کنترل و بازرسی مرکزی بشرح زیر است:

- الف- نظارت بر اجرای صحیح و به موقع امور توسط ارگانهای مرکزی سازمان
- ب- نظارت بر اجرای درست برنامه و اساسنامه و نظارت بر پاسخگویی به درخواست‌ها و شکایات اعضا
- ج- نظارت بر امور مالی کمیته مرکزی و سازمان

فصل هشتم

تشکیلات سازمان در خارج کشور

۴۶- تشکیلات سازمان در خارج از کشور باهدف تبلیغ، ترویج و سازماندهی در میان ایرانیان مقیم خارج از کشور، جلب حمایت مادی و معنوی توده‌های مردم و نیروهای سیاسی انقلابی و ترقیخواه دیگر کشورها از مبارزه مردم ایران و تأمین امکانات برای گسترش مبارزه سازمان در داخل کشور، فعالیت می‌نماید.

۴۷- براساس اهداف فوق، وظائف و ساختار تشکیلات خارج از کشور توسط کمیته مرکزی سازمان تعیین می‌شود.

فصل نهم

امور مالی

۴۸- درآمدهای مالی سازمان از طریق حق عضویت اعضا، کمکهای مالی اعضا و هواداران سازمان، عواید حاصله از فروش کتب و نشریات و فعالیت‌های انتفاعی سازمان، تأمین میشود.

۴۹- تعیین میزان حق عضویت و تنظیم بودجه سازمان به عهده کمیته مرکزی است.

فصل دهم

سازمانهای توده‌ای

۵۰- کمیته‌های سازمان باید برای فعالیت در تشکل‌های توده‌ای اعم از اتحادیه‌های کاری و دهقانی و یا انجمن‌های زنان، جوانان و کارمندان و جماع فرهنگی، علمی، هنری، ورزشی و... اهمیت بزرگی قائل شوند.

کمیته‌ها باید فعالیت اعضای سازمان در تشکل‌های توده‌ای را هماهنگ و هدایت کنند و در جهت دفاع موثر از منافع توده‌ها و حمایت از استقلال این تشکل‌ها مبارزه کنند.

تجربه- در شرایط سرکوب و اختناق که فعالیت سندیکایی مستقل در کشور ممنوع است، سازمان برای ایجاد و گسترش هسته‌های مخفی در بین اقشار مختلف مردم مبارزه می‌کند. هسته مخفی از عناصر پیشرو، فعال و مبارز واحدهای تولیدی، محلات و... صرفنظر از ایدئولوژی آنها تشکیل می‌شود.

Mme MARYAM
BP 22.94320 THIAIS
FRANCE فرانسه

H.FEDAI Pf.Nr 3431
1000 BERLIN 30
W.GERMANY آلمان غربی